(توانا بود هر که دانا بود)

تحفه سامی

تالیف سام میرزای صفوی

مشتمل بر اسامی و آثار قریب هفتصد شاعر از شعرای نامدار و گمنام

با تصحیح و مقابله وحید دستگردی

ضمیمه سال شانزدهم ارمغان

در اسپند ماه سال — ۱۳۱۴ شمسی انجام یافت

طهران - مطبعه - ارمغان

مقدمه

تحفه سامی ـ تذکره ایست که اسامی قریب هفتصد کس از شعرای عصر اول و روزگار نخست سلطنت صفویه را با نمودار آثار آنان ضبط داشته و کسانیکه درقرون اواخر تذکره نوشته اند از قبیل علیقلیخان واله داغستانی مؤلف ریاض الشعراء وآذر بیکدلی مؤلف آتشکده و رضا قلیخان هدایت مؤلف مجمع الفصحاء ازین کتاب اقتباس و استفاده بسیار کرده اند.

تحفه سامی ـ بسیار کمیابست و درطهران جز دو یا سه نسخه بیشتر یافت نمیشود و نفیس تر وبهترین آن نسخ نسخه ایست که در کتابخانه نخبه خاندان فضل وادب آقای نجم آبادی مستشار عالی تمیز عدلیه موجود و اینك دو سه ماهست که در دسترس ما بوده وشالوده طبع این کتاب (تحفه سامی) همان نسخه گرانبهاست.

یکی یا دونسخه دیگر که درطهران یافت میشود ازدسترس واستفاده دوروبهمین سبب ما نتوانستیم برای مقابله وتصحیح نسخه دیگری در دست داشته باشیم و شاید بهمین علت پارهٔ اشتباهات وسقط و تحریفها دراین نسخه وجود داشته باشد.

صحیفه پنجم ـ ازشش صحیفه تحفه سامی درسال پیشینه ۱۳۵۳ هجری قمری بمساعی جمیله فاضل مقدام ودانشمند همام **مولوی اقبال حسین** ایم ـ ای ـ بی ـ ال دردارالفنون پتنه هندوستان بطرزی مرغوب طبع و منتشر شد و یك نسخه آن باداره ارمغان ارسال

گردید ودرتصحیح صحیفه پنجم کمك بزرگی بما کرد چنانکه تصور میرود در صحیفه پنجم از کتاب مادیگر هیچگونه غلط واشتباهی وجود نداشته باشد .

در هندوستان چنانچه مولوی اقبال حسین مینگارد بیش از دونسخه معتبر ازین کتاب موجودنیست که یکی درسنه ۹۶۸ یعنی شانزده سال قبل ازوفات مؤلف ودیگری در سنه ۹۷۱ یعنی سیزده سال قبل از وفات مؤلف نوشته شده واین دو نسخه قدیمی ترین نسخی است که درعالم وجود دارد وهر دو در کتابخانه شرقی عمومی در پتنه محفوظ ونسخهٔ که مولوی بطبع رسانیده مأخذ و منشأش این دو نسخه گرانبهاست .

نسخه کتابخانه فاضل محترم آقای نجم آبادی تاریخ ندارد ولی بسیار قدیمی است وازین دونسخه شاید چندان عقب نباشد .

تحفه سامی ـ مطابق نگارش مولوی اقبال حسین وتحقیق واحتمال پروفسور برون و دکتر ریو درسال ۹۵۷ اتمام تألیف یافته است .

سام میرزا ـ فرزند بلافصل شاه اسمعیل صفوی سر سلسله سلاطین صفویه است وبا شاهزاده القاس میرزا از یك مادر بوده اند فرزندان شاه اسمعیل همه ذوق شعر و شاعری داشته و مخصوصا شاه طهماسب فرزند مهین وی که یکی از بزرگان و شجاعان سلاطین صفویه بشمار است ازهمه درشاعری بالاتراست بلکه میتوان

گفت درعصر خویش هیچ شاعری همسنك وی نبوده ، تذکرهٔ مختصری نیز تالیف کرده واین رباعی شاهد مدعاست .

یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم   یکچند بی زمرد سوده شدیم
شستیم به آب توبه واسوده شدیم   آلودگیی بود بهر رنك که بود

سام میرزا ــ دردوره زندگانی خود همواره گرفتار کشمکش سیاست واسیر زندان هرج ومرج وانقلاب وبغاوت بوده وباهمه گرفتاری درمواقع فراغت بشعر وشاعری وتالیف این تذکره (تحفه سامی) می پرداخته است .

سام میرزا ــ مطابق نگارش مؤلف **حبیب السیر** درروز ۳ شنبه بیست ویکم شعبان سنه ۹۲۳ قمری متولد گردیده و در سال ۹۶۹ هجری قمری درعهد شاه طهماسب برادر مهین خود علم بغاوت برافراشته ودرنتیجه دستگیر ودریکی ازقلاع حبس گردیده ودرروزگار شاه اسمعیل ثانی هنگامیکه این پادشاه بقتل تمام شاهزادگان وبرادران و اعمام خود کمر بست در سنه ۹۸۳ با شاهزادگان دیگر صفویه کشته شده است

ازدیگر شاهزادگان صفویه نشان ونامی در جهان باقی نیست ولی **سام میرزا** بسبب تألیف این کتاب وخدمتی که بشعر وادب کرده تاقیامت نام وی زنده جاوید است

وحید

فهرست شعراء

اسم	صفحه

حرف سین

حرف شین

تذکره

تحفهٔ سامی

تذکره

(تحفه سامی)

(بنام یزدان پاک)

بعدالحمد قبل کل کلام | **بصفات الجلال والاکرام**

حمد او تاج تارك سخن است | صدر هر نامه نو و کهن است

خامه چون تاج نامه آراید | درة التاج نام او شاید

سرغزل دیوان فصاحت بیان قافیه سنجان معجز طراز، وحسن مطلع طوطی صفتان شیرین کلام سحر پرداز، نظم ناظمی است که نظام سلسله مکونات ازاشعه قدرت او قصیده ایست مطلعش منور بکواکب ثواقب نور محمدی **که اول ماخلق الله نوری** اشارتیست بدان. ومقطعش مزین بخلخال نبوت احمدی که **ولکن رسول الله وخاتم النبیین** کنایتی است ازآن. نعت کمال جلالش شمهٔ از دیوان بهارستان فصحای بلاغت انتماء ومنقبت آل کثیر النوالش سر لوحه تذکره شعرای فصاحت لوا است اعنی آن صدر نشینان مجالس انفاس قدس وشمایم گلزار نفحات انس

شعر

لیس کلامی یفی بنعت کماله | **صل الهی علی النبی وآله**

صل اللهم وبارك علیه وارزقنا درجة الشفاعة یوم المیزان وسلم علی عترته واصحابه خصوصاً المرتضی والزهراء و سبطه ائمة الذین هم بصفحات السعادة صدر الکتاب و لصحایف الهدایة فصل الخطاب

اما بعد - چنین گوید فقیر حقیر مستهام **ابن اسمعیل الحسینی سام** ختم الله لنا بالحسنی برضمیر آفتاب انجلای مهرورزان الهام وخاطر عاطر سحر پردازان معجزنمای

پوشیده نماند که عروج دل وجان بر غرفات رفیع‌البنیان قصر وصول ، وصعود روح وروان برشرفات‌بلند ایوان مسند قبول ، متصور نیست مگرمحبل‌المتین عشق وعروة‌الوثقای لاانفصام لها زیراکه نفیس‌ترین جوهر هدیهٔ که‌از پیشگاه شاهنشاه عالم بالا برمنزویان خلوتخانه وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا نازل میشود لؤلؤ آبدار مهر ومحبت ویاقوت شفاف عشق ومودت است **ان احبکم الی‌الله یالفون و تالفون**

بیت

در جهان نیست متاعی که‌ندارد بدلی ! خاصه عشق بود منقبت بی بدلی

آری عشق‌است که‌تارو پودش درکار گاه **یحبهم ویحبونه** اندوخته وطراز‌تعلق از جانبین در کارخانه **ان کنتم تحبون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله** دوخته

بیت

دل فارغ ز درد عشق دل نیست تن بیدرد دل جز آب و گل‌نیست

ز عالم روی آور در غم عشق که باشد عالم خوش عالم عشق

غم عشق از دل من کم مبادا دل بیعشق در عالم مبادا

سخن که یکی از خصایص انسانیست مثمر او وشعرکه یکی از محسنات روحانیست منتج او

بیت

سخن دیباچه دیوان عشقست سخن نوباوه بستان عشقست

خردرا کاروباری جزسخن نیست جهانرا یادگاری جزسخن نیست

شعر - گوهر گرانمایه‌گان وجوداست بلکه اختربلند پایه‌سپهر مقصود - **شعرا** برگزیده درگاه الهی‌اند وذات ایشان مهبط انوار نامتناهی

شعر

پیش وپس بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

اگرچه فرقهٔ ازایشان بنابرمدح وذم لئیمان خلعت شقاوت درجامه خانه **والشعراء یتبعهم‌الغاون** پوشیده‌اند ودربادیه ضلالت **الم‌ترانهم فی کل وادیهیمون** سرداده امادیگران بجهت سعادت حسن‌معرفت ازاقداح راح **الاالذین آمنو وعملو الصالحات** ساغرناب حقیقت نوشیدمو چشانیده وابواب تلقین‌ذکر **واذکروالله کثیرا**

برروی آمال وامانی ایشان گشاده است هرچند که حضرت ناظم سلسله نبوت ومعدل میزان رسالت را بموجب مؤدای **وماعلمناه الشعر وماینبغی له** ازشعر منع نموده اند وذات قدسی صفاتش را ازآلایش **وماهو بشاعر اومجنون** معرا ساخته اند واین خوددلیلی واضح وبرهانی لایح است برارتقای مراتب شعر تاکوتاه نظران اندک بین نظم وترتیب قرآنرا متهم بسلیقه شعر ندارند و معاندان جاده یقین متصدی آنرا از زمره شعرا نشمارند واین کمالیست ظاهر واعتلائیست باهر

بیت

پایه شعر بین که چون زنبی   نفی نعت پیمبری کردند
بهر تکذیب صحت قرآن   نسبت او بشاعری کردند

بسخن سخنوران روزگارما گوی لطافت بچوگان مسابقت ازشعرای سلف ربوده اند وبصیقل نزاکت ودقت زنك کدورت ازخاطر اهل ادراك زدوده اند هریك دراقلیم سخنوری خسرو وسعدی وانوری ودرکشور دانائی فردوسی وسنائی واماچون دررسائلی که خصوصیات حالات و صادرات اقوال و مقامات این زمره کثیر الصفات مرقوم رقم بلاغت شیم گشته چون بهارستان ومجالس النفایس وتذکرة الشعرا ازین طبقه اثری نیست واز این طایفه خبری نه چرا که این طایفه جلیل القدر بعد از تدوین آنها از بدو طالع آفتاب عالمتاب تدوین این دولت عظمی الی یومنا هذا لوای فصاحت افراشته وتداوین بلاغت آیین درمیان همگنان گذاشته اند لاجرم چون ملاحظه نمودکه بمرور ایام وتمادی شهور واعوام ذکر این نادره گویان ازصفحه زمان سترده میگردد مهما امکن تتبع احوال وخلاصه اشعار هریك نموده برصفحه تحریر نگاشت واین صحیفه گرامی که موسومست **به تحفه سامی** مشتمل است بریك تنبیه وهفت صحیفه و یك خاتمه. امیدکه بدینوسیله برخاطر فیض مآثر ارباب فهم وذکا وضمیر منیر اصحاب مهر ووفا گذشته پرده عفو واغماض برسهو ونقصان این صحایف پوشیده وبقدرالوسع دراصلاح معایب آن بکوشند **ومنه الاعانة والتوفیق**

تنبیه

برای فضیلت آرای سالکان مسالك انصاف ومنصفان دور ازتعصب واعتساف مخفی نماناد که درخلال احوال این طایفه خیرمآل اگر بذکر بعضی که مخالفتی ازایشان ظاهر شده باشد پردازد نه‌پایه دین‌را ازآن اختلالیست ونه‌چهره دولت را از آن گرد ملالی چه‌درقرآن‌مجید بصفت، **ولارطب ولایابس الافی کتاب مبین قل هو الله احد** با **تبت یدا ابی لهب** قرینست وسیر انبیای‌کرام **علیهم التحیة والسلام** باذکرعصیان و طغیان **جبابره وفراعنه** همنشین بل‌غرض ازایراد این جماعت تاریخست نه‌شمول عاطفت وعنایت . محجوب نماند که دراین نسخه هرجا که صاحبقران مغفور مذکور میگردد مراد حضرت شاه ماضی است، و هرجا که صاحبقران مرقوم میشود غرض شاه عالم پناه گیتی ستان‌است که بمقتضای **ذکری السلطان تنزل الامان** تذکره ایشان مستلزم آمال وامانیست و سرمایه سعادت دو جهانی

بیت

دلش بنور یقین از دریچه امروز　　همه مشاهد احوال عالم فرداست

اعنی سلطان سلاطین پناه وشهنشاه ملایك سپاه فلك رتبت سپهر اقتدار گردون سطت خورشید آثار

(بیت)

آن فلك رتبهٔ که ناطقه‌را　　نیست در وصف او توانائی
آنکه منشور دولت او را　　ماه نو کرده است طغرائی

ثمره شجره **اصلها ثابت وفرعها فی السماء** ومصدر اسم همایونش کلام معجز نظام **طه ماانزلنا**

در جهانی و از جهان بیشی　　همچو معنی که در بیان باشد
زیر این نه رواق مینا فام　　چون شود گفته این همایون نام
آیدازهریکی بجای صدا　　خلدالله ملکه ابدا

آن به که بر دعای تو ختم سخن کنم

نه دعائی که شاعرانه بود — وز ره صدق بر کرانه بود
بل‌دعائی قرین صدق‌و صفا — مشتمل بر مصالح دو سرا
هم ازاو جاه‌و حشمت دنیا — هم درو عزو دولت عقبی
سرنهم برزمین عجزو نیاز — کای‌خدا کار او بلطف‌بساز
شرع‌را پیشوای حکمش دار — حکم اورا زشرع‌ساز مدار
عدل‌را دردلش چنان‌جاکن — که نراند برون زعدل سخن
تا بود درجهان بقا امکان — باقیش دار شاه شاه نشان
دولتش‌را دراین‌سرای امید — ساز تخم سعادت جاوید
بی تکلف ورد دولت خواهان این دعاست

بیت

می نگویم که این‌وآتش ده — گویم‌آنش بده که آنش به

هفت صحیفه

صحیفه اول - درذکر شمهٔ ازحال فرخنده مآل حضرت صاحبقران مغفور و اولاد واحفاد سلاطین معاصر ایشان

صحیفه دوم - درذکر سادات عظام وعلمای افادت اعلام

صحیفه سوم - درذکر وزرای مکرم وسایر ارباب قلم

صحیفه چهارم - درذکر اسامی حضرات واجب‌التعظیم که‌اگر چه‌شاعر نبوده اند واما گاهی زبان بگفتن شعر میگشوده‌اند

صحیفه پنجم - درذکر شاعران مقرر وفصحای بلاغت گستر

صحیفه ششم - درذکر طبقه ترکان و شعرای مقرر ایشان

صحیفه هفتم - درذکر سایر عوام واختتام‌کلام

صحیفه‌اول درذکر سلاطین

حضرت شاه اسمعیل صفوی

قال رب الجلیل فی‌التنزیل — واذکروا فی‌الکتاب اسمعیل

بکدام زبان شرح شمهٔ ازجلالت قدر عظیم الشان او توان گفت ودرکدام مثقب درمدح و منقبت آن سلطان گیتی ستان بهرام احتشام گردون غلام توان سفت . صحیفه رخسار آفتاب جهانتاب را چه احتیاج بآرایش وپرتو عذارکثیر انوار ماه منیررا چه حاجت بتعریف وستایش (**بماهتاب چه حاجت شب تجلی را**) نسب والاگهرش ناامام هفتم بدین ترتیب است **شاه اسمعیل** بن سلطان حیدربن سلطان جنیدبن شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین بن سید جبرئیل بن سید صالح بن سید قطب الدین بن سید صالح الدین رشیدبن سید محمدبن سید عوض الخواص بن سید فیروز شاه بن سید محمدبن سید حسن بن سید محمدبن سید ابراهیم بن سید جعفربن سید قاسم بن سید ابوالقاسم حمزة بن امام موسی الکاظم علیه الرحمة

بیت

سلطان حیدری نسب موسوی گهر　　　کاو هست برسران جهان مالك الرقاب

درشهور سنه اثنین وتسعین وثمانمائه ۸۹۲ قدم کرم ازشبستان عدم بفضای دلکش وجود نهاده بپرتو قدوم سعادت لزوم جهانرا منور گردانید

بیت

ماهی ازاوج شرف زاده خورشید جلال　　　زاده‌الله جمالا بجهان داده جمال

چون شرح بعضی مآثر وفتوحات اعجاز آیات آن صاحبقران سلیمان صفات از کتب تواریخ درایام آنحضرت نگاشته اقلام عنبرفام منشیان بلاغت انجام گشته بنا براین موجزی ازوقایع کلیه ایشان درطی این مختصر رقمزد کلك بیان میگردد

القصه بمحض تأییدات نامتناهی الهی نه بدستیاری لشگری وسپاهی درچاربالش سلطنت وساده جهانگیری تکیه فرمودند

بیت

سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی　　　که سایه بر سرش افکند خسرو غازی

آری جون جمشید وخورشید یکسواره کمند جهانگیری برقلعه فلك سیمابی جهاند و بیکدم شعله تیغ جهانسوز ازمشرق باقصای مغرب رساند ودراواسط محرم سنه خمس وتسعمائه ۹۰۵ برگیلان ولاهیجان بعزم جهانگیری لوای فتح و ظفر افراشته عنان عزیمت بجانب آذربایجان معطوف داشت و دراوایل سنه ست و تسعمائه ۹۰۶ عزم

انتقام فرخ یسار (۱) حاکم شروان نموده بنیاد هستی اورا برانداختند ودر سنه سبع وتسعمائه ۹۰۷ درحوالی شهر تبریز برالوند بیك آق‌قوینلو غالب‌آمده خطبه وسکه باسامی سامی ائمه هدی وبعز القاب نواب اعلی زینت یافت ودرسنه ثمان وتسعمائه ۹۰۸ بصوب الکاء علاءالدوله ذوالقدر رایات نصرت اثر نهضت‌نمود ودرهنگام غیبت الوند بیك مذکور باز آمده چون خبر او بصاحبقران مغفور رسید از آذربایجان برسر او ایلغار به‌تبریز آورده اورا ازتیغ گذرانید ودر خلال همین سال باسلطان مراد حاکم عراق و فارس جنك نموده مظفر شدند و در سنه تسع وتسعمائه ۹۰۹ حسن‌کیاو مراد بیك ترکمان‌را ازحصار آسا بیرون آورده بقتل‌رسانید ودرسنه عشر وتسعمائه ۹۱۰ برحاکم یزد دست‌یافته آن ملك وتوابع بتصرف اولیای دولت‌درآمد ودرسنه احدی عشر وتسعمائه ۹۱۱ سپاه برسر گیلان ورشت فرستاد بعد ازتسخیر باج بر امیره مقرر گردانید ودر شهور سنه اثنی عشر وتسعمائه ۹۱۲ امرا بکردستان فرستاده حاکم آن ولایت‌را بدائره اطاعت درآوردند ودرسنه ثلث عشر وتسعمائه ۹۱۳ برسر علاء الدوله ذوالقدر ایلغار فرموده اورا گریزانید وملك او مسخر شد ومحروسه دیار بکر نیز بتصرف درآمد ودر اربع عشر وتسعمائه ۹۱۴ بربغداد مستولی شده تمامی عراق عرب ضمیمه سایرممالك گشت ودر خمس عشر بار دیگر درشروان نهضت فرموده اکثر قلاع درحیز تسخیر در آمد ودرسنه ست عشر وتسعمائه ۹۱۶ شیبك ازبك‌را درمروقهر کرده تمامی خراسان مصفا گشت ودرسنه سبع‌عشر وتسعمائه ۹۱۷ عزم تسخیر ماوراءالنهر تالب‌آب آمویه‌فرموده وبنا براستغاثه خانان آنجا وارسال تحف وهدایا بعراق معاودت فرمودند ودر ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ میرنجم ثانی‌را بالشگر قیامت اثر بعزم تسخیر ماوراء النهر روانه نمودند ودرسنه تسع عشر بار دیگر بخراسان نهضت فرموده جماعت اوزبکیه که دست تطاول درآنجا دراز کرده‌بودند راندند ودرعشرین وتسعمائه ۹۲۰ باسلیم پادشاه روم درچالدران مصاف دادند و در سنه احدی وعشرین تاسنه ثلثین و تسعمائه ۹۳۰ اوقات شریف‌را بعیش و حضور گذرانید و در سنه مذکور علم تسخیر بجانب عالم جاودانی بر افراشته و در جوار کثیر الانوار **فی‌مقعد صدق عند ملیك مقتدر** منزل اختیار فرمودند سن مبارك ایشان

(۱) درنسخه فرح یساراست وشاید فرخ یسار باشد

بسی و هشت سال رسیده بود و در چارده سالگی برتخت پادشاهی جلوس فرموده وخلاصه ربع مسکونرا درعرض ده سال مسخر نمودند ومدت بیست وچهار سال بامر خطیر سلطنت اشتغال نموده مضمون **آیه هذاشی عجاب** مشاهده عالمیان گردانید ایراد اسم همایون ایشان درینجا بنا برآنستکه باوجود آن عظمت واعتلا واشتغال بامور دین ودنیا کاهی بنا بریشخند خاطر دریا مقاطر متوجه طبع آزمائی میگشته‌اند ودر دری ازلجه طبع بیکران بساحل ظهور میرسانیده‌اند لهذا این شاه بیت که‌از نتایج طبع سحر آفرین ملازمان آن استان ملایك آشیانست بموجب **کلام‌الملوك ملوك الکلام** درةالتاج خواص وعوام بنا بر تیمن وتبرك در رشته تحریر کشید

شعر

بی ستون ناله زارم چو شنید ازجاشد کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

تخلص همایون ایشان در ترکی وفارسی خطائی است ومولاناامیدی درقصیدهٔ که در باب جنك ایشان و حضرت سلیم پادشاه گفته درمطلع ایمائی بدین معنی نموده

قضا در کار گاه کبریائی کشیده نقش اسلیمی خطائی

بهرام میرزا شاهزاده جوان بخت کثیرالافضال وکامکار خجسته اطوار بی نظیر وهمال‌بوده‌است واوقات فرخنده ساعاتش به‌نیل آمال و امانی وخلاصه حیات‌خجسته آمالش بالتذاذ حظوظات نفسانی مصروف بود وطبعی بغایت متصرف ودرخطه خطوط خصوصاً نستعلیق انگشت نما ودر معموره طراحی وشعر ومعما بی قرینه وبی همتا چنانچه سلمان گفته **(بیت)**

ریاض خط تو همچون بهشت‌خرم وخوش بنات شعر تو چون خیر خیرات‌حسان

گاهی‌میل بفن موسیقی نموده وقانون استعدادرا بچنك گرفتی ونوای‌عشاق بینوارا در پرده‌بزرگی نهفتی افسوس که نهال قامت طوبی مثالش دربهار زندگانی و عنفوان جوانی از شکوفه حیات بی بهره ماند ونخل بالای سدره اتصالش با وجود سیرابی از سموم هموم خشك شده وثمره نومیدی فشاند **(بیت)**

دریغا که نخل بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزانی

دل یوسف عهد خونست گوئی زنا دیدن ابن یامین ثانی

بمقر جاودانی تحویل نمود واین رباعی آبدار برصفحه روز گار گذاشت

(رباعی)

افسوس که در خیال وخوابیم همه	در پرده ظلمت و حجابیم همه
پیوسته بفکر نا صوابیم همه	وز شومی نفس در عذابیم همه

سلطان محمد میرزا - ذات مستجمع الصفاتش گوهریست که از تربیت اشعه افتاب جهانتاب درمشیمهٔ کان عنایت پرورده شد و نهال کثیر الاستعدادش شب افروزیست که در جوف صدف تأییدات سرمدی پرورش یافته شرح استعدادات آنمنبع السعادات بنا بر وفور احتیاج باظهار ندارد (بیت)

کم کسی برسریر جاه وجلال	چون تو کرد اکتساب فضل وکمال
مشکل حکمت از کلام تو حل	منطق تو زبان هر مجمل
طبع پاك ترا که وقاد ست	ذوق حکمت طبیعی افتاد است
فکر تو زد سوی ریاضی رای	شد ریاضی ریاض خلد آرای

این یاقوت سیراب که از درج طبع آن نصرت ایابست درج افتاد (بیت)

ز دین و زدنیا مرا دم توئی	مراد دل ما مرا دم توئی

امید صادق و رجاء واثق است که آن نور حدقه سلطنت ونور حدیقه خلافت در ظل ظلیل اولیاء دولت ابدی التحویل از چشم زخم زمانه مصون واز تند بادخزان مأمون باد وبانظار عنایات بیغایات محفوظ وبمواهب بلا نهایات ملحوظ باد

(بیت)

امیدوار چنانم زفیض فضل ازل	همیشه کام‌دهش شاه کامران باشد
بقد دولت او خلعتی بیارایند	که عطف‌دامن او ملك جاودان باشد

سلطان حسن - والی شهر گیلان ولاهیجان گلبن **انبته الله نباتا حسنا** وکلدسته بوستان لطافت و صفا . بصفت سخا مشهور و در پیشه شجاعت و شیوه بذل وسخاوت از اقران بیش ودر اضائت انوار رشد ونجابت از اخوان پیش بود خلف صدق غفران مآب کار کیا سلطان احمد و نسب عالی حسبش بامیر کیای ملاطی که ازاجله سادات حسینی است منتهی. میشودبنا برسمت سیادت ذکر او برسایر سلاطین که پایه سبقت بروی دارند تقدیم یافت القصه چون پدر بزرگوارش داعی

کبیر را لبیك اجابت گفته مسند ایالت خالی گذاشت بنا بر وصیت او سلطانعلی کیاتام برادر مهینش علم سروری بر افراشت وباندك وقتی فیما بین برادران بنزاع انجامید و به نیروی امراء که بدو گرویده بودند تمامی ایشان را ازمیان برداشت هیهات هیهات مصراع (**این از فلك است از حسن نیست**)

درشهورسنه ثلث وتسعمائه۹۰۳ درگذشت اینمطلع بدو منسوبست (**بیت**)

قاتل من چشم می‌بندد دم بسمل مرا تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

ایضاً بیت

قاتل من چه‌لسوی من محزون گذرد چشم پرخون مرا بیندو ازخون گذرد

سلطان حسین میرزا پادشاه عدل گستر و شهنشاه رعیت پرور بودبهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی باایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از غم بتکلیف مدح گستری بدانچه او موفق شده کم پادشاهی را میسر شده چون ساختن بقاع خیر و رعایت علما و طلبهٔ علوم و ادرار وظایف بطریقی که درایام او دوازده هزار علما موظف بودند و دیگر معموری بلاد و رفاهیت عباد و رعایت اهل هنر و شعر از ین قیاس توان کرد و در واقع کسی را که مثل میر علیشیر چاکری و مانند مولانا جامی مدح گستری باشد همانا که از مدحات مادحان غنی و از صفت و اصفان مستغنی و سلسله نسبش بخسرو ایران و توران امیر تیمور گورکان براین وجه منتهی میشود. حضرت سلطان حسین بن سلطان منصوربن بایقرابن حسن بن عمر شیخ بن امیر تیمور مذکور و نسب وی بچند واسطه باجدادچنکیزی می‌پیوندد چنانکه از کتب مفصله تواریخ معلوم میشود و اوبیرادر بزرك خودحضرت بایقرا میرزا که بعد از فوت پدر در صدد تربیت او بوده منسوبست دراوایل عمر مشقت بسیار کشیده بعد از سر گردانی در بوادی و صحاری در شهور سنه خمس و سبعین وثما نمائه۸۷۵ بیادگار محمد بایسنغری دست یافته واورا درهرات دست حیات بر تافته و در سلطنت تمام ملك خراسان رسید و مدت سی و هشت سال بر مسند سروری غنوده بعد از آنکه سنین عمرش از ستین گذشته بود وبر حدود سبعین مشرف شده در شهور **سنه احدی عشر وتسعمائه**۹۱۱ در موضع باباالهی بجوار رحمت حضرت حق پیوست. گویند درایام سلطنت هر روز جهة ترویح روح

حضرت ابی عبدالله الحسین من‌دوگوسفندآش درعاشورا تصدق‌کردی بمساکین و فقرا و در فضل و شجاعت و فهم و سخاوت او هیچکس را خلافی نیست ودر خوش طبعی و هنر پروری اواحدی‌را اختلافی نه و سلیقه نثر وطبیعت نظمش به از رساله مجالس العشاق که رقم زده کلك آن سرور باستحقاقست معلوم میتوان کرد این غزل و چند بیت از اشعاران حضرت پادشاه عدالت شعار ثبت افتاد

غزل

ازغم عشقت مرانی تن نه‌جانی‌مانده‌است   این خیالی‌گشته وزان‌یك‌نشانی مانده‌است
باقد خم گشته اندر هجر آن‌ابرو کمان   چون‌کمانم پی بروی استخوانی‌مانده‌است
ای‌که میجوئی نشانم روبکوی یار بین   داغهای‌استخوانم بی نشانی‌مانده‌است
چون‌حسینی خویشرا خواهم‌دگرپیرانه سر   مست‌وسر درزانوی زیباجوانی مانده‌است

غزل

جانا جفا برای وفا می کشیم ما   ترك وفا مکن که جفا میکشیم ما
نقاش چین چو صورتش آورد در نظر   زد بر زمین قلم که چها میکشیم ما

این دو مطلع نیز زاده طبع وقادآن حضرت سلطان با داد است

بیت

سبزهٔ خطك سوادی لعل خندان استنه   خضر گویا سایه سالمش آب حیوان‌استنه
حسن اراسن کامل وشیرین ولیلی‌صورتی   عشق‌اراسن زاراولوب فرهادو مجنون استنه

بدیع الزمان میرزا ولدنجیب سلطان مذکور است و سلو طبع وهنرپروری در افواه و السنه مشهور الحق شاهزادهٔ عالیمقدار وشهریاری کامکار بود درسخاوت گدائی از گدایان او حاتم و در شجاعت ازو نمونهٔ اسفندیار و رستم اما چه فایده که بواسطه عدم‌موافقت بخت از نهال تاج و تخت بر نخورده وازناسازکاری روزکار غدار در عزیمت جان شیرین بهزار حسرت سپرد و صورت احوال اوآنکه بعد از وفات حسین میرزا برادر کهترش را در امر سلطنت شریك نمود و از مضمون بدایع مکنون

لوکان فیهما آلهة الاالله لفسدتا غافل شدند اگر چه چند روز باتفاق همدیگر بساط سلطنت گسترده صلای‌عیش و عشرت در دادند اما آخربواسطه سوء تدبیر شرکت اختلاله تمام بمهام راه یافته محمد شیبانی چون بلای ناگهانی

در اوائل محرم سنه **ثلث عشر و تسعمائه** ۹۱۳ برسر ایشان ایلغار آورده بنای جمعیت منهدم گردانید و حضرت بدیع الزمان میرزا بطرف گرمسیر سیر نمود وبنا برمخالفت حکام باز روی باستراباد نهاد و ازآنجا متوجه عراق گشت و بملازمت صاحب قران رسید و حسب الحکم بری ساکن گردید ثانیاً هوای سلطنت نموده با معدودی چند بصوب استراباد علم کشور ستانی بر افراخت و از حاکم آنجا که از بهادران شیبك اوزبك بود شکست یافته خودرا بطرف هندوستان انداخت وقریب یکسال در آنجا سرگردان میگشت و در حینی که ممالك خراسان از ماهچهٔ رایات صاحب قران مغفور ثالث تزیین شده بود بار دیگر نیز بملازمت آن حضرت رسید و بارایات نصرت آیات به تبریز آمده و در شنب غازان ساکن گشت ودرسنه **عشرین و تسعمائه** بموافقت ۹۲۰ حضرت سلطان سلیم والی روم متوجه مرز و بوم گشته بعد از چهارده ماه بمرض طاعون درگذشت و مصدوقه آیت‌وافی‌هدایت **وماتدری نفس بای ارض تموت** گردید این دو بیت در سفینه دوران یادکار از طبع غراء اوست

بیت

مه من‌بیگل رویت‌دلم‌خون گشته‌چون‌لاله جگر هم ازغم هجران‌شده‌پرگاله پرگاله

بیت

چو رخسار توازنوشیدن می‌لاله‌گون‌گردد درون من صراحی‌وار تالب‌غرق خون‌گردد

فریدون حسین میرزا - ازجمله اولاد واجدادان سرور ارباب سداد است بقوت بازوی شوکت و شجاعت و پیل تنی سرور ارباب جدل و عنا بودو بقوت بازو وکمانداری تا بحدی بود که اگر کمان رستم در دستش بودی بیك کشش در هم شکستی وحدت نظرش در تیر اندازی بمرتبهٔ بود که اگر صد تیر انداختی پیکان‌این برسر سوفارآن دیگر نشستی واما چون کمان قضا تیر قدر جهت فنای او از آماج خانه قدر گشاده کشش و کوشش او فایده ندارد چون زال‌روزکار پنجهٔ اقبال آمال و امانی را تاب داده بود از چابکدستی و کوشش بسیار فایده نبرد و هرچند بعد از پدر کر وفر نمود آخر بکام و ناکام از استراباد و دامغان که مقر او بود بجانب رشت که مسکن ترکمانانست گذشت و بامداد آن

طایفه برقلعه کلات (کرات) که از امهات قلاع خراسانست مستولی شد و آخر بدست مردم اوزبیك گرفتار شده درشهور سنه خمس وعشرین وتسعمائه ۹۲۵ بدنش راازذخیرهٔ حیات خالی نمودندومضمون **اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة** شامل حال او گشت واین مطلع ازاوست

شوخی که دایما دل او مایل جفاست عمر عزیز ما است چه حاصل که بیوفاست
تنها نه من بخال لبش مبتلا شدم بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست

شاه غریب میرزا - از جمله پسران آن پادشاه کشور ستانست و در فنون فضل وکمالات غریب و در صنوف آداب و خصائل ادیب و همواره ازهمت بلند دیده بر کسب کمالات میگماشت و اما درعنفوان شباب دست از صحبت شیخ و شاب باز داشته متوجه سرابستان عدم شد این مطلع ازوست

(بیت)

بازم بلای جان غم انماه پاره شد ای وای آن مریض که رنجش دوباره شد

محمد مؤمن میرزا - ولد خلف و در صدف محمد مؤمن میرزا بدیع الزمانست و در ملاحت نادر آن دوران طراوت عذارش غیرت گلبرك طری ولوامع رخسارش قمر ومشتری ، از رفتار قامت رعنایش سرو سهی را پای درگل و از گفتار روح افزایش غنچه سوری را خون دردل نقاش ازل چهرهٔ پری پیکرش را بقلم بدیع اثر پیراسته و مصور قضا صورت بی نظیرش را برنك آمیزی غریب آراسته

بیت

نقاش ازل کین خط مشکین رقم اوست یارب چه رقمهای عجب درقلم اوست

اما پیشتر از آنکه گل امید از باغ مراد چیند بخار فنا گرفتار شد و قبل از آنکه خوشه آرزو از مزرع حیات بر چیند خرمن عمرش بباد یغما رفت

بیت

دریغا که خورشید روز جوانی فرو ریخت از تند باد خزانی

درشهور سنه اثنی و تسعمائه ۹۰۲ چون بدیع الزمان بنابراسبابی که درتواریخ مذکور است با والد ماجد خود اظهار عداوت نمود چون صدای مخالفت بگوش جهانش رسید بعد تمام متوجه دفع غائله او شده مظفر حسین پدرخود را با لشکر

ظفر اثر جهت آن مهم بر سر او بجانب استراباد فرستاده قران دو شاهزاده باستراباد افتاده در برابر یکدیگر ایستادند بعد ازاشتعال نایره هیجا مظفر حسین میرزا بسمت ظفر اختصاص یافته محمد مؤمن میرزا اسیر سرپنجه تقدیر شد در آن حین این مطلع را حسب حال خود فرمود

بیت

منم کزضرب تیغم بیشه خالی از غظنفر شد فلك یاری نکرد ای دوستان دشمن مظفر شد

چند یوم در قلعه اختیار الدین محبوس بود درشهور سنه ثلث وتسعمائه ۹۰۳ خدیجه بیگم والده مظفر حسین که فی الحقیقه خمیر مایه فساد بود در وقتیکه پادشاه از جام غفلت بیهوش افتاد حکم قتل او کرد و نهال حیاتش از پای در آورد علی الصباح که سلطان چهارم سر از کنگره افق بدر کرد چون پرتو این خبر بر پیشگاه شهود آن حضرت پادشاه تافت انگشت ندامت بدندان حسرت گزید چون قضا کار خود کرده بود از آن چه فایده گویند در هنگام وداع زندگانی این مطلع را در بدیهه گفته

بیت

ناجوانمردی که بیجرمم درین سن میکشد کافری سنگین دلی گشت است ومؤمن میکشد

این مطلع مشهور بدان مرحوم مغفور منسوبست

بیت

وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای رعنارا شکستی زان میان شاخ گل نورسته مارا

بابر پادشاه - ازدودمان کثیرالاحسان امیر تیمور کورکان است ونسب او برین موجب است بابر بن عمر شیخ بن سلطان بوسعید بن میرانشاه بن امیر تیمور مزبور صیت سخاوت و شجاعت او بگوش اعالی و ادانی رسیده و خوان احسان بر روی روزکار کشیده بعیش دوام و مجالست خوبان گل اندام اشتهار تمام داشت در شهور سنه اربع وتسعمائه ۹۰۴ ملك ماوراء النهر بعد ازمحاربات بسیار که فیما بین او وشیبك شیبانی واقع شده بود از تصرف او بدر رفت و بسلطنت کابل و آن نواحی قناعت نمود و در سنه سبع عشر و تسعمائه ۹۱۷ بامداد صاحب قران مغفور یکبار دیگر بر ماوراء النهر مستولی گشت وباندك وقتی سلاطین اوزبك بروی هجوم

آورده بر سر آن ملك در گذشت و بجانب کابل معاودت نمود وعلم جهانگیری بجانب مملکت هند بر افراخت و بعد از استیلا بر پادشاه آنجا شهر اکره راکه ازمعظمات بلدات هندوستانست بحوزه تصرف در آورده دارالسلطنه ساخت و درحین فتح آن مملکت بسی زر و زیور ومتاع نفیسه وگوهر بدست سایر لشکر اوافتاد و از انجمله فرموده اند که سیزده من الماس بود باقی اجناس برین قیاس توان کرد و بعد از این فتح نامدار در کمال شوکت و اقتدار روزکار گذرانید ودر شهور سنه سبع وثلثین و تسعمائه ۹۳۷ رخت فنا بشهر بقا کشید این مطلع ترکی بدو منسوبست

بیت

تکلف هرنیجه صورتغه بولسه آندن آرتوق سن سکاجان ایلر امابی تکلف جاندن آرتوق سن

همایون پادشاه بن بابر پادشاه- پادشاهی بود بکثرت مال وحشم وهنرپروری منفرد وسخاوت وفرط معدلت ودادگستری ازعظمای خواقین متفرد ودر فن حکمت خصوصاً ریاضی ثالث افلاطون واقلیدس ودرکثرت خیل وحشم ثانی حضرت اسکندر بن فیلقوس وبعد ازپدر پای برتخت سلطنت نهاده دست انعام واحسان بکشادوسعت مملکتش ازقندهار تابنگاله که ازاقصای ممالك هندست رسید ودر شهور سنه اربع واربعین وتسعمائه ۹۴۴ یکی از **احادالناس** افغان شیرخان نام که ملازم اوبود خروج کرده ودراوایل ازو اعتباری نکرفته آهسته آهسته شعله او بالاگرفته ایلغار بر سر پادشاه اورد وخرمن حیات بعضی ازلشکریان اورا سوخته واختلال تمام بکار وبار اوراه یافته وپادشاه بتلافی آن‌معرکه نوبت آخرلشکرهمایون بعزم رزم او جمع آورده بجانبش شتافت اما چون گردون میمون سیرت تابع شیر خان بود روباه بازی نمود وازغلبه عساکر شیر شکار وهجوم سپاه بسیار نتیجهٔ مترتب نگشت

بیت

زبیژن فزون بود هامان بزور هنر عیب گردد چوبرگشت هور

بنا برین عروس مملکت هندرا طلاق گفته روی فکر بجانب دیار دیگر آورد و در آنجا نیز اورا کاری از پیش نرفت بنا بر عداوت اخوان از مملکت زابلستان دست شسته روی امید ورجا بدرکاه حضرت گیتی پناه جنت اتباه آورده

ودرحدود... بشرف ملاقات صاحبقران فایز شده بامداد آنحضرت باردیگر بسرحد ولایت موروثی رسید وتمام برادران را درکمند تسخیر کشید

زهی زبادیه آز کاروان امل را انامل تو بسرحد آرزو شده رهبر

وتااکنون که سنه خمس وتسعمائه ۹۰۵ هجریست برمسند سلطنت آن دیار متمکن است و درنظم اشعار خسرو ارباب فهم وازدایره خطش حظی کامل ودرتوقیعات انشایش رسائل

بیت

همایون خطاو توقیع خوبی راست طغرائی که ننوشته است منشی قضا هرگز مثال او

این مطلع نیز ازوست

بیت

آن نه سرواست که درباغ سرافراخته است شمع سبزی است که پروانه او فاخته است

عسکری میرزا نیز ازاولاد امجاد بابرمیرزاست ودرزمان حضرت همایون پادشاه بعضی اوقات حکومت قندهار بدوتعلق داشت درمحلی که پادشاه مذکور ازولایت بکر بسرحد الکای آن برادر رسید نسبت بآن برادر یوسف صفت غدری اندیشیده می خواست که درچاه هبوطش اندازد وآخر بموجب **من حفر بئراً لاخیه وقع فیه** قضیه منعکس شد ودرحینی که ازدرگاه گیتی انتباه باسپاه ظفر پناه بالکای مذکور رسید او را بچنك درآورده رقم عفو واغماض برجرایم او درکشید آری

مصراع

ازکریمان نسزد آنچه خلاف کرم است

بهرحال درآن شبی که جوان او اختیار نام ازوی جدا شده بی اختیار این مطلع ازو سرزد

بیت

چنان بیخود شدم ازدوری آن گلعذار امشب که هردم گریه ام سرمیزند بی اختیار امشب

یعقوب بن حسن بیك بن حسن ، ملك حسن را شاهی و آسمان را ماهی ولد امیرحسین بیك بن علی بن قرا عثمانست وآن طایفه را آق قوینلو گویند که درکتب تواریخ مسطوراست که اجدادایشان درزمان اغوزخان که قبل ازظهور اسلام بودمواز اقصای ولایت

شرق لشکر بایران کشیده وبر اکثر ولایت مستولی شده درحدود دیار بکر رحل اقامت انداخت واول کسیکه ازآن طبقه لباس مستعار سلطنت پوشیده ودر احیاء مراسم آباء و اجداد کوشیده حسن بیك است بعد از او اسن اولادش حضرت سلطان خلیل بعد از شش ماه برادر کوچك وی یعقوب بیك که از جانب او حاکم دیار بکر بود متوجه آذربایجان شده رایت مخالفت بر افراشت روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الاخر در شهور سنه ثلث و ثمانمائه ۸۰۳ درحوالی خوی چشمه حیاتش رابخاك فنا انباشت بعد ازاین فتح پای برمسند سلطنت نهاده حاکم اکثر بلاد ایران گشت و دست متغلبه را برچوب بست و در رفاهیت بر روی رعایا گشاد اما دراواخر حال نسبت بخلاصه آل و زبده دودمان صفویه خیرمآل قدس الله سره قطع نظر از انتساب خاندان طیبین و طاهرین ملاحظه آیه کریمه **قل لااسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی** ننموده ودر مقام خلافت در آمد وبید بی‌بهرهٔ عمرش ازصرصر قهر الهی مستاصل گشت

بیت

تا دل مرد خدا نامد بدرد　　هیچ قومی‌راخدا رسوا نکرد

در شهور سنه ست و تسعین وثمانمائه ۸۹٦ بپاداش عمل خود گرفتارشد و دیده آمالش از مشاهده جمال یوسف حیات نابینا گشته و در سر پنجه گرگ فنا اسیر گشت

بیت

خار هرکید که بدخواه براه تو نهاد　　خنجری گشت که جزبرجگر او نخلید

علی ای حال در زمان خلافت وی اختر شعر ازحضیض هبوط دراوج ثریا وسیده و شیوه شعر و شاعری چون ملت سامری درمیانه بنی اسرائیل شهرت تمام یافت این از جملهٔ اشعار اوست

رباعی

دنیا که درو ثبات کم می بینم　　در هر فرحش هزار غم می بینم

چون کهنه رباطی‌است که ازهرطرفش　　راهی به بیابان عدم می بینم

سلطان سلیم - بن حضرت المرحوم سلطان بایزیدبن محمدبن حضرت سلطان مرادبن حضرت سلطان غازی خواندکار ایلدرم بایزیدبن ارودخان بن ارود غزول بن قراعثمان. وی ازجمله سلاطین آفاق بدقت رای وکثرت حزم ومیل جهانگیری امتیاز تمام یافت و اکثر ممالک عربستان ودیار بکررا ضمیمه ممالك خودگردانید مدت خلافتش هشت سال وهشت روزبود وفاتش درسنه ست وعشرین وتسعمائه ۹۲۶ روی نمود واین مطلع ازاوست

بیت

این سفر کردنو این بیسر وسامانی ما بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما

سلطان سلیمان - ولد رشید حضرت مرحوم المغفور طاب الله ثراه و وجعل الجنه مثواه سلطان سلیم است و بکثرت سپاه و حشم و غلبه عساکر وخدم بصفت **و حشر لسلیمان و جنوده من الجن** موصوف و درایام او حقا اکثر فرنك و توابع درحیطه تصرف او در آمده کمند تسخیر درکنگره اغلب قلاع انداخت و کاهی بنظم اشعار خاطر شریف مفیض البرکات خودرا می گمارد این بیت ازاوست

بیت

دیده از آتش دل غرقه درابست مرا کار این چشمه زسرچشمه خرابست مرا

شیبك خان - بن براق خان ابوالخیر نسب اومنتسب بمردم اوزبیك خان بن طغرلچه بن تقوقاء بن مابوی بن جوجی بن چنگیز خان میشود باین چند اواسط بچنگیز خان میرسد چنانکه از کتب متقدمین و متاخرین معلوم میشود القصه دراول حال در کمال بیسامانی بترکستان میگشت آخر بملازمت سلطان محمد بن سلطان ابوسعید حاکم ماوراء النهر رسید و بعد ازمدتی ازو روگردان شده بنیاد مکر و فریب نموده بترکستان رفت آری مشهورست **مصراع** این ره که تو میروی بترکستانست

باز درشهور سنه ست و تسعمائه ۹۰۶ که هرج و مرج راه افتاده بود با فوجی ازعساکر بلا مآثر بدان ولایت معاودت نموده باندك روزگاری ان الکار را بحیز تسخیر در آورده و در شهور سنه ثلث عشروتسعمائه ۹۱۳ بعد ازوفات حضرت سلطان حسین میرزا چون فیما بین اولادش اتفاق دولتی نمانده بود بخراسان اکثر ایشان را از

میان بر داشت و لوای **الاولاغیری** برافراشت تا آنکه بدست غازیان بنیاد عمرش منهدم و با وجود ترکیت و جاهلیت خودرا دراکثر فنون استعدادات مهندس دانسته و در تصویر استاد بهزاد نقاش که تا مصور قدرت صورت انسانی بر تخته هستی چهره کشائی نموده چونان مصور چابك دست نکشیده و در خط مولاناسلطانعلی که کلك گرام الکاتبین مثل او خوشنویسی ننگاشته دخل بجد نموده صورت آنرا درقلم اصلاح نمودی وخط این‌را بنوك قلم موروثی رقم نسخ کشیدی وگفتی چنین میباید و درزمان خود حکم کرده بود که تمام شعرا شاهنامه فردوسی‌را ترکی نمایند ودرمحلی که هرات مسخر او شد این مطلع بنزد ارباب هرات فرستاد و چهل تومان کپکی که دویست تومان تبریزیست خراهی نخواهی صله این شعر گرفته بقیه اشعاررا ازاین معلوم نما

بیت

قاضی و قاز و قوزی و قیز و قمز گرك ای مردمان شهر هری یارچه مز گرك

عبیدخان - پسر سلطان محمود برادر شیبك خان مذکور است و او بغایت سفاك و بی رحم و بی باك بود و جز جور و ظلم پیشهٔ نداشت و بغیر عداوت بذریت حضرت رسول صلعم نظر براندیشه دیگر نمی گماشت و بواسطه او اکثر بلدات خراسان ویران شده و بشآمت او بسیاری از عجزه ورعایا بآب تیغ غریق بحرفنا گردید عدد قتلایش از چهل هزار افزونست و کشتگان معارك او از شمار بیرون در واقع این عبیدالله با وجود آنکه طبع خوب و ذهن مرغوب داشت و درسخاوت بیمثل و در شجاعت بی بدل بود باز بدین اخلاق ذمیمه واطوار لئیمه مبادرت مینمود و بااین همه شعر میفرمودند این مطلع ازوست

بیت

دوست ساقی شد دلا جام محبت‌نوش کن نیست وقت گفتگو دم‌درکش وبنیوش کن

شاه عادل چند سال حکومت شهرلار بآن خدام تعلق داشت پادشاهی خوش طبع کامکار وسروری شجاع و چابك سوار بود ودرکمانداری وتیر اندازی روح بهرام گور ازو منفعل ودر استعمال نیزه وشمشیرصد همچو گیوپشن ازوخجل ونسب او بگرگین میرسد قریب هزار سالست که حکومت آن ولایت در آن خاندانست و در شهور سنه خمسین وتسعمائه ۹۵۰ بدست یکی ازمجهولین کشته شد این مطلع ازوست

بیت

کهن شد قصه مجنون حدیث درد من بشنو   بهرافسانهٔ ضایع مکن خودرا سخن بشنو

میرزا شاه حسین - بن شاه بیك بن حضرت امیر ذوالنون ارغون وامیر ذوالنون یکی ازامرای معتبر سلطان میرزا بود وحکومت قندهار تعلق بدو داشت و بعد ازو شاه بیك نیز علم ایالت وحکومت برافراشت آخر حضرت محمدبابر پادشاه بن المرحوم حضرت عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا لشکر بدان ولایت کشید و اوتاب مقاومت نیاورده درشهر قندهار متحصن شد وزمان محاصره سه سال تمام امتداد یافت وآخر بصلح شهررا تسلیم خدام بابر شاه کرده بجانب ولایت هندروان شد وتا آخر ایام حیات دارائی آن مملکت بدو مخصوص بود بعدازآن که شاه روح دست تصرف ازشهرستان بدنش کوتاه کرد میرزا شاه حسین برمسند پدرش نشسته والی هندوآن حوالی شد وبعمارت قلاع وتوفیق ساختن بقاع موفق شد وحالا قریب بیست سال است فرمانفرمای آنجاست واو مشهوراست درحدت ذهن ودوام عیش وگویند درتصویر نیز گاهی دستی دارد وبلکه خاطر بنظم میگمارد این مطلع ازوست

(بیت)

دامن بمیان برزده جانانه ام امروز   من بنده آن طور یتیمانه ام امروز

صحیفه دوم

درذکر سادات عظام وعلمای افادت اعلام وآن مشتمل است بردو صحیفه

صحیفه اول

میرعبدالباقی - ازاولاد شاه نور الدین نعمة الله که ازغایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد

بیت

گل بستان بنی فاطمه عبدالباقی   کاید از نکهت او بوی نبی المرسل

وخدمتش باوجود کمال نسب بحلیه جمال حسب آراسته وباهمه رتبهٔ که داشت دایم همت برعایت فقرا میگماشت چنانکه میل خاطر او ازاین رباعی توان معلوم کردن

رباعی

مسکن شده کوچهٔ ملامت مارا   ره نیست بوادی سلامت ما را
درویشانیم ترك عالم کرده   اینست طریق تا قیامت ما را

ودر سلیقه انشا نیز از بی‌نظیران بود و گاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود

تخلص باقی میکرد دیوان غزلی تمام کرده ودراوایل زمان حضرت صاحب قران مغفور بمنصب صدارت آنحضرت مشرف گشته بعد ازآن بوکالت ایشان مترقی گردید و حل وعقد مهام انام بقبضه اقتدارش درآمد چنانکه تمام امورملکی ومالی باستصواب رای صواب‌نمای اومجری‌میشد درجنگی که فیما بین نواب مغفور وحضرت پادشاه روم اتفاق افتاد بدرجه‌شهادت رسیدوکان‌ذلك فی‌اوایل شهر رجب‌المرجب سنه‌عشرین وتسعمائه ۹۲۰ این مطلع اززاده طبع ایشانست

بیت

کار سامان نرسد تا که پریشان نشود　　شرط آنست که تااین نشود آن نشود

میرقوام‌الدین‌حسین - ازاکابر سادات ونقبای شهراصفهان ومدتی درشهر مذکور بامرقضااشتغال نموده ودرسنه ثلاثین‌وتسعمائه ۹۳۰ بامرصدارت‌حضرت‌صاحبقران باامیر جمال الدین محمد استرابادی شریك شده بعد ازآن درشغل مذکور مستقل گردید و در ایجاد فضیلت خصوصاً درانشا فرید بود ودررعایت اهل فضل میکوشید وازتقوی و صلاح دقیقهٔ نامرعی فرو نمیگذاشت این مطلع ازوست

روز اگر باهم‌نشینان غم‌زدل بیرون کنم　　شب که غیراز غم ندارم همنشینی‌چون کنم

بیت

چون خیالت نرود هرگزم از پیش نظر　　صد رهت بینم وگویم که خیالست مگر

میرمعزالدین‌محمد - ازجمله سادات ونقبای شهر اصفهان ودرفقه وسایر علوم سرآمد علمای زمانست ازعنفوان جوانی بشرف طواف بیت الحرام و زیارت حضرت سید انام ع وسایر ائمه دین واولیای اسلام والمسلمین مشرف شده بعد از آن مدت هفت سال منصب صدارت حضرت صاحب‌قران مغفور تعلق بدیشان داشت وآخر ترك آن‌گفته درروضه منور رضیه رضویه **علی‌ساکنها الف‌تحیة** بعبادت وطاعت مشغول شد تخلص وی فیضی واین غزل اززاده طبع ایشانست

بیت

به پیش ماه رخت آفتاب یعنی چه　　به پیش خال‌و خط مشك ناب یعنی چه
عرق بر وی تو هرکس‌که دید میگوید　　بروی آتش سوزان حباب یعنی چه
خیال نرگس مستت ز دست برده مرا　　وگرنه با دل پر درد خواب یعنی چه
خیال شمع اگر نیست در دلت فیضی　　دل پر آتش‌و چشم پر آب یعنی چه

دریکی ازمکتوبات که بمن نوشته این رباعی که زاده طبع ایشانست بوده که

رباعی

تا دور ز محفل جمالت شده‌ام / نومید ز دولت وصالت شده‌ام
پیوسته خیال تو بود مونس جان / شرمنده ز الطاف خیالت شده‌ام

درشهور سنه اثنین وخمسین وتسعمائه۹۵۲ دربصره فوت شد

سید محمد یوسف - سید دانشمند خوش‌محضرپاکیزه روزکار بود طبع او صراف درمعانی ولطف عمیمش چاره ساز بوادی پریشانی اصل وی از سکرات خراسانست وری ووالدش امیرمعزالدین یوسف درایام حضرت‌حسین میرزابهرات مسافرت‌فرموده‌آن خلاصه سادات درآن آب وهوا نشو و نما یافته بحسن سعی باعلا مراتب فضایل و استعدادات ترقی فرمودند ودر زمان حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت وامارت قیام واقدام مینمود وآخربواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم امیر خان که احکم ا خراسان بود درروز چهارشنبه رجب المرجب سنه سبع وعشرین و تسعمائه۹۲۷ بدرجه شهادت رسیدکویندکه درآن محل چیزی فرموده که این بیت‌ازآن‌جمله‌است

بیت

بناحق ارچه مرا میکشی ولیك به بین / که عاقبت چکند با تو خون ناحق من

وجناب میر ازغایت اخلاق خلقی تخلص میکرد این مطلع ازوست

بیت

باستقبال قدت سرورا رفتار بایستی / بتعریف دهانت غنچه‌را گفتار بایستی

بیت

مارا خیال وصل تو از سر نمیشود / مشتاق خدمتیم و میسر نمی شود

میر تقی‌الدین محمد - ولد حضرت امیر جمال‌الدین صدراست ودرکسب فضل وکمال دقیقهٔ فرو نکذاشتی ودر سخاوت وکرم وصرف دینار و درم اقتدا بحضرات ائمه دین‌صلوات‌الله علیهم‌اجمعین‌نمودی بعضی‌اوقات‌درهرات اقامت‌نمودی ودراخرایام‌حیات قصد بیت‌الحرام وزیارت حضرت سید انام علیه‌الصلوة والسلام نموده و در آن راه انواع رنج وعنا مثل قید وزندان کشید ودرقدس خلیل داعی حضرت حق‌را لبیك گفته مرغ روح پرفتوحش بفضای قدس پرواز کرده همانجا مدفون شد رحمه‌الله وکان‌ذالك فی‌شهور سنه‌اربع واربعین‌وتسعمائه ۹۴۴ وحضرت سید مذکور درخوش طبعی

وخوش صحبتی مسلم ودرصنایع شعر وعروض ومعما بی‌بدل‌عالم‌بوده این‌بیت ازوست

بیت

آنشوخ که‌دی وعده صدگونه جفاکرد المنة لله که امروز وفا کرد

میرزا شرف ـ فرزند ارجمند وخلف سعادتمند قاضی جهانست ودر علو سلیقه ازنوادر زمان وسلسله نسبش بامام زمن امیرالمؤمنین حسن منتهی میشود وحسبش از زینت وزیب سرلوحهٔ بیان وتذهیب مستغنی. ای‌تو مجموعه خوبی زکدامت گویم. شرف ذات‌را باجهانی صفات جمع ساخته و علم **انك لعلی خلق عظیم** برافراخته این چند مطلع از ایشانست

بیت

شد سینه بصد چاك زتیغ ستم او بیرون نشد ازسینه صد چاك غم او

بیت

تا مرا در نظر مدعیان خوار کنند هرچه گویم بخلاف سخنم کار کنند

بیت

با من سخن از فرقت دلدار مگوئید از مرك سخن بر سر بیمار مگوئید

بیت

به‌پیش اوسخن ازحال زار من مکنید بدین بهانه تکلم بیار من مکنید

میرقدسی ـ ازنقبای نجبای آنجاست پدرش بطرف‌خراسان رفته و در سبزوار ساکن شده‌اند وسیدی آدمی وش فانی مشرب ونفس‌الامر بغایت متعبد ومتقی ودر شعر شناسی مثل جمهور ودردیوان مهر ورزی مقدم ومشهور وخود نیز شعر فرموده وتخلص او قدسی‌است این مطلع ازوست

بیت

من که باشم که‌ترا دشمن من باید بود درپی بودن‌و نا بودن من باید بود

شاه‌صفی ـ برادر شاه قوام الدین نوربخشی است وبسی درویش وفانی مشربست و خالی ازطالب علمی نیست وبشرف حج و زیارت حضرت رسول صلعم و ائمه دین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین‌مشرف‌شده ودرشاعری‌ذهن خوب‌دارد این‌رباعی وچند مطالع‌ازوست

رباعی

هرگز دل هیچکس میازار صفی تا بتوانی دلی بدست آر صفی
سر رشته همین است نگهدار صفی زنهار صفی هزار زنهار صفی

بیت

خوش‌آنروزی که‌دشنام من بدنام‌میدادی دعا هرچند‌میکردم مرا دشنام‌میدادی

بیت

ای‌عقل‌کجا ما سرو سودای تو داریم دیوانهٔ عشقیم چه‌پروای تو داریم

میر هادی - موسویست در اول بطلب علم مشغول بود اما عاشقی ویرا از آن کار باز آورد وی بسیار خوش صحبت و خوش خلق بود و بنزد اهل قبضه مسلم بدینوجه اومدتی درممالك محروسه حضرت صاحب قرانی احتسابت متعلق باو بود ودرآن حال امور منکر ازو صادر میشدکه نهی آن ازجانب شرع امر بمعروف بود ودرآخر بتولیت آستانه ملك آشیان رضیه رضویه علی ساکنه السلام مشرف شد وبنظم گفتن نیز میل نمودی این دو سه مطلع ازوست

بیت

بجان رسید دل از محنت جهان ما را　　اجل کجاست که منت نهد بجان ما را

رقیبان معتبردرکوی اومنخوارو زار آنجا　　سگانراپیش او صدقدرومن بی‌اعتبار آنجا

نهادی بردلم داغ نهان وسوختی جانرا　　بدرد وداغ هجران چند سوزی ناتوانانرا

بگفتم تیغ‌کین بردارو اول‌قتل هادی کن　　بخنده گفت درعاشق‌کشی‌هادی نمیخواهم

میرحاج - ازجمله سادات جنابد خراسانست ودرطهارت اصل ولطافت طبع‌مستغنی از تحریر وبیان گویند که انقطاع وتجردش در مرتبهٔ بود که روزی حضرت امیر علیشیر بحجره او درآمد آن منزل راچون خاطر اهل دل ازمتاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی بخاطرشریف آورده جمیع مایحتاج اورا ازنقد و جنس سامان نموده بآنجا فرستاد حضرت میر چون بوثاق خود آمد آن براق وپرتال ارا ملاحظه نمود درآن حجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نمود . از فنون شعر بغزل و وقصیده میل داشته این ازجمله غزلیات اوست

غزل

ز سینه‌هر نفسم آه جانگدازبرآید　　چو آتشی که نشیند دمی و باز برآید

بمسجد ار بخرامی بلطف‌آن‌قدوقامت　　هزار عابد صدساله ازنماز بر آید

اگردرگوشه غم دوراز‌آن‌سیمین بدن میرم　　خلل درکار عشق افتد درآن روزیکه من میرم

شهید عشق‌را جزمن کسی‌ماتم نمیدارد　　که‌خواهد ماتم من داشتن روزی که‌من میرم

این بیت مذکور ازحضرت مولانا جامیست فاما بمیرانسب و اگر حضرت مولانا

مضایقه نماید این بیت آتی بدوعوض داده میشود !

بیت

خوش آنکه پهلوی هم چون برگهای نرگس جمعی نشسته باشند جامی در آن میانه

این مطلع وبیت درجواب خسرو ازوست

بیت

من بیدل که ازعشقت درآب وآتشم شبها چوشمع افتاده درتاب وتبم تبخاله درلبها

نه صورت بردرو دیوارصورتخانه چین است ترا دیدند خوبان وتهی کردند قالبها

میرزا قاسم و او قاسمی تخلص داود و از سادات جنابدست بمزید علم و عبادت و فهم و فراست از امثال و اقران ممتاز و مستغنی است و در شعر و معما سر آمدست و اولاد امیر سید جنابدست که همیشه پیشوا و مقتدای آن ولایت بوده و حال نیز برادر او امیر ابوالفتح درشهر خود بدان کار مشغول است و حضرت امیر مذکور با وجود علوشان دایم بمضمون بلاغت مشحون **الفقر فخری** عمل کرده بطریق ائمه کرام اوقات می گذرانید و درویشی و فقر او زیاده ازآنست که تعریف توان کرد. بهمه صفتی آراسته و پاکیزه همه قسم شعررامیگوید اما در مثنوی در این زمانه سرآمدست وبی تکلف مدح گستری بی بدلست ودر این زمانه کسی مانند او مثنوی را نگفته و در مثنوی چهار کتاب نظم کرده اول شاهنامه که فتوحات زمان حضرت صاحب قران را نظم فرموده این ابیات در وصف جنك ازآنجاست

بیت

غبار آنچنان در هواشد حجاب که ره بست بر دعوت مستجاب

زوالای ! گلگون سنان بهره‌مند شفق از زمین نیزه واری بلند

یلان غرق آهن ز سر تا بپای چو صورت که گیرد درآیینه جای

نهان در زره مهوشان زمان چو درحلقه دیده ها مردمان

یلان از تبرزین فتاده نگون چو از تیشه کوهکن بیستون

فرومانده اسبان ز جولان همه چو اسبان شطرنج بی جان همه

این دو بیت در صفت باغ هم از آن کتابست

بیت

صنوبر زده شانه گیسوی خویش　　کشیده دل عالمی سوی خویش
عیان شاح گل زآب روشن ضمیر　　چو قد بتان در لباس حریر
سهی سرو وآب از درخشندگی　　بود خضر و سر چشمه زندگی

دوم کتاب لیلی و مجنون که بنام صاحب قران گفته این دو بیت در خطاب مجنون با ناقه لیلی از آن کتابست

بیت

گلزار جهان تهی کن از خار　　کان غیرت صد هزار گلزار
روزی که ببوی گل شود مست　　خاری نزند بدامنش دست

این دوبیت نیزهم ازآن کتابست

حرف غم لاله در بهاران　　زایل نشود بابر باران

این دوبیت را دربیماری لیلی فرموده

بیت

شد ساعد سیم نازنینش　　چون نال قلم در آستینش
شد مهره پشت آن سیمنبر　　چون رشته در زپای تاسر

دیگر کتاب کار نامه درصفت گوی بازی حضرت صاحب قرانی حسب‌الامر مطاع در سلك نظم کشیده این سه بیت درصفت گوی بازی از آن کتابست

بیت

چوگان بکفش چو بر ستورست　　موسی و عصا و کوه طورست
هر گوی زدی چنانکه خواهی　　از ضربت صولجان شاهی
در مرکز ماه رفت آسان　　چون زرده درون بیضه پنهان

دیگر کتاب خسرو شیرین که بنام من واین دو بیت درمناجات ازآنست

بیت

ز خال عارض آن شوخ مهوش　　مرا در خرمن هستی زن آتش
که چون سوزم بدوزخ نبودم کار　　که خاکستر نسوزد کس دگر بار

این چند بیت در خطاب عاشق با شمع از آن کتابست

بیت

ترا من چون دراین دیر غم انجام — مگر دادیست از بیداد ایام
که می بینم دلت زینسان مشوش — بجای خاك بر سر کرده آتش
توگر داری زشب تاصبح این سوز — من بیچاره میسوزم شب و روز
ترا از گردش چرخ جفا کیش — چو من بس عقده مشکل بود پیش
که از تاب غمت میباید افروخت — چو من تا زندهٔ میبایدت سوخت
توئی آن مرغ آتشخوار خونخوار — کز آتش خوردنت سرخست منقار
بصد خون دلت دور زمانه — دهد از قطره اشك اب و دانه
بآتش زندهٔ همچون سمندر — مگر آب حیات تست آذر

این دو بیت در صفت بهار از آن کتابست

دهان غنچه تر شبنم آویز — لبش از خنده شیرین شکر ریز
ز دلکش غنچه‌های نو گشوده — هزاران غنچه گلگون نموده

اشعار خوب او بسیار است و زیاده ازین موجب اطناب این دو مطلع و رباعی ازوست

بیت

برا ای‌جان‌زتن بهرنثار اکنون‌که یارآمد — اگر روزی مرا درعاشقی خواهی بکارآمد

دل دیوانه ام از یار جدا میگردد — کس ندانست که دیوانه کجا میگردد

رباعی

درعشق تو گر چنین‌حزین خواهم بود — رسوای زمانه بعد ازاین خواهم بود
دلدار اگر توئی چنان خواهم شد — دلداده اگر منم چنین خواهم بود

میرزا اسود - از سادات رضویست ولد غیاث الدین عزیزست حضرت میر در فصاحت بی نظیر زمان و در بلاغت فرید دوران خود بود ودر شعر گفتن و شناخت مسلم روزگار فنائی تخلص میکرد این دو مطلع زاده طبع اوست

بیت

بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم — میان این وآن فرق اززمین تاآسمان‌دیدم

هر شب کنم اندیشه تا دل زتو برگیرم — چون صبح شود روشن‌مهر تو زسرگیرم

میر سید شریف - ولد شریف ثانی است و ایشان از اولاد شریف علامه اند که از شدت تشهیر احتیاج بتعریف ندارد و حضرت امیر مذکور در سخا و کرم و بذل دینار و درم مشهور و معروف جهانست و در خلق و تواضع یگانه دوران و در علوم که موروثی اوست جفای بسیار کشیده فاما چون مهم دارالملك شیراز بی او سامان نمی یابد مجال مطالعه ندارد ودر شعر غزلهای عاشقانه دارد این مطلع ازوست

بیت

دورم زبزم وصل توایماه چونکنم　　جانم بلب ز ناله رسید آه چونکنم

شاه طاهر - میگویند از نسل خواندیانست(۱)واول در کاشان متوطن بوده بعد از آن بطرف هند روان شد و درآنجا جهت فضل ترقی نمود وصدر نظام پادشاه شد در شهور سنه اثنی وخمسین وتسعمائه ۹۵۲ متوجه عالم عقبی گردیده و درجمیع اصناف شعر میفرمود خصوصا در قصیده. در تتبع انوری این مطلع ازوست

(بیت)

شاهد مهر چو آید بشبستان حمل　　لاله فانوس بر افروزد ونرگس مشعل

قاضی روح الله - برادر قاضی جهانست و درملایمت طبع و چاشنی سوز و محبت یگانه زمان در قزوین ایشان را سادات سیف الدین میخوانند و حضرت قاضی که جد ایشانست از کبار سادات و علمای شهر قزوین است و قضای شهر مذکور اباًعنجد تعلق بدیشان داشته حضرت قاضی روح الله نیز بدان امر اشتغال نمود و اخلاق و اوصاف پسندیده او از حد و حصر بیرون است و بمردم ملا میل داشت ودرشعر طبع بسیار خوش داشت وهمواره میفرمود که غصه من همین است که بعد از من مردم اهل طبع با هم نشینند و اشعار خوب خوانند ومن از آن محروم باشم آخر از آنچه اندیشه کرد فلك کجرفتار جفا کار بر سرش آورد و کان ذلك در شهور سنه ثمان و اربعین وتسعمائه ۹۴۲ اشعاری که یاد داشت ازدوهزار متجاوز است اشعار خودش نیز بسیاراست امابدین مطلع که زاده طبع ایشانست اختصار رفت

بیت

مراست غرقه بخون چشم اشکبار ازتو　　بغیر خون دلم نیست درکنار از تو

(۱) میر خواندیان - طایفه میرخواند مؤلف تاریخ روضة الصفا

میر عبدالباقی - پسر قاضی جهانست و در اوان جوانی وداع عالم فانی نموده این دو بیت ازوست

بیت

ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز کز خون جگر پرشده پیمانه ام امروز

گهی ز زلف نقاب رخ چو ماه کنی نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی

قاضی محمود - ولد حضرت قاضی روح الله مذکور است در تحصیل علوم از خود بتقصیر راضی نیست و امید که موفق باشد وگاهی نیز شعر میفرماید این مطلع ازاوست

بیت

با غیر برای دل ما برسرکین باش بامن که سگ کوی توام بهتر ازاین باش

شمع من پرتو برویدیگران میافکند وه‌که این گرمی مرا آتش‌بجان میافکند

امیر عبدالکریم - دختر زاده قاضی جهانست در بعضی اوقات بملازمت حضرت صاحب قرانی سر افراز بود و در روانی طبع وحدت فهم ممتازاین‌مطلع از اوست

بیت

تا چند از فراق تو دردو جفا کشم رحمی که برلب آمده جان بلاکشم

امیر حسین - برادر کوچک میر عبدالکریم ولد میر عبدالعظیم است که درگیلان یکی از امرای معتبر بود و از جانب مادر دختر زاده قاضی جهانست کەاو احتیاج بتعریف ندارد جوانیست درکمال صورت وسیرت آراسته باوجودآنکه سن او از بیست تجاوز نکرده حالا بر اصناف فضایل و استعدادات آراسته این ازوست •

بیت

من عاشق‌آنروی چو ماهم چه‌توانکرد دیوانه آن زلف سیاهم چه‌توانکرد

خلیفه اسدالله - ولد خلیفه اسدالله اصفهانی‌است و از سادات بزرگ‌آنجاست جوانی متقی فاضل و درویش نهادست و همیشه رعایت ارباب استحقاق نموده و اکثر اوقات بدرس مشغول میباشد این رباعی از اوست

شمعی که بسوخت جان غم پروردم تا گفت که پروانه خویشت کردم
می میرم اگر نمیروم نزدیکش میسوزم اگر بگرد او می گردم

قاضی اختیار - از تربت خراسانست ودرزمان حضرت سلطان حسین‌میرزا

قاضی القضات هرات بود و بزر جمع کردن و امساك شهرت تمام داشت فاما خالی از طبع نبود و در شعر گوی مسابقت از امثال ربوده و از تصانیف او مختار الانوار است و درآخر عمر مثنوی باسم صاحب قران مغفور در سلك نظم کشیده نام او عدل وجود نهاده و آن کتاب موازی پنجهزار بیت است اماچنان معلوم که هزار بیت را از ریاضی دزدیده و بنام خود کرده این دو بیت در مدح حضرت‌صاحب‌قران مغفور ازآن‌کتابست (**بیت**)

شه خضر رای سکندر ضمیر — فریدون علم خسرو جم سریر
نکرد آنچه او کرد درعزم وحزم — نه حاتم ببزم و نه رستم برزم

میر علی عرب - برادرامیر حسین کربلائیست وی‌سیدی منقی و آدمیست وشعر یاد دارد وخود هم نیز شعر میفرمود درشهور سنه‌اربع وخمسین وتسعمائه۹۵٤ فوت شد این مطلع ازوست

بیت

تا دلم از زلف یار مایه سودا گرفت — همچو صبا دست زد دامن صحرا گرفت

امیر راستی - نهال اصلش از بوستان سادات تبریزست و در خراسان نشو و نما یافته از فنون قابلیت بهره مند گشته واز غایت استقامت طبع الفاظش فصیح و محاوراتش ملیح است

بیت

ز راستی قد الفاظ او چنان موزون — که سجده میبردش سرو های بستانی

کمال اسمعیل - سیدی‌آدمی صفت و خلیق است بعضی وقت تولیت تبریز بدو تعلق داشت و حالا احتساب ممالك‌بدومنسوب است و در آن امر کمال کم آزاری شعار خود ساخته و با وجود آنکه کاری خطیرست با مردم سلوك او بسیار نیکوست این مطلع و رباعی ازوست

بیت

دلمرا کشته آن‌غمزه پرفن میخواست — لله‌الحمد چنان شدکه دل من میخواست

رباعی

تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن — شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن

گفتی که برون کن زدلت مهر مرا　　　این از دل من برون نخواهد رفتن

میر عزیزالله - از طرف ابهراست اما درقزوین پرورش یافته بقدر خود طالب علمی کرده و در شعر و معما و عروض هم کوشیده و در شعر شناسی مسلم است و در میان ارباب دیوان از روی سنجیدگی وحسن معاش مقدم وبعضی اوقات بمهمات و معاملات دیوانی مشتغل بوده و درین ولا بوزارت قاضی مشهور است این چند مطلع از نتایج طبع ایشانست

بیت

بزم ترتیب گه باده چو بنیاد کنی　　　چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی

محرمی نیست که با او گله ازیار کنم　　　چکنم درد دل خود بکه اظهار کنم

عزیز ازبهر آن دارم همیشه آن سگ کورا　　　که درطور وفا باخود موافق دیده‌ام اورا

باز از تازه گلی سینه فکار است مرا　　　خار خار عجبی در دل زار است مرا

قاضی محمد - از سادات ورامین است پدرش قاضی شکرانه مدتی مدید قاضی آنجا بود اما قاضی مشارالیه بکلانتری ری مشتغل بود حالیا دامن از آن برچیده طالب علم شیرین وکلام مرغوبست وشعر بی نهایت بخاطر داره و بسیار خوش طبع و خوش صحبت و کم آزار این مطلع ازوست

بیت

درصحبت رندان دوسه روزم گذرافتاد　　　خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد

قاضی عطاء الله - برادر قاضی محمدست جوانی بود بی تکلف وبی قید و بی باك و راست گو و ازاین واسطه مردم را باو هیچ میلی نیست بعضی اوقات بملازمت صاحب قران بود و اما در این ولادر ورامین به پیش خود می باشد و درشعر طبعش خوبست این ازوست **بیت**

ز کارهای جهان عاشقی خوشست مرا　　　وگرنه کار دراین کارخانه بسیار است

امیر کمال الدین - ولد حضرت امیر حکیم طبیب است مردی عاشق و لوند مشربست و درفصاحت بی نظیر زمان و دیوان غزلی تمام کرده و این اشعار

ازوست

بیت

تنها نه همین دشمنم آن عهدشکن بود هرکس که باو دوست شدم دشمن من بود

ای گرد کوی یار دمی ازهوا نشین مهمان مردمان شو ودر چشم ما نشین

ای تیر یار از نظرش چون فتادهٔ ما هم فتاده ایم بپهلوی ما نشین

دمی ترا ز بر خود جدا نمیخواهم بغیر خود بکست آشنا نمیخواهم

کجاوفای تو ازمن جفا دریغ مدار که جز جفای تو ای بیوفا نمیخواهم

میرك خورد - از خویشان حضرت میر محمد یوسفست و درسمت صلاح و تقوی مشهورست و در سنه اثنین و ثلاثین وتسعمائه ۹۳۲ درهرات فوت شد این ازوست .

بیت

بیا ساقی بمن جامی بده ازروی یاریها که دیگر نگذرد درخاطرم دنیا ومافیها

سید حسین قاضی - از سادات استرابادست و مولویتی دارد ودر شعر نیز همت میگمارد و تخلص او حزینی است و بمدتی قاضی هرات بود و درشهور سنه تسع وثلثین وتسعمائه ۹۳۹ بحکم عبیدخان اوزبیك علیه ما علیه ویرا ببهانهٔ بقتل آوردند این مطلع ازوست **بیت**

توان بهجر توآسان وداع جان دادن ولی وداع تو آسان نمیتوان دادن

امیر فندرسکی - فندرسك باوکی است ازاستراباد خدمتش سیدیست در درکمال سداد ودراکثر اصناف فضایل متین ودر وادی خوش طبعی کلام بلاغت انجامش بغایت رنگین ودرغزل بی‌بدل ودرقصیده عدیم‌المثل است چنانچه ازین ابیات فصاحت آیات مستفاد میگردد - **بیت**

ازمصحف جمال تو حرفی نگشت سهو درحیرتم که از چه بود درکنار خط

امیر خانزاد - مشهور بطبل‌باز وازطرف‌خراسانست واول بملازمت همایون‌پادشاه بود ومنصب میرشکاری بدو تعلق داشت‌و درین‌ولا که پادشاه ازایران پیدا شده بجانب‌عراق‌آمدبنابرآن‌که به‌پیش زین‌اسب طبل‌باز (۱) می‌بست حضرت‌نواب صاحبقران بمیر طبل باز او را نام بردی و جناب امیر خالی از وجد وحالی نبود چنانکه

(۱) طبل باز - طبل کوچکی‌است که شکارچیان برای شکار باز بکار میبرند

درمجلس گاه بتقریبی خوانندگی میکرد وگاه برقص درمیآمد غرض که زرق و شید دراو نبود خالی ازطالب علمی‌هم نبود ودرشعر ومعما نیز دخل میکرد پیری تخلص داشت این مطلع ازوست ،

بیت

ندارم مهربان یاری که حال زار من پرسد
گهی بامن سخن گوید گهی ازمن سخن پرسد

هیچ بر غم دیگران رحم بما نمیکنی چندبر غم ما کنی رحم بحال دیگران

شاه قاسم بدلا - از سادات بزرك عراقست ومولدش طیب آبادست و از غایت‌طهارت واصل احتیاج بتعریف ندارد وپیش ازاین بدوسال حج فرموده بطواف حرمین شریفین مشرف گشت بعد ازمعاودت ازو شعری طلب داشتم وتخلص واقفی میفرمود این بیت ازوست .

بیت

سك کوی تو مقیم حرم‌محترم‌است واقفی وار سك کوی ترا بنده شوم

میرعبدالباقی — ازسادات‌شهراصفهانست وبقدرخود مولویتی دارد وپیوسته دردل نهال سهی قامتان میکارد ودرقواعد شعر صاحب وقوفست ودر پختن اطعمه بسیار چابك وچون ازجهت صاحب قرانی طعامی پخته و مقبولی نام کرده مقبول صاحب قرانی افتاد بنا براین میر مقبول نام او کرده اما بواسطه تردد اردو ! نامقبول‌شده

بیت

بمقبولی کسی را دست رس نیست قبول خاطر اندردست کس نیست

وامیر مزبور جواب سبحه‌الابرار فرموده و اما تشهیر نیافته ومثنوی نیز در تصوف گفته این هم حکم آن‌گرفت و اشعار عاشقانه دارد این مطلع ازوست

بیت

نازکی بین لب اورا چوببوسم بخیال لبش آزرده شود چون‌نگرم روزو وصال

باعتقاد من اگر مصرع آخررا چنین بخواند بسیار بهترست

مصراع - شود آزرده درو چون نگرم روز وصال

امیر عاشقی تربتی - عامی بود وعمر او بنود سال رسیده بود و از اوان سن بشعر گفتن مشهورست وچنان حریص بود که محلی‌که‌برادرش فوت‌شددر پی‌تابوت او میرفت وشعر میگفت در تربت بتاریخ سنه خمس واربعین وتسعمائه۹٤٥فوت شد

این ازاوست **بیت**

کاه‌قتلم شعله شمشیر آن قاتل بس‌است شربت آبم زتیغ آن دم بسمل بس است

میر علی اکبر - پسر امیر هادی مشهدیست بعد از پدر چند روزی در احتسابت دخل کرد اما بعد ازآن کوشه گرفت این مطلع ازوست. **بیت**

از خدا عمری بجان وصل ترا میخواستم
شد میسر آنچه عمری از خدا میخواستم

میر فصیح‌الدین -- برادر امیر راستی مذکور است مردی سپاهی وش وترك مشربست چنانچه بعضی اوقات بنوکری ترکان قیام‌مینمود وحالیا درتبریز متولی نصریه‌است واحتسابت آنجا بدو تعلق دارد ودغدغه خوش طبعی وشاعری نیز دارد این رباعی ازوست . **رباعی**

ای شوخ بیا فکر من بیدل کن قربان سرت شوم مرا بسمل کن
آندم که بناز خون عاشق ریزی از لعل لبت کام مرا حاصل کن

میر سیری مشهور بناقه— مشهدیست اما در شیراز میباشد گویند روزی مولانا حسین کاشی بمیر مطلعی میخوانده میر فرمودند که این چیزی نبود که مارا ازجای درآرد ملا درجواب گفت چیزی که شمارا ازجای درآرد مطراق ساربانست نه شعر شاعران این مطلع ازوست . **بیت**

خواهم خبر ازخون جگری داشته باشی کاهی خبر از بیخبری داشته باشی

امیر واقفی - اصل او از سادات نیشابورست مدت چهل سال در آستانه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه میبود الحال بواسطه بعضی امور هجران آن آستانه اختیار نموده ودرتبریز ساکن‌است واوقات بطاعات وعبادات می‌کذراند وکاهی بشعر گفتن مشغولی دارد این مطلع ازاوست . **بیت**

خوبان غم عشق‌و دل ناشاد چه دانند بیداد گران قاعده داد چه دانند

سید سایل— از سادات صحیح‌النسب کاشانست ودر شعر به‌قصیده گوئی مایل درقصیده تتبع دریای اسرار امیر خسرومیکند این بیت ازقصیده اوست. **بیت**

ظالم اربر چرخ راند بان پای سلطنت آه‌مظلوم ازپی او همچو باد صرصراست

امیر رازی — ولد میر سایلی مذکور است این مطلع ازوست

(بیت)

من بیچاره کاین بیداد گرخوی تومی بینم   دل ازمن دیدو من ازچشم جادوی تو بینم

امیر بیخودی - همدانی است و چون اکثر اوقات از تناول بنك بیخودست بیخودانه اعمال ازاو سرمیزند چنانکه روزی درغلیان نشاه بمسجد رفته ودرحالت سجدهٔ نماز بنك او را ربوده بعد از آنکه بیدارش کردند گفت عجب مردم بدحالی بوده اید این مطلع ازوست . **بیت**

روی تو بدرو ابروی پر خم هلال عید   هرگز هلال و بدر بیك جا کسی ندید

امیر رموزی — سبزواریست برمالیست ! میشود وگاهی شعر مردم را بنام خودمیکند این مطلع ازوست

بیت

مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر   که در جفا سرموئی نمیکند تقصیر

میر ابوالفتح — کدخدا و پیشوای آن ولایت است بسیار آدمی و خلیق است و ملا و حکیم مشرب و در شعر نیز طبعش خوب است این مطلع ازوست

بیت

ابروان تو طبیبان دل افکار انند   هردو پیوسته از آن بر سر بیمارانند

امیر صدرالدین — اسکوئیست واسکو دهیست در نواحی تبریز ومیر مذکور باسه برادر که ذکر ایشان بعد ازین درسلك تحریر درمی آید در خدمت صاحبقرانی ترقی کلی کردند چنانچه درروز عید نوروزکه خلایق درپای بوس میامدند وشاهزاده ها وامرای بزرك و سایر سادات پای آن حضرت را بوسه میدادند ! اما چون روستائی وکم تجربه بودند خاطر جمیع ارکان دولت وملازمان حضرت راازخود آزرده ساخته بلکه آن حضرت را نیز از خود آزردند و از ایشان بتنك آمد حکم فرمودند که باسکویه بوده من بعد باردوی همایون نیایند وگویند این بیت درحق ایشان گفته اند

بیت

روستائی اگر ولی بودی   خرس در کوه بوعلی بودی

بهمه حال اندك مولویتی دارد وخط نستعلیق را نغز مینویسد ودرین اعمال اورا زیاده میلی نبوده اما برادران دیگر بسخن او عمل نمیکردند این مطلع ازوست

بیت

تاچوگل‌خندان ترا درروی‌هرکس دیده‌ام غنچه‌وار ازرشك‌آن برخود بسی پیچیده‌ام

میر فخرالدین محمد — برادر میر مذکوراست، واو نیز اندك طالب علمی دارد وازاو حیثیتی که مشاهده شد اصول دررقص بود وباوجود گیسوها رقص ازو بد نمی نمود این مطلع ازوست **بیت**

تیری که ز شست تو مرا بر جگر آید من منتظر استاده که تیر دگر آید

امیر نظام‌الدین - او نیز برادر سید مذکورست واو کلید دار کتابخانه صاحب قرانی بوده‌است ودر اواخر بدان مرتبه رسید که میخواست وکیل شود و وبرادر بزرك خودرا صدرگرداند و برادر دیگررا مهردار چون پروانه اقبال ایشان بمهر اختتام رسیده بود تدبیرات فایده نکرد بهمه حال این مطلع ازوست

بیت

زلف‌است بگرد رخ دلدار پریشان یا سنبل تر گشته بگلزار پریشان

امیر ابوالمحامد - او نیز برادر خرد آن بزرگوارانست وبسیار پیش‌خود برپاست ومدمغ وبواسطه اوآن‌برادران دیگر بعذاب گرفتار شدند .

بیت

همه در پیش خود صاحب کمالند همین باشد کمال بی‌حیائی

باوجود آنکه بغیر ازخر سواری دیگر حیوان نکرده‌اند دغدغه چابك سواری داشتند وچنانچه بچوکان باختن وقبق انداختن گاهی توجه میکردند دروغگوئی او در مرتبهٔ بود که قصیده دیگری را در مجلس بهشت آئین صاحب قرانی خوانده صلهٔ عظیم گرفت که این مطلع را من گفته ام **بیت**

دل که‌دردایره عشق درآورد مرا همچو شمع آتش سودا بسرآورد مرا

امیر الهی استرابادی - بحرفت قصابی مشغولست و در سخاوت مثل جوانمرد قصاب این مطلع ازوست. **بیت**

مجنون بگوشهٔ زجفای زمانه رفت دیوانه اش مخوان که‌عجب عاقلانه رفت

امیر رضائی - اصلش از سادات هزار جریبست اما در سمنان بامر قضا اشتغال داشته این مطلع قصیده ازوست . **بیت**

آن نقطهٔ که نیست وجودش دهان تست　　موئی که هیچ عرض ندارد میان تست

میرمرسل — ازشهر ساوه بوده واوقات او به بزازی میگذشت این مطلع ازوست

بیت

من غریب نه یاری نه همدمی دارم　　غریب درد سری و عجب غمی دارم

امیر اصیلی — ازسادات سرقه است سیدی آدمی صفت است این مطلع ازوست

بیت

دردا که مرا بر سر کویت نگذارند　　یك چشم زدن دیدن رویت نگذارند

میر شمس الدین — ازبزرك زادهای کرمانست وازکریمان زمان این مطلع ازاوست

بیت

آن شوخ جفاجو که زکل پیرهنستش　　صد یوسف و یعقرب بچاه ذقنستش

میرقریش - ازکاشانست دررمل وقوفی داردو سایر احوال او ازین مطلع و بیت معلوم توان کردکه برای خود گفته **بیت**

زان خوشدلم که یار همیگفت بارقیب　　سید قریش اسب مرا بردوآب داد

منم قریش که سر حلقهٔ لوندانم　　اما مزاده چپا نیسان میدانم

امیر زنده دل - ساده ئیست ابدال وش ودیوانه طور میگردد این مطلع ازوست

بیت

گرخدنگی بردل اید زان کمان ابرو مرا　　مونسی باشدبزیر خاك در پهلو مرا

میر هادی - ازولایت استرابادست شعری که گفته است اکثر هجوست این مطلع ازوست . **بیت**

فضا زمشك خطی تابروی یار نوشت　　نیاز مندی مارا بران کنار نوشت

عالم حظیره بدن خاکسار ماست　　چرخ کبود اطلس روی مزار ماست

امیرهاشم بخارائی — مولویتی داشت ومدتی بصدارت سلاطین آنجا قیام مینمود این مطلع ازوست **بیت**

بناز سرمه مکش چشم بی‌ترحم را　　نشانده گیر بخاك سیاه مردم را

میر نوربخشی — ازجمله خوش طبعان آن سلسله است الحق طبعش درشاعری

بلند افتاده‌است دیوان غزلی تمام کرده این دو مطلع ازوست **بیت**

سکت درپاسبانی شب ندارد آنچه من دارم که سلک را تا سحر خوابست من تا روز بیدارم

ناصح مگو که عشاق در باختند جانها چندین هزار رفتند ما هم یکی از آنها

میر عبدالصمد - کاشی‌است عطائی تخلص میکرد ودرنقاشی وتصویر وتذهیب استاد بود این مطلع ازوست

بیت

خویش‌را درجستجو رسوای عالم میکنم چون تو پیدامیشوی من خویشرا گم میکنم

میر مرتضی زرگر - از جملهٔ سادات کاشانست دیوانه وش و سودائی مزاج بود جنونش اورا درکارهای عجب میداشت ونوبتی درپیش یکی ازحکام گفته بود که درخواب چنین بمن گفتند که در قم درفلان ویرانه گنجی هست وازآنجا که خام طمعهای حکام‌است باور کرده بحفرآن حکم فرمودند واما بغیر مشقت و رنج از آن گنج چیزی نیافتند بعد ازآن اظهار جنون فرموده متوجه گیلان شدند این مطلع ازوست

بیت

خط توگرد خجالت بروی ماه فشاند قد تو سرو روان را بخاك راه نشاند

امیر حسن عبدل — از کهنه شاعران آنجا بود و این مطلع ازوست

بیت

خال رخسار ترا در دل نشستی داده‌ام دل بدست هندوی آتش پرستی داده‌ام

میرعبدل‌شحنه — این‌هم ازکهنه شاعران کاشانست این مطلع‌ازوست

بیت

چوغنچه مدتی بودم بمستوری‌و تنهائی زمستوری گلی نشکفت هم رندی‌و رسوائی

میرمظفر طبیب - ازشهر کاشانست وبطبابت مشغول‌بود ودران علم وسایل دارد ودرحکمت نیز رسالهٔ نوشته موسوم باخلاق شاهی ودیوان غزل هم دارد این مطلع ازوست

بیت

ما نقد عمر صرف ره یارکرده‌ایم حاصل زعمر خویش همین کار کرده‌ایم

میر عزیز قلندر - از کاشانست وبتجارت مشغول بود این مطلع ازوست

بیت

دل‌و جانم وداع خانه تن میکند امشب که‌آه آتشینم خانه روشن میکند امشب

میرهبةالله - کاشانیست واز کمال شهرت وی درهجو وبی‌قیدی ووسعت‌مشرب وبیحیائی احتیاج بتعریف ندارد وهفتاد سالست‌که اوقات عزیزرا بدین خواری صرف کرده ومیکند این مطلع ازوست **بیت**

غم تو هرکه خورد شادو بی‌الم باشد   سك تو هر که شود آهوی حرم باشد

سید یعقوب — اگرچه اصل او ازقم‌است اما درکاشان متولدگردیده وهم درآنجا بخیاطی‌اوقات‌میگذرانید این مطلع ازوست **بیت**

دوشینه یکی وصف جمال تو ادا کرد   تا دیده رخت مهر تو جا دردل ما کرد

میرعبدالله - پسر میر عبدالصمد مذکورست بشعر شناسی مسلم اهل کاشان این مطلع ازوست **بیت**

پریشان ساز کاکل راو جمعی را پریشان کن
بزنجیر جنون از سر بنای عقل ویران کن

گویا سید مذکور شعر مردم را می شناسد ولی شعر خودرا نمی شناسد

میر عبدالصمد - درری قاضی‌است ازجمله قاضی سیف‌الدین واجداد او در ری بامر قضا اشتغال می‌نموده‌اند و او نیز مدتی قاضی بوده واز علم فقه و انشا وقوفی داشت این مطلع ازوست **بیت**

زهریکدانه خالت خرمن غم برجگر دارم   بیا بنگر که ازتخم محبت من چه‌بردارم

قاضی مسعود — که اکنون بر مسند قضای ری متمکن است پسر قاضی مذکورست درطبیعت شعر وسلیقه معما و تتبع فقه واقسام فضایل مشهور است این مطلع ازوست **بیت**

نه‌مرا شهره شهر این دل حیران کرده   فاش اسرار مرا دیده گریان کرده

امیرعین‌القضات - برادر زادهٔ قاضی مذکوراست طالب علم خوب بود و درشعر هم فکری میکرد این مطلع قصیده ازوست **بیت**

جهان طفل‌است‌و پیر عشق استاد سبق خوانش
سبق رسوائی و ویرانها کنج دبستانش

امیر جعفر صادق - از سادات قاضی سیف‌الدین‌است ومردی گوشه نشین

است این مطلع ازوست **بیت**

جز ناله رفیقی من بیچاره ندارم   فریاد که غم دارمو غمخواره ندارم

میر مطلبی — مولدش از شهر تونست واوقات بتجارت میگذراند وکریم ولطیف است وهرکس که ازو شعر میطلبد تاچیزی باو نمیدهند شعر نمیخواند و در شعر او معانی خاص باو بسیارست این دو مطلع ازاشعار اوست **بیت**

ز بسکه تیر پیاپی گشودهٔ بتنم   درون پوست چورگها نماید از بدنم

چون خدنك خود کشید ازخاك آن زیبا پسر   ماند چشم خاك باز ازحسرت تیر دگر

میر محمد عوامل — ازسادات ری است ومتقی تخاص مینماید وجه تسمیه‌اش آنکه درسن کهولت رساله عوامل نحو را میخوانده ظرفا اورا باین اسم مشهور ساخته‌اند اکثر اوقات درشهر خوابست که بگوید این مطلع درتعریف مازندران ازوست

بیت

اندرین مازندران کس را چرا گیرد ملال   کبك رقاص است و چنگی پشه و خوش‌خوان شغال

امیر عنایت‌الله — متولی مزار امامزاده عالی مقدار سید عبدالعظیم است که در شهر ری است پیش از تولیت شعر میگفت این رباعی از اوست **ایت**

ای دل طلب وصال جانان نکنی   تا محنت هجر برخود آسان نکنی

تا پا ننهی ز ورطهٔ عقل برون   سرمنزل خویش کوی جانان نکنی

امیر نورالله — پدر سید مذکورست واو نیز در خدمت آن آستانه متبرکه می‌بود این مطلع ازوست **بیت**

دست رقیب داشت بدست آن نگارمست   خندان زمن گذشتو مرا گریه داد دست

امیر سید - برادر میر نورالله و دغدغه شاعری دارد اما ناموزونست یکروز درحضور بعضی ازیاران بخواب رفته بود بعد ازساعتی برخواست وبی‌آنکه وضو سازد بنیاد نماز کرد یاران گفتند چرا بی‌وضو نماز میکنی جواب نمود که وضو ساخته بخواب رفته بودم گفتند نه خواب کردی وضویت باطل شد گفت خاصیت من نیست که درخواب وضوی من باطل شود **بیت**

زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

واین مطلع درویش دهکی را کسی سالست گفته بنام خود میخواند

(بیت)

میکند پروانه ترك جان و میسوزد روان تا نه بیند شمع خودرا مجلس آرای کسان

امیر هدایت الله — ازسادات آنجاست ودر تقوی وصلاح از عزیزان دیگر بهاست وگاهی درشعر میل میکند وتخلصش عظیم است این مطلع ازوست **بیت**

چوازعشقش بود صد چاك درپیرهن جانم مدوزای همنشین بهرخدا چاك گریبانم

سید علیشاه - برادر میر هدایت الله است این مطلع ازوست **بیت**

ازسرکویش مرا نبود هوای پای گل بی گل رویش کجا باشد مرا پروای گل

امیر شاه میر - پسر امیر عنایت الله است که متولی امامزاده عبدالعظیم است وخالی ازحدت مزاجی نیست وشعر بسیار بخاطر دارد و گاهی نیز شعر میگوید این مطلع ازوست

بیت

ساقی چه دهی جام می ناب بدستم کزجام می عشق بتان بیخودو مستم

میرشاهکی - پدرش ازسادات قم است اما او در ری میباشد و گاهی نیز شعر میگوید این مطلع ازوست **بیت**

مدتی شد کز جدا ازرخ جانان شده ام وه چگویم که چسان بی سرو سامان شده ام

امیر قاسم - برادر سید شاه میراست وجوانی فقیراست این مطلع ازوست

زدل رشك آیدم چون بگذرد دردل خیال تو چسان بینم که افتد چشم غیری برجمال تو

امیر عجیبی — ازسادات ری است و بغایت فقیراست این مطلع ازوست

بیت

دارم بسینه ناوکی ازچشم پرفنت پنهان نمیکنم نظری هست بامنت

سید حسین واعظ - شروانی بود ودرانشا خوب وخطش مرغوب وشعری هم میگفت وفیضی تخلص داشت این مطلع ازوست **بیت**

دلا دیوانگی و عاشقی یاران هم دردند که هرگز گرد ناهلان تر دامن نمیگردند

امیر رضائی — سیدی متقی وپرهیزکار بود این مطلع ازوست **بیت**

سرمه را که بود منت غیری همراه کور باد اکه کند چشم بدان سرمه سیاه

امیر فضلی - در شهر خود اوقات ببقالی میگذراند این مطلع ازوست **بیت**

خوش آنکه بحالم نظری داشته باشی با دلشده خویش سری داشته باشی

میر ابراهیم حسین - ازسادات مختار سبزواراست وبرادر اعیان میرمحمد

قاسم است بغایت جوان لوند مشرب بی‌قید بود وگاهی بگفتن نظم مبادرت مینمود این مطلع ازوست

بیت

مستی می عشق ز خود بیخبرم کرد　　بیخود ز خودو هم زجهان دربدرم کرد

میر ناطقی — ازسادات قزوینست این مطلع ازوست **بیت**

ای گل شدهٔ همدم هرخار چه‌حاصل　　باهرخس‌و خاری شدهٔ یار چه‌حاصل

امیر مسیب رازی - ازسادات بدخشانست و سیدی آدمی صفت وخلیق‌است این مطلع درمنقبت ازوست

بیت

هرگه رسم بخاك درمرتضی علی　　جان‌را فدا کنم بسر مرتضی علی

امیر مسیب - ازسادات رضوی‌است واخلاق حمیده واوصاف پسندیده بسیار دارد ودرشاعری طبعش خوبست این مطلع ازوست **بیت**

آمد رقیب‌و طره جانان من گرفت　　گویا اجل رسیدو رك جان من گرفت

امیرسعدالملك - ازسادات حسینی شهر قزوینست سیدی‌متقی وپرهیزکارست و در مسجد جامع شهر مذکور امامت میکند تخلصش سایلی‌است این مطلع ازوست

بیت

مشکل که شود کام من ازلعل تو حاصل　　سست‌است مرا طالع‌وسخت‌است ترادل

امیر حسین - ازسادات شهر مذکوراست وطالب علم خوب‌است این مطلع ازوست

بیت

دمبدم بهر تو ای‌غنچه دهن میمیرم　　مگشا لب بخس‌و خار که من میمیرم

امیر قالبی - اصلش ازاصفهانست اما درشیراز میبوده اول که در اصفهان بوده بقالب زنی رخوت عورات مشغول می بود و اشعار رکیك او در میان مردم بسیارست وایراد آن ازمردمی دور درآخر بخراسان رفت ودر آنجا بواسطه هرزه گوئی بدست امیر عبدالغنی قوم امیر نجم ثانی‌که دراوایل مصاحب بودند کشته شد از اشعار او این مطلع از قصیدهٔ که در سال قحط درشیراز گفته بود نوشته شد

بیت

شهر شیراز پر از مردم آدم خوارست　　میروم آخر ازاین شهر که‌آدم خوارست

میر قاسم — ولد میر قاسم نجفی است که در استراباد از مشاهیر بوده بعضی اوقات در لباس سیاه پوشان درآمده آقا شهاب زرکررا که ازاعیان آنجا بود بقتل در آورده حاکم آنجا او را گرفته ومدتی محبوس بود این مطلع ازوست **بیت**

زمان پستی و ایام سر بلندی ما تفاوتی نکند پیش درد مندی ما

امیر شمس ساوة — ازسادات حسینی کاشانست پدرش در تولیت مزار بابا شجاع که در شهر مذکورست اوقات میگذرانید و اورا داعیهٔ سپاهیگری شده به تیر اندازی میل کرد و در آن کار استاد شده ترك وطن کرده و پیاده در رکاب نواب حضرت صاحبقرانی میرفت و کاهی دغدغه شاعری هم دارد و بهجو مردم را می آزارد چنانچه خواجه قباحت را که جراح صاحب قرانی است هجو کرده و او نیز مثل او کلمهٔ چند در سلك نظم در آورده که از ایراد آن بسی بی‌حیائی ظاهر میشود بنا برآن بنوشتن آن کستاخی نشد بهمه حال این مطلع را شعر خود میداند

بیت

ما کشتهٔ عشقیم ندازی خبر ازما یابی خبر آندم که نیابی اثر از ما

میرحیدر - ازحفاظ سبزوار است وخالی از لطف طبعی نیست این مطلع ازوست

بیت

تادردماغ بوئی زان مشکبو غزالست ازوادی جنونم بیرون شدن محالست

میر موسی — از سادات قاضی سیف‌الدین‌است و بطالب علمی اوقات می گذرانید این بیت ازوست **بیت**

زسوز سینه‌ام بیهوش گردد هرکه‌اویکدم نشیند بامن‌و معلوم سازد حال زارم‌را

میر قریش - ازجملهٔ سادات مذکورست ودرشاعری رتبه شعر او بهتر ازشاعران آنجاست وملائی وخط او هم بدنیست این مطلع ازوست **بیت**

مرا بزلف بتی شد دل‌شکسته اسیر که‌درجفا سر موئی نمیکند تقصیر (۱)

میر سعدالحق - ازسادات نور بخشی‌است ودریزد متوطن بوده و در شعر نصیبی تخلص میکرد این مطلع ازوست **بیت**

---

(۱) این بیت‌را درسابق نسبت بامیر رموزی داده

وقت‌رفتن دست چون برطرف دامن‌میزند   دامنی باشدکه آن بر آتش من میزند

امیر قربی - از سادات گیلانست اما درقزوین ساکن است و عاشق جوانی شده‌است و شب و روز در خدمت جوانست شبها گرد کوی او پاس میدارد واین مطلع ازوست

بیت

بسلامت ز سر کوی ملامت نروم   کر روم از سر کویت بسلامت نروم

سید باقر - از جمله سادات سمنانست ودرصباحت رخسار وطلاقت گفتار ممتاز ومستثناست این مطلع ازوست **بیت**

غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد   تند شد باد صبا بر دهنش محکم زد

گوئیا میر درحالت تندی این مطلع فرموده‌اند که چنین واقع شده

میرعلی کیا — ازسادات سیفی‌قزوینست جوانی درویش نهاد نیکو اعتقادست واوقات عزیز بکسب علوم میگذراند طبعش‌را در شعر ازین مطلع معلوم میتوان کرد

بیت

اظهار درد دل بردلدار چونکنم   ترسم‌زخوی نازکش اظهار چونکنم

میر فدائی — ازسادات خراطی استرابادست امیر عماد نام داشت این سه مطلع ازوست

بیت

نه جوهرست بتیغ تو پیچ‌و تاب زده   ز بهر کشتن ما نقشها برآب زده

گویند با رقیب مدا را چه میکنی   این میکند زمانه تقاضا چه میکنی

بربسته شوخ شاطر من لنك نیلگون   نیلوفری بپای گلی کشته سرنگون

میر شکری - ازسادات شیراز است ودر صحافی ولاجورد شوئی وقوفی‌دارد میگویند که در ساز دستی دارد این مطلع ازوست **بیت**

ز عقل بیهده پیمای خود مقید دینم   کجاست جذ به عشقی که وار اند ازینم

سید علی کمونه — برادر زاده سید محمد ثانی‌است جوانی زیبا مشربست و خوش طبع ودلاور الحال بخدمت صاحبقرانی‌است این مطلع ازوست **بیت**

آدم ازهمدمی مردم عالم نشدیم   تانگشتیم سك کوی تو آدم نشدیم

میر معزالدین— طالب علم ونیکواخلاقست ودر اشعار تخیلات نیکو دارد

واین مطلع ازوست **بیت**

پری دانی چرا ازدیده مردم نهان باشد — که ازشرم تو نتواند میان مردمان باشد

میر ابوالمکارم — حاضری تخلص میکند و از نقبای مشهد مقدسه است جوانیست بانواع فضایل آراسته و چون هنوز ازسن بیست سالگی نگذشته امید که بمرتبه بلند رسد درجواب این غزل جامی **بیت**

بیوفایارا چنین بی‌رحم‌و سنگین دل مباش — دردمندان توئیم ازحال ما غافل‌مباش

غزلی گفته که یك بیتش اینست **بیت**

میزنم هر لحظه ازدست غمت برسینه سنك — سوی‌من کن یك‌نظر ازلطف‌سنگین‌دل‌مباش

میر افضل خواب‌بین - ولد سلطان علی خواب بین است وجه تسمیه میر مذکور چنین بود که همه‌کس را بهر طریق که میخواست بخواب میدید اما میر افضل بعکس پدر واقع شده و ترتیب دیوان غزل داده این مطلع از اشعار اوست

بیت

ترا تاسبزه تر گشت برگلبرك تر پیدا — بدور عارضت شد فتنه دور قمر پیدا

گهی‌زان تاب‌میسوزانیم‌گه زآتش‌هجران — بهروجهی مرا میسوز اگرپیدا وگرپنهان

میر عبدالکریم - برادر میر مقبولست که قبل ازاین مذکور شد در طلب علم زحمت بسیار کشیده ودررمل وقوفی دارد این ازوست **بیت**

مه من شیوه یاری‌و دلداری نمیداند — طریق مهرو آئین وفاداری نمیداند

میر ابراهیم قانونی - از اکثر فضایل بهره‌مندست وخطرا نیز خوب می نویسد وقانون‌را در روش مینوازد و در نغمات پر آهنك است واین رباعی ازوست

رباعی

تالعل تو دلفروز خواهد بودن — کارم همه آه‌و سوز خواهد بودن

گفتی که بخانه توآیم روزی — آن روز کدام روز خواهد بودن

میر طریقی - طالب علم‌است ومتقی‌است و در علم موسیقی وقوفی تمام دارد این مطلع ازوست **بیت**

بسکه سیل غمت ازدیده پرنم گذرد — شب هجر تو مرا روز بماتم گذرد

آقا میرك نقاش — ازسادات اصفهانست و در طراحی و تصویر بی‌نظیرزمان وحالیا در خدمت صاحبقرانی میباشد و مقتدای آن طایفه اوست درجواب این مطلع جامی

بیت

دوهفته شد که ندیدم مه دوهفته خودرا　　کجا روم بکه گویم غم نهفته خودرا

غزلی گفته که مطلعش این‌است　　**بیت**

شدم بباغ که بینم گل شگفته خودرا　　شنیدم ازگل‌و بلبل غم نهفته خودرا

من بدیشان گفتم غم نهفته خودرا از گل وبلبل هردو شنیدید یا از بلبل جواب دادند که گل هنگام شکفتن صدائی میکند وآواز آنست

میر علی کاتب - اصل او از سادات هراتست اما در مشهد مقدس رضویه نشوونما یافته وخدمت مولانا سلطان علی مشق نستعلیق میکرد فی‌الواقع که ازگذشت مولانای مذکور خط نستعلیق را به‌ازو کسی ننوشت و در شهور سنه نهصدوبیست‌و پنج ۹۲۵ بواسطه‌انقلاب خراسان بماوراء النهر رفت و میگویند که درین وقت باصره‌اش ضعفی پیدا کرده طبعش در شعر ملایمت دارد این معما باسم مهدی ازوست

(رباعی)

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده　　بیگانه زخویش وآشنا گردیده

یکبار گی از قید خرد وارسته　　درمیکدها بیسرو پا گردیده

میر رضائی - از سادات رضویست جوان درویش نهاد فقیر است و بقدرخود طالب علمی دارد دیوان غزل تمام کرده و در منقبت قصاید عربی دارد این چند مطلع ازوست

بیت

دلم نیاید ازآن زلف پرشکن بیرون　　باختیار نیاید کس از وطن بیرون

کارمن دور ازمه‌رویت بغیر ازآه‌نیست　　بس‌که‌دارم ضعف‌آنهم‌گاه‌هست‌و گاه‌نیست

بیك نظرز دو چشم تو بیخبر شده‌ام　　خراب نرگس مستت بیك نظر شده‌ام

میر عبدالله - پسر میر برهنه است کەچند سال از جمله سازندهای سلطان حسین میرزا بود اما او بعکس پدر واقع شده این مطلع ازوست　　**بیت**

درشب هجرت چرا عالم بچشمم شد سیاه　　گرنمرد ازصرصر آهم چراغ‌مهرو ماه

میر صنعی - ازسادات رفیع الدرجات نیشابورست و در خوش طبعی و ذهن بغایت مشهور و در علم عروض ماهر وخطوطش خصوصاً نستعلیق بسیار خوبست و در محاورات و آداب صحبت بسی مرغوب این مطلع ازوست **بیت**

بردار نقاب ازرخ‌و حیرانی من بین — بکشا گره از زلف‌و پریشانی من بین

صحیفهٔ دوم ـــ ازصحیفهٔ دوم

قاضی‌میرحسین - ازاکابر یزدست ومسقط‌الراسش قصبه‌میداست دراوان جوانی بشیراز رفته نزد علامهٔ دوانی تحصیل نمود در اکثر علوم خصوصاً احکام حکمی فیلسوف ودر میان همگنان بصفت عالی رتبت **انی اعلم مالا تعلمون** موصوف گردید تصانیفش بسیار و درغرر فوائدرتبتش قلادهٔ گردن روزگار از آن جمله درشرح دیوان معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه اگرچه بعضی درآنکه تمام دیوان شعر آن حضرتست سخن دارند اما کاهی کلمات معجز آیات از آن حضرت سرمیزد و تخلص آن حکمت شعار منطقی است این مطلع ازوست

بیت

دگر شب آمدو من مبتلای هجرانم — کجا روم چکنم چارهٔ نمیدانم

این معما باسم حسام ازوست

از حسن بیحد تو ای نازنین شمائل — عاقل‌شدست مجنون مجنون شدست‌عاقل

مولانا جلال‌الدین - ارسطوی ثانی بلکه افلاطون یونانی‌است شرح تجرید وتفریدش ازتعلیق حواشی اهل توصیف وتحقیق غنی وبیان جلالت قدرش از غایت اضائت اشراق انوار دانش مستغنی‌است

هرجا سمند فکرت راند زراه حکمت — مانند از رکابش مشائیان راجل

نور ضمیرش آفاق روشن کند زاشراق — زان رونهند برطاق اشراقیان هیاکل

منشا و مولدش از قصبهٔ دوانست و طبیعت او در شعر ومعما روان این قطعه در تاریخ سلطان ابوسعید زاده طبع آن فیلسوف زمانست ودر واقع بسیار خوبست

بیت

سلطان ابوسعید که در فر خرمی — چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید

الحق چگونه کشته نگرددکه گشته بود — تاریخ قتل (مقتل سلطان ابوسعید)

درسنه ثمان وتسعمائة بعالم جاودانی انتقال نمودند و در(دوان) مدفون شد ومدت‌عمرش بهفتاد رسیده بود وتاریخ ولادتش قرةالعین واین رباعی ازوست (۱)

ملا حسین اردبیلی — عالم‌کامل ونکته‌دان فاضل بود کواکب فضایل‌نفسانی از مطلع آن معلم ثانی طالع وانوار تبحر دراکثر فنون ومقاصد علوم از مواقف تالیف و تحریرش ساطع و در اوایل جوانی در خدمت حضرت ارشاد پناه هدایت دستگاه حیدر صفی قدس‌الله سره‌العزیز مشرف بود وباشارت آن قدوه ارباب نجات جهت تحصیل کمالات روی توجه بخراسان کرده و در اکثر علوم معقول و منقول سرآمد اصحاب کمال گردید وازآنجا معاودت‌کرده خادم حضرت مقدسه‌گشت و احوال فرخنده مآلش بنشر علوم میگذشت ودرشهور سنه‌خمسین وتسعمائه۹۵۰ برحمت حق پیوست عمر شریفش از هفتاد سال متجاوز بود وگاهی در شعر میل میفرمود این رباعی در توحید ازآن سر دفتر ارباب تجرید است

بیت

ای گشته زذات تو هویدا همه نور — ذرات جهان زذات تو یافت حضور
کنه تو ز دانش‌و خرد ها مستور — وجه تو ز ادراک نظرها همه دور

مولانا محمد جرجانی — بزیور فضایل نفسانی وحلیه کمالات انسانی متحلی است تحریر و قواعد شریفش نصرت المطلعین خواص و عوام‌وارشاد دروس خلایق موروثش از تذکره فقهای انام وعلمای انام بود مدت مدید درعتبات عالیات ائمه معصومین رضی‌الله عنهم مجاور بود وازآنجا بعراق عجم آمده درکاشان اقامت فرمود ودرشهور سنه خمس واربعین وتسعمائه۹۴۵ متوجه ریاض رضوان‌گردید وگاهی بگفتن شعر میل و خصوصاً بنعت و منقبت رغبت مینمود تخلص خرمی میکرد این مطلع قصیده ازوست که در جواب استادگفته وخوب واقع شده

بیت

شهی که خلعت نادعلی‌است دربراو — نهاد تاج خلافت خدای بر سر او

امیر فیض‌الله حاجبی — اصلش از دار السلام بغدادست و ازامیر زادهای کریم نهاد آنجاست وسلسله نسبش بآل برمك متصل ومثل **هذا ایضاً من برکة البرامکه** مصداق حال آن سردفتر افاضل آفاق،اطلاق لفظ میرباد براواز رهگذر

---

(۱) رباعی ـ درنسخه خطی ازقلم افتاده‌است

امارتست نه بمعنی سیادت و در اوایل حال در عتبات عالیات میبود و در آخر از آنجا متوجه عراق عجم گشت وجهت تحصیل در بلده کاشان ساکن گردید و در سلك شاگردان مولانا شمس‌الدین محمد خفری در آمد و اکثر متداولات در نظر امعان مطالعه فرمود بعد از مدت دو سال در شیراز نزد مولانا عبد الصمد تحصیل نمود وچند وقت‌است که در تبریز است و در مدرسه مظفریه نصریه بافاده علوم دینیه اشتغال داشت تا آنکه دراین اوان حسب‌الفرمان قضا جریان برمستقر قضای معسکر قرار گرفت الحق در آن امر خطیر کمال امانت و دیانت مرعی‌داشته ازخود بتقصیر راضی نمیشود وگاه گاه میل بنظم فرموده این اشعار آبدار بر صحیفه روزگار تعلیق نموده

بیت

سگت‌رابنده‌ام تابنده‌را جان دربدن باشد　　که‌درتعلیم اطوار وفا استاد من باشد

این سر قصیده نیز از آن سر دفتر افاضل آفاقست

بیت

شد محو از صحیفه دوران خط وفا　　یا خود در او نبود چنین یار دلربا
خوش گفت یکدوحرف دلاویز آنکه گفت　　منسوخ شد مروت‌و معدوم شد وفا
گویا نبود بیخبر ازاین زمان‌که گفت　　زیشان دونام ماند چوسیمرغ‌و کیمیا
ورنه درین زمانه که مائیم اندرو　　آمد شد صبا نبرد ره بسالها
از ساغر سپهر مجو می‌که کس نخورد　　از شیشه نگون فلك باده صفا
وزگلشن زمانه مچین گل‌که شاخ‌گل　　ماریست کاتش دهن اوست‌گل نما

مولانا سلطان‌محمد— صدقی تخلص دارد وعالم کامل وشاعر فاضل‌است و اکثر علوم خصوصاً کلام وفقه را ورزیده ودر بحث علم و فصاحت بی‌نظیر زمانست ودرشعر وانشا یگانه دوران اما بسیار بی‌طالع افتاده گوئیا فلك کجرفتار وناسازگار غیر ازین‌کاری ندارد که عاقل ازو دررنج وجاهل صاحب کنج باشد واین رباعی‌مشارالیه‌دراینجامناسب‌حال‌واقع‌شده **رباعی**

تا دور فلك گرد زمین خواهد بود　　بااهل دلش همیشه کین خواهدبود
با شیوه بیداد قرین خواهد بود　　تابود چنین بودو چنین خواهدبود

مولد او اگرچه استرابادست اما مدت مدید ساکن کاشان بود و اکثر اوقات درکاشانه خود بافاده علوم دینی ونشر معارف یقینی اشتغال مینمود درآن اثنا گاهی فکر شعر میفرمودند از اقسام شعر بقصیده گوئی میل مینمود

بیت

خطیست بر کتابه این دیر دیر پا　　کاسوده گشت هرکه رضا داد باقضا

مراغمیست ازین روزگار سفله نواز　　که شرح شمه آن قصه ایست دورودراز

هرچند تند باد غمت روباو نهاد　　اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد

این ابیات نیز ازغزلیات اوست

بیت

عشق تو ساخت فارغ ازهرچه بود مارا　　نی از عدم غم دل نی از وجود مارا

بناله بود دل آزرده آه پرشرر من　　که در گرفت بیکبار آتش جگر من

ازسامی نامه اش این بیت ثبت افتاد

بیت

خوشا حال مستی که منصور وار　　میسر شدش مستی پای دار

درشهور سنه اثنی وخمسین و تسعمائه ۹۵۲ درجوار **فی مقعد صدق عند مليك مقتدر** ساکن گشت ودرکاشان مدفون شد

قاضی شمس الدین معلم — مولدش درلاهیجان گیلانست درمحلی که صاحب قران مغفور درآنجا تشریف داشته اند ازآنجا بملازمت ایشان بعزم جهانگیری علم افراشته درابتدای ظهور دولت این دودمان عظیم الشان منصب صدارت ممالك محروسه تعلق بدیشان داشته بعد ازآنکه باندك مدتی ترك آن کرده بحال خود می بودند وبعضی اوقات بتعلیم اکثر شاهزادگان سوای من اشتغال مینمود ودرین ولا که سن شریفش از نود متجاوزست ترك علایق وعوایق کرده اوقات در طاعات و عبادات صرف میکند این مطلع را حسب حال خود میگفت

بیت

جوانی رفت درراه تو پیر روزگارم من　　گرفتار بلاو دردو آه بیشمارم من

مولانا رکن الدین — اصلش از شیراز است و از عظمای ادبای عصر بود بیمن نفس وسعادت قدم مشهور وممتاز از جمله شاگردان نجیب مولانا صدرالدین علی خطیب است از شیراز متوجه کاشان گشته ودر آنجا متوطن شدند و دراواخر ایام بطبابت نواب صاحبقرانی شرف امتیاز یافت و در شهور سنه ست و اربعین و

تسعمائة ۹٤٦ بمرض الموت گرفتار آمد این مطلع ازوست

بیت

گل نورسته من آنچنان نازك بودخویش کەمیترسم‌شود آزرده چون‌چشم‌افکنم‌سویش

مولانا کمال‌الدین حسن — ولد رشید حکیم مذکورست نفس نفیسش تریاك فاروق دوا خانه **فاذا مرضت فهو یشفین** و قدم شفا اثرش نجات بخش **ماهو شفاء ورحمة للعالمین** در علم طب ید بیضا داشت ودر علم حکمت نفس مسیحا ودر اصناف فضایل وسایر اقسام علوم علم تفوق بر افراشته خطش بر تعلیق استادان قلم‌نسخ میکشید وسلیقه موزونش دربیت‌الفضایل زمانه فریدبود ودرشهور سنه ۹٥۲ بسیآت هرات مبتلای مرض‌الموت‌شده بمطب عدم خرامید این مطلع‌ازوست

بیت

غنچهٔ پر ازدرو گوهر دهن میخوانمش میفشاند ازدهن گوهر سخن میخوانمش

یاقوت آبدار لبت قوت جان من لب تشنه‌را بچشمه حیوان نشان دهد

مولانا جلال‌الدین طبیب — حاوی فضایل نفسانی وجامع اختیارات بدیع الصفات‌وکمالات انسانی‌دراصل‌صفاهانیست ودرطب‌شاگرد نفیس مولانا صدرالدین علی شیرازیست وبعد از آنکه مولانای مشار الیه مدتی در گیلان ورشت بسربرده بودند بپایه سریرخلافت مصیرشتافته حالی‌مدتی‌است که بطبابت حضرت صاحبقرانی مشرفست واین مطلع ازایشانست

بیت

دامن ازمن چه‌کشی‌ای‌بتوام عهد درست تاقیامت مه من دست من‌و دامن تست

مولانا شرف‌الدین علی بافقی — بافق قصبه‌ایست ازقصبات ولایت کرمان وری درملك سخن وری وطلاقت بیان سحبان زمان .بی‌تکلف تا اختر فضایلش از افق‌کمال برآمده از پرتو طلوع آن عرصه ساحت فصاحت روشن‌است وتاگلبن افضالش در جویبار سرابستان کمالات سرکشیده فضای دلکشای بلاغت از سایه آن گلبن فصاحت خرم .اگر جواهر آبدارش حلل ابکار افکاررا ترصیع کند رواست واگر فصحای‌بلاغت انتما سبحه‌سان دست‌بدستش گردانند بجاست‌این‌دومطلع ازاشعارعذوبت آثار اوست .

بیت

نخواهم بگذرد سوی‌چمن باد ازسرکویش کەناگه‌بوی اوگیردگل‌و غیری‌کندبویش

نخواهم شمع من کارایش هرانجمن باشد هوس دارم که همچون روشنی درچشم من باشد

ودرجواب آن بیت جامی که

وعده امدن مده غصه هجر بس مرا بر سر آن فزون مکن غصه انتظار هم

نیکو فرموده است

قطع امید من کنی دمبدم از وصال خود تا نکنی دل حزین شاد بانتظار هم

قاضی عبدالخالق — کرهرودی ـ از طبقه قضات بلدة المؤمنین قم واززمره عوایب مآب **والشعراء یتبعهم** است زیرا که باوجودتمکین مسند خیر البرایا اکثر اوقات زبان بفحش وهجا میکشود ،خالی ازفضایل وخوش طبعی نبود این بیت ازجمله اشعار اوست .

بیت

چوبگشت کویت آیم بکرشمه رخ بپوشی چوروم ملول ازین در زدردگردرآئی

مولانا عزیز جبلی — ازطایفه معتبر قزوینست ودر اکثر علوم معقول و منقول متین سلیقه شعرش جبلی و شیوه فضلش نظری است چنانکه از این دو بیت که در مدح حاکم جیلان گفته بود مبین میشود : آنکه کاه افاده تنجیم عقل فعال را قرآن باشد آنچه درخاطری خطور کند سربسر نزد اوعیان باشد گویند که ممدوح مذکور اصلا صله نداد ومنشاء که ازواستفسار کردند گفت مولانا مدح خود گفته نه ازبرای من بهرحال این مطلع ازوست **بیت**

بسی باخویشتن درخواب اورا هم سخن دیدم مگر درخواب بینم باردیگر انچه من دیدم

ملاامان الله — ازطبقه حجازیه شهر قزوینست و درآنجا بمولانا امانجان مشهورست وفاتش درشهور سنه خمسین وتسعمائه ۹۵۰ واقع شده است این مطلع ازوست

بیت

مرا توفیق ده یارب که بوسم آستانش را کشم درچشم خود خاك کف پای سگانش را

شیخ ذوالنون — مولد او موضع جنارح ا قزوینست وبرادر زاده مولانا ادهم منشی ودر طب ازشاگردان مولانا جلال احمدست فی الواقع درعلوم زحمت بسیار کشیده ومدت ده سال بامن بود وسه رساله یکی درحفظ صحت ودیگری در بحران ودیگری در معما بنام من نوشته درفوات ناپیدا شد وکسی ازو خبری نداد این معما باسم خلیفه ازوست

بیت

نقطهٔ کز مشك تر بر لعل جانان منست　　هست خالی پیش لب یا آفت جان منست

این رباعی نیز بدو منسوبست **رباعی**

فریادو فغان زین فلك خون آشام　　کز صبح نشاط او دمد ماتم شام

هر پیرهنی که صبح پوشد بینی　　آغشته بخون بیگناهان هر شام

حکیم خباز — غنایت‌الله نام دارد اصفهانیست وطبعی تخلص میکند ودراکثر علوم وقوف دارد ومردی خوش صحبت وادیبست این دومطلع ازوست

بیت

بلاست نخل قد فتنه بار یار نه قامت　　خرام آن قدو قامت قیامتست قیامت

از آن نمیکنم اظهار درد پنهانی　　که عاشقی بود احوال عشق میدانی

ملا صنع‌الله — اگر چه ازولایت کاشانست اما مدتها شد که در تبریز اوقاتش بطبابت کذرانست قصیدهٔ درباب فتح شروان که در سنه اربع و اربعین و تسعمائه۹٤٤ اولیای دولت روز افزون نموده بود گفته‌که از هر مصرعش تاریخ آن سال بظهور میرسد مطلع این‌است **بیت**

آمد از باد صبا مژده رحمت بنهال　　کای زبی‌برکی تو بوده پریشان احوال

مولاناعبدالعلی تونی — اکثر علوم متداوله‌را تتبع کرده درکمال تقوی و طهارتست ودر میان ارباب ذکا دروفا مشهوراست ونزد ارباب صفا بخوش طبعی مقرر این مطلع ازوست **بیت**

را ازصحبت اهل وفا یارب چه‌مانع شد　　چه‌بدکردیم ما ای‌نازنین ازما چه‌واقع شد

در وقتی که میرزا شاه حسین فیلسوف مشهور میر غیاث الدین منصور را بنا رکدورتی کهازامیر جمال الدین صدر داشت بار دوم طلبیده مقدم اورا باعزاز و اکرام تمام تلقی نمود میر مذکور بنا براسبابیکه شرحش طولی دارد بی‌نیل‌مقصود راجعت کرد مولانای مذکور این رباعی را در سلك نظم کشید

بیت

ای میر بالقاب مقید رفتی　　ناخوانده ترا خلیفه جد رفتی

تعظیم تو آخر نه‌چواول کردند　　افسوس‌که نیك آمدی‌و بدرفتی

ملا شاه قلی — ازولایت خلخال عراق‌است ودر مولویت ومعما بین الاقران طاق این دو مطلع ازوست

بیت

موئی شد ای‌طبیب وجودم زدردو غم　　موئی نمانده بیش میان من و عدم
داغ‌دل بس‌نیست برسرداغ دیگرمی‌نهند　　از پی دفع جنونم داغ برسر می نهند

طالب گیلانی — از علوم خصوصاً طب با خبر است و از صنایع شعری صاحب وقوف چنانچه درآن فن رسالهٔ تصنیف کرده این مطلع ازوست

بیت

کو دل آواره تاپهلوی خود جا سازمش　　میروم دنبال او باشدکه پیدا سازمش

ملا اشرف — ازولایت عراقست وبقدر خوش نویسی وفضیلتی دارد این‌مطلع ازوست

بیت

ازتاب دوری تو مرا تاب تب بسوخت　　فریاد روز بیکسی‌و آه شب بسوخت

ملا ولی — ازمردم معتبر شیراز بوده ودرمیان اهل فضل بخوش طبعی وادراك ممتاز این رباعی ازوست

بیت

غم راز من‌و مرا گزیر از غم نیست　　یاران قدیم را گزیر از هم نیست
غم خوی بمن کرده‌و من خوی بغم　　همچون من‌وغم دویار در عالم نیست

صحیفه سوم

درذکر وزرای‌مکرم وسایر ارباب‌قلم

میرزا شاه حسین — اصفهانی بود دراول عمر به‌تباهی اوقات صرف‌مینمود چون بقدر صورت خطی داشت بقابضی شهر مذکور مشغول شده بعد از روزی چند کدوزیر داروغه آنجا وملازم دورمش خان شاملو بود بنا بر آنکه در فترات دشمن که تفصیل آن در کتب مسطورست خدمت نمایانی ازو صادر شد بوزارت حضرت صاحبقران مغفور سرافرازگشت وکار او بجائی رسید که در یکروز هزار تومان بخشید و کم کسی را از وزراء این رتبه دست دهد

بیت

بنای روزگار که این طاق زرنگار　　برطاق چارمین بلند آسمان نهاد
چون اوج بارگاه جمال ترا بدید　　بر کند مهر راو برآن آستان نهاد

اما بسیار نازك مزاج ورعناوش سلوك می‌نمود ودرخوش طبعی و ظرافت تقلد امیر علیشیرمی‌فرمود ونسبت بمقربان درگاه وامرای عالیجاه رعایت‌حرمت بجای‌نمی‌آورد بنا برا ین جمیع ارکان دولت ازو رنجیده در صدد انهدام بنای حیاتش برآمدند وازجمله مهتر شاه قلی که اول مهتر رکابداران بود آخر تواجی ا شده‌بود بواسطه ماندن تحاویل ایام رکابداری میرزا شاه حسین با او سخنان درشت گفته بلکه تهدید بقتل داده بود تا در شهور سنه ۹۲۵ در وقتی که او ازخدمت صاحبقران مذکور بیرون آمد هم در میان دولتخانه فرصت یافته ازخنجر تیز پیکر بدنش‌راریز ریزکرد واو هم بعد ازچند مدت ازهمان شربت چشیده متوجه‌سرای‌جزاگردیده‌است

بیت

هرکه بدی کرد بیدیار شد　　　　هم بید خویش گرفتار شد

هرچند روش میرزای مذکور ازحد اعتدال دور بود اما طبعش درشعر و ظرافت بد نبود این مطلع که درجواب مولانا جامی گفته شاهد این سخن‌است

بیت

عاشقان هجر ترا مونس جان ساخته‌اند　　　　وصل‌چون نیست میسر بهمان‌ساخته‌اند

خواجه جلال‌الدین‌تبریزی — خوش طبعی بی‌نظیر بود ودرملائی انشاء دلپذیر،بعد از قتل میرزا شاه حسین بمنصب وزارت صاحبقرانی دخل کرد اما هم درآن اوان باغوای(دیو سلطان) که وکیل آن حضرت‌بود گرفتار شده بعد ازروزی چند اورا دربوریا پیچیده سوختند گویند درمحلی‌که اورا میسوختند این بیت میخواند

بیت

گرفتم خانه درکوی‌بلا برمن‌گرفت‌آتش　　　　کسی‌کو خانه درکوی بلاگیرد چنین‌گیرد

وکان ذلك فی‌شهور سنه ۹۲۰ این مطلع از اشعار اوست

بیت

الهی چابکی‌را صید کردان درکمند من　　　　که اطمینان پذیرد خاطر مشکل پسندمن

محمودخان دیلمی — ازطایفه دیالمه و اکابر قزوینست وخودرا ازنسل مالك اشتر می داند و ملك محمود خان در اوایل حال بوزارت صاحبقران مغفور سرافراز گشت وطلعت قامتش‌را بخلعت گرانمایه جلیل‌القدر منصب مذکور بیاراستند

بسیار کریم اخلاق ونیکو نهاد بوده بابزرگان درمقام مروت و با خردان بطریق ابوت معاش میکرد وفضایلش بیش ازحد تحریر وتقریر و لالی نظمش متجاوز از سرحد تعریف این مطلع ازوست **بیت**

بعد از وجود خاك وجودم سبو کنید گر بشکند سفال سك کوی او مرا

شاه‌میر — دیلمی است ومسایل حکمی وفضایلش در مضبوطست واجزای کلماتش مربوط ودر اکثر علوم شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزی است وطبعش درغایت تصرف وانگیز. بعد ازبرادرش میرك بیك بوزارت صاحبقران مغفور رسیدو بعد از اندك روزی ترك آن کرده قناعت ورزید این دومطلع ازوست

بیت

خوبروئی که ندارد رحم دلدار منست عشقبازی با بتان سنگدل کار منست

مرحمی نیست که دلرا من ازاو چاره کنم مگر ازسینه برون آیدو صدپاره کنم

جمال‌الدین امیر بیك — از احفاد شیخ محمد کجی است درین روزگار سردفتر دیوان افضالست و وزنامچه فرخنده آمال پروانه در اتیش بمهر جلالت مختوم واز توقیعات اعمالش مآثر مرضیه مفهوم ازاقوای میر ذکریای وزیراست ودر زبان آوری و مجلس آرائی بی‌نظیر ومولدش ازقصبه عراقست ودر خوش طبعی و سخن‌وری یگانه آفاق این ازوست **بیت**

اگر گویم نهال قامتت دلجوست میرنجی وگر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی

شکایت چون کنم ازجور چشم فتنه بار تو که گر گویم سرزلف توعنبر بوست میرنجی

خواجه غیاث‌الدین — برادر خواجه امیر بیك مذکور است بعضی اوقات درعراق عرب بامر مذکور اشتغال داشت گویند شاعری قصیدهٔ درمدح اوگفته و بی‌جهت زبان بهجوش گشاد خواجه مذکور این قطعه گفته نزدش فرستاد

بیت

زمدح آنچه افزودیم درکمال زهجوی که گوئی همان کم شود

زدم لابه‌سك چه شادی رسد که ازعفعفش موجب غم شود

خواجه درویش غیاث — برادر خواجه مظفر ولد خواجه فخر الدین تبکچی است طبعی‌دارد صافی‌وسلیقهٔ وافی‌داشته چنانچه ازین‌دومطلع بوضوح می‌پیوندد

بیت

اگرچه نیست روا سجده بتان کردن توآن بتی که ترا سجده میتوان کردن

خواجه‌درویش — برادر خواجه مذکورست، ودر تیز زبانی وحاضر جوابی رافواه والسنه مشهور . گویند در وقتی که وزیر کپك میرزاوود میرزارا نسبت باو طایبهٔ درخاطرآمده گفت خواجه میگویند که تو پشتی، واقعی‌است گفت بلی‌پادشاهم شیی‌است گفت سبب چیست گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند **الناس‌علی دین‌ملوکهم** بن مطلع بدو منسوبست

بیت

چنان ضعیف شدم ازغمش من درویش   که سایه‌را نتوانم کشیدن ازپی‌خویش

میرزا احمد — ازطایفه دیالمه‌است ومدت حیاتش بعشرت مدام و مطالعه صفحه رخسار خوبان گل اندام و تجرع باده گلرنك و سماع نغمه وآهنك چنك مشغول بود وخوش طبعان عراق وخراسان چون خواجه‌محمد اصفر وخواجه محمود ط در سلسله او بلوندی اشتغال داشتند این مطلع ازوست

بیت

بسر کی‌شود وصل توای‌آرام جان مارا   کهازخویشان ترا بیم‌است‌و ازبیگانگان مارا

شاه‌عنایت‌الله — ازهمان طایفه‌است اکثر اوقات بوزارت اتراك قیام نموده بن مطلع وبیت ازوست

بیت

تا هرزمان زعشق بلائی نمیرسد   جان بلا کشم بنوائی نمیرسد

خواهم که ناله‌را برسانم بگوش‌یار   ازضعف چون کنم که بجائی نمیرسد

رجائی — خواجه سیف الدین محمود نام دارد اصلش از اصفهانست چون تقریر او دووجه معقولیت‌است واداى كلماتش درنهایت شیرینی و مقبولی من اورا خوش‌لهجه گفته‌ام واگرکسی سخن گفتن اورا شنیده باشد میداند که اسمی بامسمی ست . ازفرزندان کمال اسمعیل مشهوراست ودرعلم سیاق ومعاملات دیوانی بی‌بدل در شعر خصوصاً در هجو بی‌مثل و در جواب آن قصیده که

بیت

کنون از سر سرو پای صنوبر   کشد مرغ مرغوله ولاله ساغر

قصیده غرائی درسلك نظم کشیده از آنجا مطلعی و یك بیت آورده شد

بیت

صنوبر قد من که نارش بود بر   رو بسته‌ام دل چوبار صنوبر

بلایك سپاها صفاهان خرابست   اعمال عمال پر زور پرزد

این رباعی نیز ازوست **(رباعی)**

آن گل که دل اهل وفارا خون کرد خون کرد چنانکه کس نداند چون کرد

سر پنجه بخون عاشقان گلگون کرد

عبدی بیك — ازبزرك زادهای شیرازست ودر امانت ودیانت وراست قلمی دراین قلمرو بی‌شریك وانبازاست ومدتی‌است که در دفتر خانه شریفه سرافراز است واقع که تامفرد نویس قضا وقدر جمع وخرج افراد بشررا حسب‌المفصل تنقیح داده هم چواو جوانی محبوب هنرمند درکوشوار ظهور ومیزان مرور ودهور نیاورده ودر شعر خصوصاً مثنوی ید طولی دارد وخیال انگیزی او درمثنوی بسیار پرخاشی واقع شده تخلص او نویدیست ودر صغر سن کتاب جام جمشید گفته این چند بیت ازآن کتابست

بیت

دهانش‌را صفت‌چون حدمن‌نیست چگویم چون‌درآن‌جای سخن نیست

بسان آب حیوان نا پدیدار نگشته خضر ازوی هم خبردار

بود موئی بر اندامش کمر نام چگویم مو کجا بودش بر اندام

بپا افکنده گیسوی سمن سای بلی تاریك باشد شمع را پای

بعد از اتمام آن جواب خمسه گفت، وبسیار معانی خاص درآن درج کرد که بعد ازخواندن آن صدق مقال کاتب معلوم میشود این دوبیت ازکتاب هفت اختر و درتعریف شکارنوشته شده‌است

بیت

دیده آهوان نشان‌کردند تیررا میل سرمه‌دان کردند

زاژدهای تفك یلان جهان آتش فتنه ریختی ز دهان

آتش فتنه دود میانگیخت سرمه ازچشم آهوان‌میریخت

شاه صدر — ولد شاه عنایت‌الله‌دیلمی‌است واکثر اوقات نزد امرای ترك بوزارت مشغول‌بود ودرسنه خمس وخمسین وتسعمائه۹۵۵ وفات یافت‌این‌بیت ازوست

بیت

کشید اشك برویم ز خون دیده خطی که‌سرخی رخ‌عاشق زخون دیده‌خوشست

امیر فلامرز — ازجمله دیالمه‌است دراوائل جوانکه چنانی دانی بخوردن باده

ارغوانی باگلرخان درزندگانی اوقات درگذرانید اما پیش از آنکه داعی حق را لبیك اجابت گوید ازتمام مناهی توبه نمود تخلص او دراشعار الهی بود این دو مطلع ازاشعار اوست

بیت

ازشادی عالم چه گشاید دل مارا   جز غم نکشاید دگری مشکل مارا

آرزو دارم ازآن لعل گهربار التفات   ای‌خوشا حال‌کسی‌کو دارد ازیارالتفات

مقصود بیك — اصلش ازجماعت خاکیان شیرازست ودر تبریز متولد شده ازاول **صبی الی یومنا هذا** دردفتر خانه همایون بامر استیفا اقدام مینماید والحق درفن انشا سخنانش همه دروجه وجیه وسیاق کلامش درباب معاملات همه برسمت توجه‌است سلیقه‌اش درین وادی بغایت عالی ودرشعر شناسی ودر سنجیدگی مسلم اعالی. ازغایت استقامت طبع درمیانه اهل‌قلم انگشت‌نما وادای فرح افزایش مفرح القلوب و غم زدایست این رباعی از نتایج طبع اوست

(رباعی)

زنهار مجو یار که دلرا بارست   آسوده‌کسی بود که او بی‌یارست
وانگه که دل خویش بیاری بستی   از وی مگسل‌که بیوفائی عاراست

ازجمله لیلی ومجنونی گفته که این دو بیت از آنجاست

بیت

روزی که ز عشق میزدم لاف   اردك بچه میفروخت علاف
عاشق سك یرقه بودو میمون   آوازه بلند شد که مجنون

این چند بیت از داستان دیگرست

گیم که یخ اتو کشیده   شد باز بپهلو دریده
سر موزه قاز را چه حاجت   کاجیده‌کنند در ضیافت
دندان چپ دریچه کورست   آینه‌کهنه بی‌حضوراست
تاریخ وفات گرك جیمست   آش‌شب‌چله‌اش حلیم‌است
پای دهل هریسه ماویست   اینهاهمه آفت سماویست
میمون برهنه عار دارد   در مدرسه اعتبار دارد

این چند مطلع از غزلیات اوست

بیت

هزار شکر که پشم ورق فراوان شد   غلاف خایهٔ خرکوش مایه ارزان‌شد

خواجه شیخ محمد — پسر خواجه قوام‌الدین محمدست و در اصفهان بامر استیفا مشغولست این چندبیت ازوست **بیت**

گفتم اظهار غم خویش بدلدار کنم   گریه مانع شدو نگذاشت‌که اظهار کنم

خواجه ملك — اصفهانیست درفن سیاق مهارت تمام دارد این مطلع ازوست

بیت

سرکویش که شد اهل وفارا قبله‌گاه آنجا   دمی‌صدخون‌کند چشم‌سیاهش بیگناه‌آنجا

خواجه مرشد — پسر خواجه میرك شیرازیست که سالها در توجیه دیوان صاحبقرانی بود وعلم سیاق‌را با صورت خط تعلیق جمع کرده‌اند ولاابالی شده بود طبعش‌درشعر ملایم‌است این‌مطلع ازوست **بیت**

پهلوی سك تو جاست ما را   جائی به از این کجاست مارا

مسعود بیك — برادر کهتر اوست ودر اطوار بهتر ازاو و سلیقه‌اش در سیاق روان وطبعش درشعر چسبان ست چنانکه ازاین بیت معلوم میتوان‌کرد

بیت

دردشت‌غم آه درون‌کردست سرگردان مرا   چون‌گردبادی کاورد درچرخ مشتی خاکرا

خواجه‌میرزا — او نیز برادر ایشانست ودرسنه‌ست وخمسین وتسعمائه ۹۵۶ دراردبیل وفات‌یافت این مطلع ازاوست **بیت**

داشت تصویر رخت صورتگرچین آرزو   بست‌چندین صورت‌وصوت نبست‌این‌آرزو

میر هاشم — ولد امیر خواجکی قزوینی جوانی بغایت مقبول وشیرین‌کلام بود وباشراف بعضی شاهزادگان قیام مینمود ودرشروان کشته شد این مطلع ازوست

بیت

دارم از عشق نشان دیده خونابه فشان   این نشان بس‌بود از مردم بی‌نام ونشان

خواجه حبیب‌الله — ولد خواجه فتح‌الله قزوینی است این مطلع ازوست

بیت

تاکی جفاکنی بمن ای‌چرخ بیوفا   هرگز نکردهٔ بکسی در جهان وفا

میرعبدالله —...نام دارد این مطلع ازوست **بیت**

نتوانم سخن از ضعف بجانان گفتن همچنان گشته‌ام ازضعف که نتوان گفتن

میر ذوقی — ازخواجه‌زاده‌های جرباد قانست ودرخدمت ترکان بوزلرت اشتغال مینماید این مطلع ازوست

بیت

تاخطش برصفحه خوبی رقم خواهد کشید دست صنع ازصورت یوسف قلم خواهد کشید

میر کریم — برادر شاه صدرست ودر امور معاملات دیوانی صاحب وقوف اکثر اوقات متقلد مهمات سلطانیست این ازوست

بیت

هرکرا دردور لعلش دیده خونبار نیست واقف ازحال من سرگشته اسرارنیست

شاه قاضی — پسر شاه مذکورست وبقدر قابلیتی و صورت خطی دارد این شعر ازوست

بیت

درمان کسی درد مرا سود ندارد درد دل من روی به بهبود ندارد

شاه عنایت‌الله — هم پسر شاه صدرست خالی از حدت طبعی نیست این مطلع ازوست

بیت

مرا فلك بمهی هرگز آشنا نکند که بخت تیره بناکام ازو جدا نکند

جمشید بیك — نیز پسر مومی الیه است این مطلع ازوست

بیت

تارخ خوب توغایب شده از پیش نظر میرود دمبدم از دیده‌تر خون‌جگر

بهرام بیك — وی نیز ازاولاد شاه صدرست این شعررا بخود نسبت میکند

بیت

بت صراف کافکندست طرح دلبری بامن دمادم میکند از ناز جنك زرگری بامن

شیخ کمال — پسر شاه میرزا نبیره ملك محمود خان دیلمیست شاه میرزا مدتها شهریار قزوین بود ودیده صاحب نظران بتماشای جمال او مایل وسرو سهی ازخرامش پای‌درگل این مطلع ازوست **بیت**

ای‌زمین آن قامت رعنا نگر زیر پای گیستی بالا نگر

خواجه خلل — اصلش از حله‌است اما درنخجوان متولد شده در اوائل

جوانی ببزرگری اشتغال داشت بعد از آنکه مدتی بوزارت ترکان قیام نموده بود ترك آن کرده بکلانتری نخجوان اکتفا نموده و در تعمیر بلده مساعی جمیله بظهور رسانید آثار خیر او درآنجا باقیست ودراواخر چشمش ازحلیه بینائی عاری شده دونوبت بطواف حج مشرف گشته این معما باسم اویس ازوست

بیت

گرهمی خواهی که ازغمهای عالم وارهی چون سبو پرمیکنی درپای سروی کن تهی

میر عبد الباقی — ولد امیر فلامرز دیلمیست این مطلع ازوست

بیت

کاهی گذر که بیتو بگلزار میکنم یاد تو کرده گریه بسیار میکنم

مولانا نفیس — از اواسط الناس شهر قزوینست ولد میر مذکور و لوند وعیاش این مطلع ازوست

بیت

نسبت روی خود بماه کنم نسبتی نیست اشتباه کنم

صحیفه چهارم

درذکر اسامی سامی حضرات واجب‌التعظیم که اگر چه شاعر نبوده‌اند اماگاهی زبان باشعار میکشودند

منبع فضایل شهاب الدین عبدالله بیانی — مشهوربمروارید درصدف وولد خلف خواجه محمد کرمانیست واورا یکی ازسلاطین تیموری بضبط وریاست قطیف بحرین فرستاده بعدازمعاودت دری چوندآبدار برسم تحفه‌برای‌آن شهریارآورده بودند ازآن جهت‌مسمی باین لقب‌شد واماوی ازروی خلقت واستعداد وعلوفطرت ورشاد گوهریست کهغواص روزگار درروی‌کار همچو او دری نیاورده ولجه‌کلماتش مملو ازدررغرر فواید وبحر اندیشه استقامت پیشه اش مشحون بزواهر جواهر ونکات فوایداست کلك خطاطش رقم در نسخ و رقاع و توقیع استادان زرین قلم کشیده

مصراع

ثلث او ننویسد کسی مگر یاقوت

و مضراب مضرس ایابش قوت بخش روح روان و حرکات دست رطوبت

افزایش درخواص زیاده ازآب حیوان درعنفوان جوانی ملازمت سلطان‌حسین میرزا نموده صدر صدارتش بعز وجود آن سرخیل ارباب فضل زیب وزینت گرفت وروز بروز رشد او درتزاید بود تا بمرتبه امارت رسیده‌و در جرگه امرای عظام در آمده بجای میر علی شیر مهر زد تا آخر سلطنت آن پادشاه مذکور بامر مزبور قیام نموده بعد از آن کنج انزوا گرفته بکتابت مصحف مجید موفق گردید تا آنکه صاحبقران مغفور ملك خراسان‌را بعز حضور مشرف گردانیدند اورا اززاویه خمول بیرون آورده رقم قبول بر ناصیه احوالش کشیدند واو بواسطه مرض آبله فرنك آهنك گوشه گیری کرده از شرف ملازمت استعفا نمود. درآن ایام وقایع سلطنت آن حضرت‌را درنظم‌ونثر درآورده ودرسلك تحریر کشید و فی‌الواقع بسیار خوب گفته‌است

بیت

نظم بدیع ونثرت ای نازنین شمایل　　　هرکس که دید گفتا لله در قایل

وبا تمام تاریخ نظم توفیق یافته و پیشتر ازاختتام تاریخ نثر نظم حیاتش از سلسله فرو گسیخت وکان ذلك فی‌شهر رجب سنه ٩٣٢ ازنتایج طبع وقادش دیوان قصاید وغزلیات ورباعیات موسوم به مونس‌الاحباب وتاریخ شاهی و منشات در میانه فرق عباد مشهوراست و تاریخ منظوم و خسرو و شیرین بواسطه عدم اتمام متداول نگشت این‌چند بیت ازمنظومات ایشان‌است **بیت**

دراین فکرم که‌باخودهمدمی زاهل وفایابم　　　ولی چون خود پریشان‌روزگاری‌ازکجایابم

ترسم انجاکه حدیث رخ دلجو گذرد　　　که بتقریب مبادا سخن او گذرد

بیت

ای‌خوش آندم که چو دردیده نشیمن کردی　　　گفتمت جای بجان‌کن‌بدل‌من کردی

فکن ای بخت یکره استخوانم زیر دیوارش　　　که‌غوغای‌سکان ازحال‌من‌سازدخبردارش

این غزل‌را درهنگام سوختگی گفته **بیت**

خوش آنزمان که خطت گردان عذار نبود　　　مرا میان توو عشق تو غبار نبود

مرا ازآن گل رو بود خار خارو ترا　　　هنوز دامن گل مبتلای خار نبود

نبود چون تو گلی درهمه کبودی چرخ　　　دمی که باغ رخت‌را بنفشه زار نبود

بشب رساند خطت روز بیقراری من | وگرنه بیتو مرا روزوشب قرار نبود
درین بهار برآمد خط تو وه‌کین بار | بهار حسن ترا حسن هر بهار نبود
زناز حسن فرود آمدی مگر امسال | که‌این نیاز که می‌بینم ازتو پار نبود
پیاپی از ستم یار کرد دل خالی | وگرنه این همه تشنیع هم بکار نبود

این رباعی در مونس الاحباب ازوست

رباعی

یارب که‌مرا صحبت جان بیتو مباد | وز هستی من نام و نشان بیتو مباد
انجام زمانه یکزمان بیتو مباد | کوتاه کنم سخن جهان بیتو مباد

این چند بیت در منقبت از قصیده اوست

امام عرصه دنیا هژبر بیشه هیجا | چراغ یثرب‌و بطحا امیر مشرق‌و مغرب
پیمبر گفت کاسب‌را حبیب‌الله باین‌معنی | که‌محبوب حق آمد هرکه‌شدمهر تراکاسب

این‌بیت شاهنامه درصفت جنك‌ازوست

بیت

بفرق یلان تیغ‌را همدمی | چو مد الف بر سر آدمی

این‌چندبیت درخسرو وشیرین درصفت حسن‌ازاوست

بیت

جمالش مصحف اسرار بیچون | نخستین حرف بروی سوره نون
چوباشدوسمه دار آن ابروی‌شنك | برد از گونه قوس‌و قزح رنك
دو چشم او ز مستی فتنه انگیز | بکف هریك ز مژگان خنجر تیز
ز خال دلفریب و چشم جادو | پرستار جمالش ترك و هندو
دو رخسارش‌که هریك‌لاله‌زاریست | بهار حسن‌را هر یك نگاریست
بزیبائی میان آن دو رخسار | کشیده بینی نازك قلم وار
برآن لوح جمال از حکم تقدیر | رقم زد چشم‌و ابرو کلك تصویر
چو عاجز دید از بینی قلم را | قضا بنهاد بر لوح آن رقم را
دهانش آب خضر اما نهفته | لبش یاقوت ناب اما نسفته
حدیثش مژدهٔ از عمر جاوید | دهانش ذرهٔ بر روی خورشید
بدرج گوهرش در های نایاب | ز آب زندگانی گشته سیراب
ز هم گیرند دندان و لبش کام | که شکر خوش بود بامغز بادام

زبانش برك گل در غنچه ناز ولی آن گل که در جنت بود باز
میان يك حصه از ده بخش مویش غلط گفتم که نازکتر ز خویش
ز زانویش حدیثم میدهد روی بلی ز آیینه شد طوطی سخن گوی
بهم زانوئی آن سرو گلچهر اگر مایل شود آیینه مهر
زعصمت هرگز آن لایق نه بیند که با خورشید هم زانو نشیند

چون راقم حروف شاگرد او بود بواسطه آن در ذکر آنجناب اطنابی واقع شد

محمد مؤمن — پسر خواجه عبدالله مروارید ذهن لطیفش غواص دررمعانی وطبع مستقیمش صراف نقود سخن دانی است فقرات فصاحت آیاتش که ازقلم خجسته رقم ناشی شده سرخط فضلای بلاغت آیین است ودراکثر خطوط بتخصیص ثلث ونسخ یاقوت وصیر فی ناسخ استادان متقدمین و متاخرین

بیت

هرحرف دلکشی که محقق شده بحسن تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر حرف او زگنج معانیست گوهری کو صیرفی که فهم کند نرخ گوهرش

اگر شمهٔ از فضایل او مبین گردد کتابی شود معین من در خدمت ایشان درس خوانده ام واندك سیاه وسفیدی که فرق میتوانم ازبرکت ایشانست درهرات وشیراز بامن بود ومنصب صدارت من مرجوع بدیشان بعد ازآن درخدمت صاحبقرانی بسر میبرد آخر درواسطه بعضی امور متوجه هند شد ودرشهور سنه ثمان واربعین وتسعمائه ۹۴۸ در آنجا فوت شد در وقت توجه این غزل گفته

بیت

بسکه گردون همچو خود میخواست سرگردان مرا عاقبت کرد ازغمت سرکشته دوران مرا
آنچنان گشتم ضعیف ازمحنت هجران که نیست دیگر از درد جدائی طاقت افغان مرا
مشکل شبهای هجران گر بماند اینچنین دولت وصل تو کی روزی شود آسان مرا
بس که خون پالاست چشمم وه که خواهد شد خراب شهر هستی دمبدم ازموج این طوفان مرا
همچو مؤمن بیسروسامان نبودم پیش ازاین درسر کار تو آخر شد سروسامان مرا

افشان بیخته ! ازمخترعات اوست این مطلع هم ازآن جنابست

هرکس چومن آشفته آن زلف دوتا شد دیوانه صفت بسته زنجیر بلا شد

خواجه امیر مورخ — از جمله مردم متعین شهر هراتست و در انشاء فصاحت وشعر وبلاغت سرآمد زمان واعجوبه دوران بود ازجانب مادر نبیره امیر خواند مورخ‌است واو هم در آن علم شریف ماهر بود چنانکه دو کتاب در آن باب نوشته یکی خلاصه اخبار ودیگری حبیب السیر ودرمعما طبعش بانگیز بود

شیخ زاده لاهجی — ولد خلف ودر صدف شیخ محمد لاهجی است و از جمله خلفای نامی است درسلسله نور بخشی . در جوانی از آنجا بیرون آمده و در شیراز رحل اقامت انداخته شیخ زاده در آنجا متولد گردید بسیار بزرك منش و خوش طبع بود وچون درمشرب عالی افتاده اکثر اوقات باارکان دولت‌صاحبقران مغفور بتخصیص نجم ثانی زرکر مصاحب بود وازعنایت شرب مدام فرق میان صبح و شام نمیکرد چنانکه ازین دوبیت امیدی که درمدح شیخ نجم مذکور گفته است معلوم میشود

بیت

می‌شبانه که مرد افکن‌است‌و توبه شکن	چنان بدور تو ازشیخ‌وشاب برده‌شعور
که زاهدان سحر خیز بر نمی خیزند	بجای بانك صلا گر دمند نفخه صور

در اصناف شعر خصوصاً در رباعی بی‌بدل بود فدائی تخلص میکرد این سه رباعی ومطلع از اشعار آن بزرگوارست

رباعی

در موسم نوروز زبان شد همه بید	وز آمدنت بگلستان داد نوید
کشتند درختان ز شکوفه همه چشم	واندر ره انتظار کردند سفید

هرچند که دل بوصل شادان کردیم	خوش‌باش‌که ماخوی بهجران کردیم
. . . .	برخود دشوارو برتو آسان کردیم

ای گل نظری بعندلیبان نکنی	می‌درکف‌و یاد بی‌نصیبان نکنی
ناکامی غربت نکشیدی هرگز	آ نست که پروای غریبان نکنی

ز مشرب شیخ اگر لافد بکف پیمانه میباید	چسوداز‌حرف‌رندی‌مشرب رندانه میباید

خواجه‌عبدالله — داماد شیخ زاده‌است وازاقربای اقرب اوست وسلیقه‌اش درشعر وانشا عدیم‌المثال بود همواره اوقات‌را به نیل امانی و آمال صرف مینمود ازو این مطلع وبیت ثبت افتاد

بیت

ای‌خوش آن‌شبها که‌با افسانه میلی داشتی	درد دل میگفتم و افسانه میپنداشتی

عاقبت بملازمت حاکم گیلان دست برسینه نهاده بکید حساد ازپای درآمد

ملك قاسم — شیرازی بود ومیگفت از اولاد شاه شجاع کرمانیم غیرازین عیبی نداشت که مصور بود وبهمه قلم خطرا خوب می‌نوشت ودرانشا یدطولی‌داشت و درمعما وعروض مهارتی بی‌انتها قوت حافظه‌اش بمرتبهٔ بود که بیك خواندن سی بیت‌را یاد می‌گرفت اما بسیار بی‌طالع واقع شده بود ازآن دولت حظی نیافت در سنه سبع واربعین وتسعمائه۹۴۷ازعالم رفت این رباعی در شکایت روزگار ازوست

رباعی

روزی عجب‌است‌و روزگاری مشکل　　کز دهر وفا کشته بکلی زایل
خالی ز غبار یکدیگر یك ساعت　　چون شیشه ساعت نتوان یافت‌دودل

خراسانی خان — از اعیان شهر لارست اکثر علوم را ورزیده و از جمله شاگردان مولانا جلال الدین محمد دوانی است مدتی مدید در مدرسه بود و بعضی بلاد را سیر کرده وبا مردم نیك صحبت داشته درشعر و بتخصیص لغت ودر منقبت بدنیست اما شعر او خالی از بی‌نمکی نیست این مطلع ازوست

بیت

دلا هرگز منه ازکوی دلبریکقدم بیرون　　کهباشد کشتنی مرغی کهآید ازحرم بیرون

مولانافخرالدین علی — پسر مولانا حسین واعظ‌است و او نیز همچون پدر بوعظ مردم میپرداخت روزی در اثنای وعظ گفت

بیت

تو نه رندی نه زاهدی حافظ　　می ندانم ترا چه‌نام کنم
مذهب عاشق زمذهبها جداست　　عشق اصطرلاب اسرار خداست

حاصل که مذهب او این حال داشت اما مشربش عالی بود محمود وایاز از منظومات اوست وفات‌وي درسنه‌تسع وتسعمائه۹۰۹ بود این مطلع ازاوست

بیت

کوبختی که بیگه به‌من مست در آید　　زلفش کشم‌و شب بسردست درآید
با لب لعل‌و خط غالیه گون آمدهٔ　　عجب آراسته از خانه برون آمدهٔ

مولانا فقیه — مردی فاضل خوش طبع درویش مشرب بود و ارادتی بیش از بیش بجامی داشته و اکثر تصانیف او بخط مولانای مذکورست گویند مولانا عصام‌الدین ابراهیم دانشمند مشهور شرحی برکافیه نوشته و در دیباچه این عبارت درج کرده **اوردت بعض مهملاته** یعنی دربعضی محل‌هاکه جامی درآنجا اهمال نموده است من اینجا بتلافی آن اقدام نموده ام اکر چه لفظ مهمل احتمال معنی دیکردارد واورا دولت خواجه نام بود بجهة آنکه بردولت خواجه نظام‌الملك فاتحه می خوانده وموی الیه جهت او رباعی تعرض آمیز گفته

شرحی که رقم زدست دولتخواجه ذمش نتوان بمهمل دیباجه
شرحی‌است که احتیاج تام‌است بدو ملایان را عند قضاء الحاجة

ملا سلطانعلی مشهدی — درخط نستعلیق مشهورتر ازآنست که اورا بنوشتن تعریف باشد این‌مطلع ازوست **بیت**

گل‌دربهار ازآن رخ گلکونه شمه‌ایست چون اشك من‌که ازدل پرخون نمونه‌ایست

با وجودیکه سن او از شصت متجاوز بود خط‌را خوب مینوشت چنانچه این دو بیت را در مثنوی برای خود برشته نظم کشیده

بیت

مراعمرشصت‌وسه بیش‌است‌وکم هنوزم جوانست مشکین رقم
توانم هنوز از خفی و جلی نویسم که العبد سلطان علی

حافظ علی — اصلش از غوریان هراتست و او بحدت ذهن وجودت طبع موصوف بود و اکثر خطوط را خوب می نوشت و در علم عروض وصنایع اشعار بسیار ماهراست چنانچه قصیده مصنوع خواجه سلمان را مکرراً تتبع کرده‌است این مطلع یکی ازآنهاست **بیت**

حریم حرمت کوی تو جنت ابرار شمیم نکهت بوی تو راحت احرار

ملا علی خراس — ازشهر هراتست در سلك فصحای فصیح زبان و بلغای ملیح بیان انتظام داشت واز جمله شاعران آنجاست این رباعی جهت آتش برك دان گفته نوشته شده‌است **بیت**

تاآتش عشقت بدل افروخته‌ام چون شمع همه سوختن آموخته‌ام

باآنکه‌دلی چوسنك وآهن داری   میکن حذر از دود دل سوخته‌ام

قاضی‌میرك — از اکابر قضات قزوینست و بسیار فاضل و خوش طبع و شیرین صحبت‌است وگاهی بشعر هم خودرا مشغول میکند این مطلع ازوست

بیت

بکسم ازآن نباشد سرو کار آشنائی   که نیرزد آ شنائی بمشقت جدائی

قاضی لاغر سیستانی — احمد نام دارد ودرسیستان بامرقضا اشتغال‌مینماید و خالی ازمولویتی نیست بسیار خوش صحبت وشیرین کلامست بواسطه آنکه در سیستان قاضی دیگر مردی جسیم‌بود واورا قاضی فربه‌مینامیدند این‌را قاضی لاغرمیگفتند این رباعی ومطلع ازوست

رباعی

خوبان گل گلشن حیاتند همه   شکر لب‌و شیرین حرکاتند همه
از آدمیان غرض همین ایشانند   بگذار که باقی حشراتند همه

تیغی‌کشیده برسرم آن‌سیمبر رسید   فکرکفن کنیدکه عمرم بسررسید

قاضی مذکور میگفت که چون اکثر مردم سیستان لنکور ودزدند دعوی‌هاکه من میرسم اکثر آنست‌که یکی دعوی میکند که‌من وفلان دزدی کرده‌ایم واو از من زیاده گرفته یا آنکه دعوی کنند که‌من بافلان قمار باخته‌ام واو درادای وجه تملل میکند . روزی جماعتی آمدند ودعوت زیادتی مال دزدی کردند من‌گفتم که دعوی شما شرعی نیست چرا که شما دزدی کرده‌اید جواب گفتند که دزدی آنست که‌کسی چیزی‌راازخانه بدزدد وحال آنکه ماگرگان بیابانیم وبضرب شمشیر وپهلوانی می‌ستانیم ودیگرانکه اگرکسی بحج رود چهل روز یاکمتر ریاضت میکشد ما که مدت شش ماه رنج بیابان وفقدان آب ونان میکشیم چرا مال تجار بر ما حلال نباشد

میرزا کافی — ازجمله بزرك زادهای اردوباد آذربایجانست منصبش انشای صاحبقرانی و درپاکیزگی انشا وسنجیدگی ادا ووفور اخلاق و فرط فضایل نادرة الزمانی‌است توقیع افضالش بطغرای سعادت‌مندی موقع وپروانه آمالش برقم خردمندی موشح‌است

مصراع

زهی بیان تو با کاتب قضا همراه

این مطلع ازوست

بیت

برد سودای تو صبر ازدل شیدائی من   کشت بی‌صبری من موجب رسوائی من

میرزا کافی — درخوشنویسی مسلم روزگار ودر انشا سرآمد فضلای بلاغت شمار بود پدرش بوزارت شاهزاده بدیع الزمان میرزا اشتغال میکرد و بکسب علوم مساعی بظهور میرسانید بعدازآن بسپاهی گری مشغول شده و در خدمت درمش خان لله من بسر میبرد وخان مذکور بااو ظرافتها میکرد و او ازین آزرده خاطر میبود و در آن ولا این دو بیت بطرز بوستان حسب‌حال خود گفته

بیت

یکی را بر آری‌و خانی دهی   بصد عزتش کامرانی دهی
یکی را بیاری‌و نوکر کنی   بخاك سیاهش برابر کنی

آخر درشهور سنه اثنی وثلثین وتسعمائه۹۳۲ درهری درخانه خواجه حبیب‌الله بدست اتراك شهید شده این ابیات ازاشعار اوست **بیت**

پیش واعظ منشین قصه واعظ مشنو   قد برافراز که کوته‌شود این‌افسانه

مشکل حکایتی‌است که گفتن نمی توان   وین‌مشکلی دگر که‌نهفتن نمیتوان

این دو رباعی نیز ازوست

آمد برمن قاصد آن سرو سهی   آورد بهی تا نبود دست تهی
منهم رخ زرد خود بدان مالیدم   یعنی زمرض نهاده ام رو ببهی

روزی بامیرزای مذکور بباغ مراد هرات بطریق گشت رفته درخانهٔ که مشهور بیت‌العشرتست منزل کرده بودیم این رباعی ومطلع را دربدیهه گفته بدیوار خانه نوشت

رباعی

دردا که گل امیدم ازباغ مراد   هرگز بمراد دل غمگین نگشاد
افسوس زهجر یار جانی افسوس   فریاد ز دست نامرادی فریاد

ای‌بیتو گردش فلك بی‌مدار حیف   باشد زمانه‌و تونباشی هزار حیف

گویا این مطلع را حسب‌حال خود نوشت مولانا شوقی یزدی این مطلع‌را تضمین کرده درپهلوی خط او نوشت

بیت

تاگه ز گردش فلکت خون بریختند   ای بیتو گردش فلك بی‌مدار حیف

بودی و در زمانه نظیری نداشتی　　　باشد زمانه‌و تو نباشی هزار حیف

قاضی میرك — اگرچه دراصل ازساوه‌است اما درقزوین کسب فضایل کرده وبنا برآنکه پدرش خواجه شکرالله مستوفی حسن بیك بود اورا معلم سلطان یعقوب گردانیدند چون یعقوب بیك بعد ازپدر بروجهی که سمت تحریر یافت صاحب تخت و سریر گشت قاضی مذکور متقلد امر صدارت شده واوامر و نواهیش مطاع پادشاه وسپاهی گردید و بعد از فوت سلطان یعقوب صوفی خلیل بنا بر سوء مزاجی که نسبت باو داشت نسبت نامعقولی باو کرده همت براستیصال او گماشت وکان ذلك فی‌شهور سنه‌ست وتسعین وثمانمائه۸۹۶ صاحب مجالس‌النفایس آورده کههیچ پادشاهی اهل علاقه را آن قدر تعظیم که آن پادشاه اورا کرد نکرده‌اند ودر واقع چنین است و الحق بی جایگاه نیز نبوده چرا که او بانواع فضایل وآداب خوش طبعی‌آراسته بود ومردم‌اهل فضل‌وکمال درزمانش مرفه‌الحال وفارغ‌البال بوده‌اند این‌ابیات‌ازوست

بیت

نیارم برزبان نامش ولی‌چون درد دل‌گویم　　　همه دانند کز بیدادان پیمان‌گسل گویم

من بیچاره‌را ای‌شوخ جان ازتن برآوردی　　　. . . . . . .

ز آه‌و ناله دلها را دلم اندوهگین دارد　　　دل من‌خرمن‌صددرد‌و‌صددل‌خوشه‌چین‌دارد

شبی که آن مه بد مهر هم نشین منست　　　ستاره‌وار بسی دیده در کمین منست

شیخ نجم — پسر عمه خواجه مذکورست و درخوش طبعی ومقبولی ازجمیع ندمای مخصوص پادشاه پیش ودر خلق وقبول عامه ازهمه بیش بود ومیانه او و میر علیشیر غایبانه محبت و مراسلات بود چنانچه در مجالس النفایس ایمائی بدین معنی شده . مشهورست کدرمحلی که او بیحضور بود پادشاه بعیادت او آمده زود بر خاست شیخ غزلی که این چند بیت ازآنست دربدیهه گفته درعقب پادشاه فرستاد

بیت

نمیدانم چرا با عاشق خود یار ننشیند　　　ز بیم طعنه اغیار یاازعار ننشیند

صبوحی کرده‌مست آمد ببالین عاشق‌خودرا　　　کمستی‌را بهانه‌سازدو بسیار ننشیند

این دومطلع نیز ازوست **بیت**

جامه گلگونی در آمدمست در کاشانه‌ام خیز ای همدم که افتاد آتشی درخانه‌ام

گشتم غبار و برد بکویش صبا تنم از خاك بر گرفته باد صبا منم

بعد از وفات پادشاه قلندروار بگیلان رفته درآنجا فوت شد

قاضی صفی‌الدین — ازجانب مادر دختر زاده قاضی عیسی ماضی‌است و از جانب پدر پدرش برادر زاده او . مدتها قضای معسکر ظفر اثر متعلق بدو بود اکنون از آن امر خطیر استعفا نموده . الحق جوانی بجامعیت کمال وملایمت، طبع مثل او در ممالك محروسه کم است کلامش احتجاجیست قاطع وفکرش بکریست که در بستان شرایع پرورش یافته و عقل عقیله آموزش مصباح الجهد یست که انوار غیبی برو تافته این مطلع ازوست **بیت**

ای‌سینه مکش آه‌و نگهدار نفس‌را آگه مکن ازسوز دل خودهمه‌کس‌را

قاضی نورالله — عم قاضی مذکورست واز اعیان شهر مزبور صاحب قران اورا برسم رسالت پیش اوزبك بخراسان فرستاده بود او در اثنای راه این‌رباعی‌را هزل‌آمیز انشاکرده بخدمت ایشان‌فرستاد **بیت**

شاها بخراسان چومنی‌را مفرست در معرکه یلان زنی‌را مفرست

جائی که بود معرکه هشیاران تریاکی پینکی زنی‌را مفرست

تخلصش امینی‌است این مطلع نیز ازوست **بیت**

چنانم دل زعشق دلبری شد بیقرار امشب که‌ازمن نالها سرمیزند بی‌اختیار امشب

قاضی‌محمد — پسر خاله قاضی عیسی ماضی‌است ودر خوش صحبتی وحرافی وجذب خاطر یگانه ودرترتیب نثر ونظم و هزلیات بی‌بدل زمانه . درمدتی قاضی ری بود تخلص وصالی‌میکرد وباتمام ارکان دولت صاحبقران مصاحب بود واز شدت قرب مشرب با ایشان درغایت حصول مقاصد ومآرب چنانچه ازین چند بیت میرزا شاه حسین که در جواب پنج فصل او گفته مستفاد میگردد

بیت

ای وصالی زتو جدائی نیست پیش ما رسم بیوفائی نیست

دیر گاهست تا انیس منی محرم و همدم جلیس منی

گنه تست دور میگردی دور از ما صبور میگردی

همچنان باز محرم رازی … محرم راز و یار دمسازی
طی کن افسانه منی و توئی … ای یگانه مگو دگر زدوی
از پی آنکه یار فرخ پی … نشود خار نزد مردم ری
شفقت شد برو برسم عدو … نقره خنکی وزین نقره بدو
حالیا بهر خرجی ایشان … شد مقرر دوازده تومان

این مطلع مشهور ازوست

بیت

چو من دیوانهٔ هرگز قدم در دشت غم ننهاد
درآن وادی که من سر می‌نهم مجنون قدم ننهاد

درشهور سنه اثنی وثلثین وتسعمائه۹۳۲ سجل حیاتش بتوقیع فنا مختوم شد گویند که در هنگام جوانی صادق نامی اورا در حوض انداخت ودستش را مجروح ساخت این قطعه را درآن باب گفته

بیت

بعشق صادق اگر دست من شکست چه باك … هرآنکه عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج بینه نیست … گواه عاشق صادق در آستین باشد

قاضی احمد — ولد رشید قاضی مذکورست ودر حدت ذهن و سلیقه انشا بشهور بین‌الاقران مشهور چند گاهست که بامن میباشد این بیت ازوست

پس ازعمری نشیندگردمی پیش من‌آن بدخو … زبخت‌طالع بر گشته من زود برخیزد

ملا محمد شرقی — ازاقارب مولانا شرف الدین علی یزدیست که صاحب ظفرنامه تیموریست بوفور فضایل وکمالات جامع صوری ومعنوی، درنثر ونظم فرید ودر رقت معانی وسلاست الفاظ وحید، ابکار افکارش بلباس معنیهای رنگین آراسته و عروس حجله خیالش بزیور قبول پیراسته‌است و در نزد عمدت الملك شاه نورالدین نعمت‌اللهٔاست وراتق وفاتق آن حقایق پناه این اشعار آبدار زاده طبع آن افادت شعاراست

بیت

خواستم بهر فراغت بجهان ماوائی … خوشتر ازگوشه میخانه ندیدم‌جائی
یارب آن منزلتم بخش که‌ازحسن‌قبول … بر من بیهنر افتد نظر دانائی

خوبان نظری بر من غمناك نكردند … تاسینه‌ام ازتیغ جفا چاك نگردند

بهیچ یار مرا بخت آشنا نکند   که روزگار بجورم ازو جدا نکند

بی مهرو وفا مباش زنهار ایدل   جانرا بره وفا کن ایثار ایدل
تا از تو بماند اثر مهرو وفا   روزی که نماند زتو آثار ایدل

خسرو شاه — از آدمی زادهای یزدست جوانی پاکیزه روزگار و متقی وبا وجود اینکه علم حساب‌را نیکو میداند از غایت، سلامت نفس اصلا در مهمات دیوانی دخل نمیکند و باندك زراعتی که دارد قناعت میکند و گاهی بشعر مشغولی نموده بیانی تخلص نموده است این رباعی ازوست

(رباعی)

حیرانم وازحد شده حیرانی من   زاندازه برون بی‌سروسامانی‌من
هرچند بحال خویش در مینگرم   جمع آمده اسباب پریشانی من

میر محمود گیلانی — ازجمله امرای خان احمد والی لاهیجان بود این رباعی زاده طبع اوست

رباعی

ای کاکل تودلم‌به‌بند افکنده   درگردن جان من کمند افکنده
کاکل نه‌که ازبرای‌مرغ دل‌من   دامی بسر سرو بلند افکنده

ایوب‌البرکة — بی‌پدر منسوبست وسرور چپانیان و بیحیایان بود بیحیائی او زیاده ازآنست که تعریف توان کرد اما کلامش بغایت مقبول وشیرین وسخنان لطایف آمیزش بسی مضحك ورنگین‌است . درهرات کسب کمالات کرده وبطریق سیاحت از آنجا بعراق و از عراق درشروان افتاده وندیم شیخ شاه پادشاه شده‌بود گویند درآن ولا این فقرات‌را جهت عرضه‌میر دررشته نظم کشیده‌که درخدمت میر عرضه درکله وجود انداخته واقف نمایشان را بقربتی بکمال ونه قصر افیتی‌که‌کسی محفوظ تواند شد! بهرحال این مطلعات ازوست

بیت

آنکه رفتیم چواندیشه رحم‌ازیادش   شرمی از سابقه بندگی ما بادش

سرو بلند رتبه عالیجناب ما   کم دارد التفات بحال خراب ما

این بیت نیز بدو منسوب است   **بیت**

خشك‌شد کشت امید ماو شدقحط وفا   زاتش‌دل تادر ابر چشم ما باران نماند

هماناکه این بیت در نظر امیر علی شیر رسیده وبنا بر سهو کاتب تارایا خوانده رقم تزییف و تزریق بران کشیده وخبر این معنی بر خواجه مذکور رسید این قطعه را درسلك نظم کشید

بیت

هر چه آید بنزد اهل کمال | بگمان خطاش خط نکشند
هر چه خوانند نیك فکر کنند | یا نخوانند تا غلط نکشند

قاضی سلام‌الله — مرد پرهیزکار نیك نفس کم‌آزار و طبعش در شعر موافق بود ودرسنه احدی عشر وتسعمائه ۹۱۱ وفات یافت این مطلع ازوست

بیت

کشته گشتن زیر تیغ چون تو دلداری خوشست | زنده بودن درجهان بهر چنین کاری خوشست

خواجه تاج‌الدین — از جمله مدرسین کاشانست ودر باره عاشقی زن کرمانی وشرب مدام شهره زمانست این مطلع درجواب امیر شیخ سهیلی ازوست

بیت

نیاساید دمی ازگریه چشم اشکبار من | گهی بربخت من گرید گهی بر روزگار من

مولانا شمس‌الدین محمد — جوانی‌است بانواع هنر آراسته وازاکثر استعدادات درتخصیص خطوط وعلم قافیه ومعما صاحب وقوفست وتخلص اونوائی‌است در محلی که متوجه هند شد این قطعه‌را در سلك نظم کشیده بود

سوی هندوستان روم کانجا | کار اهل هنر نکو رفته
که سخا وکرم زروی جهان | بزمین سیه فرو رفته

این مطلع نیز از اوست

بیت

ای دل مگوکه آنگل بوی وفاندارد | دارد وفا ولیکن نسبت بما ندارد

خواجه لهراسب — برادر مولانا امیدی‌است بعضی اوقات ریاست قصبه طهران تعلق بدوداشت بسیار خوش طبع بوده اشعار جد وهزل بسیار گفته از جمله هزل مناظره ترك وکیلك وچغندر نامه مشهور است این مطلع که در بدیهه گفته ازوست

بیت

من چه کردم که مرا از نظر انداختهٔ | بردهٔ دل ز من و با دگران ساختهٔ

غیاث‌الدین محمد — نیشابوری. شریفست وبسیار متقی وپرهیزکار مدتی بامر

قضای هرات ومشهد مقدسه اشتغال مینمود ودرآن کار برعایت امانت و دیانت مشهور بود ودرشعر ید طولی داشت چنانچه برخود لازم کرده بودکه هر شعری که باشد جواب گوید اما تخلص مراکه عبارت از سامیست ومناسبتی باو ندارد بخود وابسته واین از اهل امانت ودیانت بعید است این مطلع ازوست

بیت

ای در دلت از عاشقان بی‌موجبی آزارها رنجند ازهم دوستان اما نه‌این مقدارها

مولانا قرشی — از دیار جمندست و عاشق پیشه و دردمند و مدتها ملازمت سلسله نور بخشیه کرده وبقدر دررمل وقوفی دارد این مطلع ازوست

بیت

پیرم وسست‌و ازین‌حال پریشانم‌سخت که مبادا ز سر کوی تو بربندم رخت

قاضی شهاب‌الدین — از جمله خوش طبعان آنجاست این مطلع ازاوست

بیت

تراعاشق فراوان شدمن‌ازغم‌ناتوان‌گشتم توعاشق دوست کشتی‌من‌بکام‌دشمنان‌کشتم

خلیفه سدید گیلانی — دراوایل حکومت خان احمد عروج تمام نموده واز حکومت‌غیر نامی برونمانده بود حسادرا برورشك آمد کارکیارا بدفع اوتحریص نمودند واورا از پای درآوردند این بیت ازوست

بیت

میکنند اغیار رحم ویار زارم میکشد یاری اغیار و بیرحمی یارم میکشد

قاضی یحیی — ازطبقه مشایخ لاهجه‌است طبعی بغایت بلند وسلیقهٔ مرغوب‌دارد این ابیات ازوست

اینست بدهر آفت جان‌ودلم اینست مقصود و مراد دل بیحاصلم اینست

ای هم نفسان میدهم امروز نشانی فرداکه‌شوم‌کشته نهان قاتلم اینست

این مطلع نیز ازوست

بیت

آخر سر خود در رهت ایماه نهادم اول قدم‌است اینکه در این راه‌نهادم

مولانا نورالله — از آدمی زادهای هراتست ودر وفور فضایل و کثرت صفات عدیم‌النظیر طبعش دراقسام استعدادات چسبان ودر اقسام حیثیات مثل شعر و معما نادره زمان مدتی اشراف سرکارها متعلق بدو بود این زمان بامن میباشد این

مطلع ازاوست

بیت

ازجفاخون شددل زار ووفاداری نیافت   سوخت ازداغ غم‌هجران وغمخواری‌نیافت

مولانا محمد — پسر مولانا سلطان محمد استرابادیست جوانی بود در کمال فهم واستعداد وخطوط را خوب مینوشت وبقدر طالب علمی کرده بود و تخلص مشربی میکرد در عنفوان جوانی وفات یافت این مطلع وبیت‌ازوست

بیت

بمردم التفات گرم دارد آفتاب من   ندارد رحم برسوز دلو حال خراب من

مراآمدنصیب ازعشق خوبان داغ‌نومیدی   نصیب کس مبادا درجهان داغی‌که من‌دارم

محمد حسین — او هم پسر مولاناست این مطلع ازوست

بیت

مرا بباده بشوئید چون هلاك شوم   بدین مگرزگناهان خویش‌پاك شوم

خلیفه‌میرك — پسرحیاتست ودرجهات حرفیه صاحب وقوف‌است بلکه صاحب اختراع ازجمله در شعر بافی درزیر قلك اطلس نظیر ندارد و تا نقش پرداز قلك نیلوفری واستاد کار خانه معصفری تاروپود لیل و نهار برکارگاه روزگار کشیده مثل اوئی ندیده طبعش درشعرهم خوبست این بیت ازوست

بیت

بلبل بچمن نالد ومن برسرکویش   او عاشق گل باشدومن‌عاشق‌رویش

مولانا فضلی — مولدش قزوینست و از ملازادهای آنجاست و خطش خوب وحسن اختلاطش مرغوب این مطلع ازوست

بیت

دل در برم طپید مگر یار میرسد   یا نامهٔ ز جانب دلدار میرسد

خواجه سمنانی - از ملك زادهای آنجاست‌که درسخن بمرتبه خواجوی میرسد چه از بشره اوکه ملکیست درصورت بشر یاشاخ گلیست نازش ثمر رشد وقابلیت او **کالشمس فی نصف النهار** ظاهر وهویداست‌واز مصحف جمال وافی هدایتش **ماهذا بشر الا ملك کریم** دردیده اولوالابصارپیدا با وجود آنکه سن او از پانزده سالگی نگذشته بود گوئیا ازپیر روزگار نصیحت این شعر آبدار بگوش هوش او رسیده

بیت

صورت خوب تو داری طلب معنی کن   تا ترا پادشه صورت و معنی خوانند

و او نیز قبول این معنی نموده اوقات بکسب علوم گذرانید این مطلع ازوست

بیت

خال مشکینت که بررخساره مهوش فتاد   جان من ماند سپندی راکه برآتش فتاد

ملا شیخ محمد — از ولایت خلخال عراقست و تخلصش یقینی است این مطلع ازوست

بیت

سرکویش که بربادم دهد هرلحظه آه آنجا   فغان کز آه نتوان داشتن خودرانگاه آنجا

شیخ جمال الدین — اصلش از ولایت خلخال است امااجدادش ازآنجا بقزوین آمده اند ودر قزوین متولد شده مدتها درشیراز درخدمت علامه مغفور میر غیاث الدین منصور استفاده کرده فضایلش بسیارست ودروادی نظم صاحب اشعار آبدار و ازجمله این مطلع ازوست

بیت

کشم برصفحه دل صورت جانانه خودرا   بدینصورت دهم تسکین دل دیوانه خودرا

ملک خانی — ازملک زادهای آنجاست واو جوانی بغایت مشهور وبی باک وظلم پیشه وسفاک بوده وکمان پر زور میکشید و تیر را خوب میانداخت و در اواخر عملش برگردیده آثار خلافی ازو بظهور رسید ناچار کمال خوف بخود راه داده بقلعه استای خاف متحصن شد بنا براین امرای عالیمقدار را بگرفتن آن حصار مامور ساختند ودراندک فرصتی قلعهٔ آنچنان که باقلعه قله گردون لاف مساوات زدی وبا اوج سموات ذات البروج دعوی محاذات کردی

بیت

ز سنک انداز او سنگی که جستی   پس از قرنی سر کیوان شکستی

بقید تسخیر اولیای دولت در آمده اورا مقید ساخته به تبریز آوردند و بخدمت حضرت صاحب قرانی حسب الفرمان قضا جریان اورا بیک پای ازمناره نصریه آویختند

بیت

اگر بدکنش مرد بد روزگار   بگردون گردان رسد زهره وار

زمانه زگردون بزیر آردش   بفعل بد خویش بسپاردش

آری

مصراع

زمانه خصم ترا بر کشد ولی ازدار

چون طبعش صافی وذهنش وافی بود در بعضی اوقات شعر نیز میگفت این مطلع ازوست

بیت

تبخاله نیست بررخ آن نازنین نگار ز آمد شد نفس شده لبهای او فگار

قاضی سنجانی — وی از اولاد شاه سنجانست و درعجم قرینه سحبان . در انتقال ذهن ودقت فهم معروف ودرحدت ذکا وصفای خاطر موصوف بود منظرالابصار که تتبع مخزن اسراراست بنام امیر علیشیر در سلك نظم کشیده بود این دو بیت درنعت ازآن کتابست

بیت

ریخت بپاخارش گر بولهب پای گل ازخار نباشدعجب
تافت برو پرتو صبح قدم طرفه صباحی کزد ازنوردم

درمثنوی دیگر که تاریخ وقایع بدایع اثر صاحبقران مغفوررا بنظم درآورده این چندبیت درتعریف کوه وقله ازآن کتابست

بیت

یلان نعره‌زن برسرآن‌حصار کزان تافلك بود یك نیزه‌وار
سپهر منقش پلنگی در او چوالبرز هرپاره سنگی دراو
مثل گرکسی‌را دروره بدی اجل را ازو دست کوته‌بدی

اتفاقاً قاضی‌را درسن نود سالگی متقاضی عشق گریبان گرفته بسرکوی ملامت و ورسوائی کشید وازخمخانه شوق ومودت ساغر مهر ومحبت چشیده مضمون این بیت بادا رسانید

بیت

قاضی بهمه عمر نمازی که توکردی محراب نه‌ابروی بتان بود قضا کن

ازقضا روزی جوانی بدو رسیده ازروی مطایبه ازوی پرسید که این‌شعرکیست

بیت

ای‌پیرگشته بهر جوانان زره مرو موی سفید در پی زلف سیه مرو

قاضی دربدیهه جواب اوگفت

قاضی آخردرمیان بازیچه طفلان شدی خودبگو پیرانه‌سراین عشق‌ورزیدن چه‌بود

درشهورواحدی واربعین وتسعمائه ۹۴۱ سجله حیاتش بسجل ممات موشح کشت این مطلع ازوست

بیت

چولاله بادلی پرداغ حسرت زین چمن رفتم   توای شاخ گل رعنا بمان باقی که من رفتم

مولانا شاه محمود — اصلش ازنیشابورست ودرخط نستعلیق قطعاتش سواد بخش دیده خور اگرچه دراین فن شاگرد مولانا عبدیست اما او درخوشنویسی پیش است وباچندین هنر بسی فقیر ودرویش نهادست این غزل ازوست

بیت

چشم از ناز بما باز نکردی هرگز   نظری سوی من از ناز نکردی هرگز
سنك بیداد زدی بر سر اغیار ومرا   بچنین لطف سرافراز نکردی هرگز
چون کنم باتوعیان رازدل خویش که تو   بخودم همدم وهمراز نکردی هرگز
چون برم ره من دلتنك بسر دهنت   لب چوبامن بسخن باز نکردی هرگز
تاشد از خیل سگان سرکویت مخلص   یکرهش سوی خود آواز نکردی هرگز

مولانا عبدی — خال مولانا شاه محمود مذکورست ودرخط شاگرد مولانا سلطان علی مشهدیست باوجود کبر سن خط را خوب مینوشت وباآنکه (سفید شد چودرخت شکوفه دار سرش) نهال آرزوی سرو قامتان درچمن جان میکاشت مدتها در خدمت حضرت صاحبقران مشرف بود درین دو سال بعالم جاودانی شتافته این مطلع ازوست

بیت

ماراسریر سلطنت آن خاك دربس است   از برق آه برسر ما تاج زربس است
ای دل کشیده دار چو عبدی عنان صبر   گرمهرمهوشان هوس است اینقدر بس است

مولانا انیسی — اصلش ازولایت خوارزمست ودر خدمت سلطان یعقوب میبود وخط نستعلیق را چنان مینوشت که مردم اورا قرینه مولانا سلطان علی میدانند وفی الواقع درآن روش خط را بسرحد رسانیده گاهی نظمی ازو سر میزند این مطلع ازوست

بیت

مژه مانع نشود اشك من محزونرا   نتوان بست بخاشاك ره جیحون را

عبدالکریم پادشاه — برادر مولانا انیسی است وجه تسمیه اوآنکه چون دماغ او پریشانی پیداکرده بود خودرا پادشاه نام کرده بمردم حکمهای غریب میکرد

واما فقیر وکم آزار بود ونستعلیق در روش برادر مینوشت ودرآخر قطعها مینوشت **کتبه خدا** اما اسم مقرری **کتبه پادشاه** بود وباوجود این شعرمیگفت این دومطلع ازوست

بیت

ترا در دیده جاکردم که از مردم نهان باشی — چه دانستم که آنجا هم میان مردمان باشی

نمیگوئی حکایت بامن وانکه که میگوئی — زبس حیرت ندانم باکه میگوئی چه میگوئی

حافظ باباجان — از تربت خراسانست خط نستعلیق را خوب مینوشت ونقاری وزر نشان در استخوان خوب میدانست واز سازها عود وشترغورا مینواخت که باعتقاد من هیچکس مثل او ننواخته بسیار خلیق ودرویش نهاد ودرعروض و معما طبعش خوب این دومطلع ازوست.

بیت

مجال از ستمهای دوران ندیدم — رسیدم بجان تا بجانان رسیدم

بررخت آنها که حیران نیستند — نقش دیوارند انسان نیستند

ملا ابراهیم — اصلش ازتبریزاست وبعضی گفته‌اند از قزوین واکثر خطوط خصوصا نستعلیق‌را خوب می‌نوشت ودرموسیقی نیز وقوفی تمام دارد درمعما نیز بد نیست این مطلع ازوست

بیت

تابکی یار رقیبان بهر آزارم شوی — کی بود گربهر آزارم دمی یارم شوی

مولانا ابراهیم — از استرابادست وخط نستعلیق‌را خوب مینویسد بنا براین مدتی منشی روضه رضویه علی ساکنها السلام والتحیه بود این مطلع ازوست

بیت

منم سرداده درصحرای دل مشکین غزالی‌را — بر آورده بخوناب جگر نازك نهالی را

ملا اسمعیل — پسر مولانا ابراهیم است خط نستعلیق بد نمی نویسد و در شعر تخلص او نجاتی‌است این ازوست

بیت

آمد بهارو هرطرفی صوت بلبلیست، — ساقی بیار می که عجب موسم گلیست

سلطان محمد — او نیز برادر مولانا ابراهیم‌است این مطلع ازوست

بیت

دو دمسازیم ما ومی بکنج دردو غم باهم — که مینالیم از درد جدائی دمبدم باهم

مولانا صدر خیابان — ازخیابان شهر تبریزاست و قرآن را حفظ کرده و

قانون را و شترغورا بد نمی نوازد این مطلع ازوست

بیت

دست عشق آمدز کوی عقل بیرونم کشید موکشان دردشت غم پهلوی مجنونم کشید

حافظ مجلسی — ازشهر تبریزاست وقرآن را حفظ دارد وقانون وشترغورا بدنمی نوازد ودرنقاری وخوشنویسی دستی دارد وسوای اینها بیست حیثیت میشمارد که دارم این مطلع ازوست

بیت

قدت نهال طوبی وطوبی روان خوشست حسنت ورای خوبی وخوبی درآن خوشست

دوست محمد کوشوان- کوشوان دهی است درحوالی هرات ومولاناجوانی آدمی وخوش صحبت است وخط نستعلیق را خوب می نویسد ودرشعر وعروض ومعما مهارتی دارد وگاهی بصحافی نیز میپردازدو تخلصش گامی است این مطلع ازوست

بیت

تاچند بحسرت درو دیوار تو بینم از خانه برون آی که دیدار تو بینم

مولانا زین العابدین — مشهور به تکیلتوخان قصه بلاغت آثارش زنگ زدای هرغصه وغم وحرکات دلپذیرش مزیل محنت و الم اصلش از شیرازست در اوایل سفر بسیارکرده بود واوقات بمعرکه گیری صرف مینمود و آخر بخدمت صاحبقران مغفور افتاده چندان رعایت یافت که هیچکس ازآن طایفه در هیچ زمان مثل او نیافته و ظرایف ولطایف که در میان او و صاحب قران مغفور واقع شده مشهورست چون ایرادآن موجب بی ادبی بود گستاخی ننمود این مطلع ازوست

بیت

دل فگار ازغم دلدار خوشست سینه ریش از ستم یار خوشست

استاد دوست محمد — از سازندهای مقرراست والحال درشهر هراتست و بعضی اوقات در شهر گیلان بخدمت پادشاه می بود بعد ازآن در خدمت صاحبقرانی بسر می برد آخر بطواف رفته در شهور سنه تسع واربعین و تسعمائه ۹۴۹ درآنجا فوت شد این رباعی ازاوست

رباعی

تاچند زتو بردلم آزار رسد جورو ستم و طعنه اغیار رسد
باری بهمین خوشم اگرازسرلطف گاهی نظرت برمن بیمار رسد

محب علی نائی — از هراتست نی‌را خوب مینوازد وخط نستعلیق را بد نمی نویسد اما بسیار بی‌پروا و لوند وخوش طبع و ظریفست مدتی بامن بود بعد ازآن ازواسطه بعضی مردم که مردمی درایشان نیست حضرت صاحب قرانی اورابسید بیك که مشهورست بسید منصور بخشید وحالیا باو می‌باشد وباسید مذکور ظرافتها میکند . چنانچه روزی سید درخیمه نشسته بود وشعر عربی میخواند و ترجمه میگفت ناگاه استر ایشان که در بیرون بسته بود بادی رها کرد چنانچه آواز آن باندرون رسید محب‌علی گفت خداوند ، استرشماهم شعر میگوید سید بیك‌را بدآمده گفت اگر دیگر مثل این سخنان میگوئی ترا سیاست میکنم مولانا گفت شما می‌باید مرا جایزه دهید که من لطیفه گفته‌ام ساعتی تامل کرد بعد از آن تصدیق کرده از روی خنده گفت راست میگوئی این ازوست

بیت

نیست غیر ازبلا سرایت عشق　　ز اول عشق تا نهایت عشق
آه مجنون عشق پیشه کجاست　　تابرم پیش او شکایت عشق

آشفته قصه خوان — استرابادیست درقصه خوانی و شاعری خالی ازاثری نیست این ازوست

بیت

بدور ماه رخش تاخط بنفشه دمید　　قدم زرشك خطش چون قد بنفشه خمید

قاسم قصه خوان - ازمشهدست بسیار خوش طبع بوده وقصه را بحرارت وچاشنی میخواند این مطلع ازوست

بیت

چوتوئی نبوده هرگز بوفاو مهربانی　　بتوهیچکس نماند تو بهیچکس نمانی

حافظ چرکین — تبریزیست نقشها وصورتهائی چندطوری می بندد ودر هجو عملها دارد از جمله برای مولانا ذنبی که بغایت سیاه جسم بوده عملی بسته تاریخ وفات او خرس سیاه پیدا کرده وی بسیار برش میخورد و با وجود آواز گرفته درخوانندگی هم میل میکند واعتقاد تمام بشعر خود دارد و تخلصش فراقیست این مطلع ازوست

بیت

دمبدم میگردم ازشوق لب لعل تومست　　لعل جان بخش ترا کیفیت بسیار هست

مجنون چپ نویس — ازخوش‌طبعان هراتست ودرخط چپ بی‌بدل عالم

بود وخط دیگر اختراع کرده بود وآنرا توامان نام نهاده بود وصورت آن خط چنان بودکه دردوصورت خط دروخوانا بود **بیت**

توامان مخترع مجنون شد　　کز قلم چهره گشائیها کرد
تا شدم مخترع و صورتکش　　خطکم صورتکی پیدا کرد

رساله نظمی باسم من دربحر لیلی ومجنون بسته بود ودرقاعده خطی او تعریف چکونکی قلم وسیاهی ورنك کردن کاغذ ومایتفق بها دررنك کردن کاغذ ، ازآنها بیتی بخاطر بود نوشته شد **بیت**

رنکی که صفای خط درآنست　　ازآب حنا و زعفرانست

این دومطلع ازوست **بیت**

بیوفا بودیو از اول ترا نشناختم　　حیف ازین عمری که درپای توضایع ساختم

فیروزه سپهر در انکشترین تست　　روی زمین تمام بزیر نگین تست

صحیفه پنجم

درذکر شاعرانی که بتخلص مشهورند و آن مشتمل است بردو مطلع

مطلع اول

شعرا و علمای بلاغت انتما افضلهم و اقدمهم

جامی آنکه ازغایت علو فطرت و نهایت حدت احتیاج بتقریر حال وتبیین مقال ندارد چه پرتو فضایل اوازشرق تاباقصای غرب رسیده وخوان نوال افضالش ازکران تاکران کشیده **بیت**

نه دیوان شعرست این بلکه جامی　　کشیدست خوانی برسم کریمان
زالوان نعمت درو هرچه خواهی　　بیابی مکر مدح و ذم لئیمان

مخالف وموالف را درباب جهات محسناتش سخنی ودر افراط استعدادش قیلی نه صاحب تکمله کوید که پدرش مولانا محمد از محله دردشت اصفهان است بنا بر حوادث زمان ازآنجا بخراسان افتاده در قصبه خرجرد متاهل شده وو ی در بیست وسیم شعبان سنه سبع عشر وثمانمائه ۸۲۷ دروقت عشا در آنجا متولد کردید

بیت

مولدم جام و رشحه قلمم　　رشحه جام (فیض اسلام) شیخ الاسلامی است

لاجرم در جریده اشعار   بدومعنی تخلصم جامی است

درعنفوان جوانی روی توجه بجانب اکتساب فضایل نفسانی آورده ودراندك زمانی سرآمد فضلای آن زمان گشت ودرایام سلطان ابوسعیدصیت دانشش بهمه‌جا رسیده سلطان بغایت درباب احترامش کوشیده چنانچه مشهوراست که وی یك نوبتی متوجه مجلس اوشد چون خبر انعقاد صحبت عشرت بدو رسید معاودت‌نمود چون پرتو این خبر به پیشگاه شعور آن پادشاه تافت ادوات و آلات مناهی‌را رفع نموده شخصی بطلب او روانه نمود او در بدیهه غزلی که این دو بیت از آنست بملازمان سلطان فرستاده عذر خواست

بیت

نه‌زهدآمد مرامانع زبزم عشرت اندیشان   غم خود دور میدارم زبزم عشرت ایشان
بجائی کاطلس شاهان نشایدفرش ره‌حاشا   که راه قرب یابد دلق گرد آلود درویشان

درزمان سلطان حسین‌میرزا بیشتر ازپیشتر مرتبه‌قبول‌یافته پادشاه وسایرشاهزادگان وامرا وسایرارکان‌دولت موردش‌را باعزاز واکرام تلقی‌میمودندمیرعلیشیر که‌مطاع پادشاه‌وسپاه بود غاشیه مطاوعتش بردوش کشیده بود شمهٔ ازآن رعایت وتربیت که او درآن دولت یافت مناسب سیاق این کلام نیست عمرش بهشتادو یك رسیده درشهر محرم الحرام سنه ثمان وتسعین وثمانمائه۸۹۸ متوفی شده درایام عمر همواره اوقات‌خودرا بتصنیف وتالیف‌میگذرانیدومصنفاتش‌بدین موجب‌است(۱) **تفسیر** تاآیه **و ایای فارهبون(۲) شواهدالنبوة(۳)اشعةاللمعات(٤)شرح فصوص‌الحکم (٥)لوامع(٦)شرح بعضی ابیات‌تائیه فارضیه (۷)شرح رباعیات(۸)لوائح (۹)شرح‌بیتی‌چند مثنوی‌مولوی (۱۰) شرح‌حدیث‌ابی‌ذرغفاری (۱۱)رسالة فی‌الوجود (۱۲)ترجمه‌اربعین‌حدیث (۱۳)رساله‌لااله‌الاالله(١٤)مناقب‌خواجه‌عبدالله انصاری (١٥) رساله تحقیق‌مذهب‌صوفی‌ومتکلم‌وحکیم (١٦) رساله سئوال‌وجواب‌هندوستان (۱۷)رساله‌مناسك‌حج (۱۸)هفت اورنك که مشتمل‌است‌برهفت‌کتاب‌اول سلسلةالذهب دوم‌سلامان‌وابسال سیم‌تحفة الاحرار چهارم‌سبحةالابرار پنجم‌یوسف‌وزلیخا ششم لیلی‌ومجنون هفتم‌خردنامه‌اسکندری (۱۹)رساله‌درقافیه (۲۰)دیوان‌اول (۲۱)دیوان ثانی(۲۲)دیوان‌ثالث(۲۳)رساله‌منظومه‌بهارستان(٢٤)رساله‌کبیردرمعما (٢٥) رساله‌متوسط (٢٦)رساله‌صغیر (۲۷)رساله‌اصغردرمعما (۲۸)رساله عروض(۲۹)رساله‌موسیقی(۳۰)منشئات(۳۱) فوائدالضیائیه‌فی‌شرح‌الکافیه**

(۳۲) شرح بعضی از **مفتاح الغیب منظوم ومنثور** (۳۳) **نقد النصوص** (۳٤) **نفحات الانس** (۳۵) **رساله طریق صوفیان** (۳٦) **شرح بیت خسرو دهلوی** (۳۷) **مناقب مولوی** (۳۸) **سخنان خواجه پارسا** واگرچه اشتهار اشعار آبدارش زیاده از آنست که احتیاج بایراد داشته باشد بهمه حال این دو سه غزل وچند بیت ازمثنویات او آورده شد

غزل

ای‌شه تنك قبایان مه زرین کمران — سرور کج کلهان خسرو شیرین‌پسران
مرهم سینه بی کینه آشفته دلان — مردم دیده غمدیده صاحب نظران
تاکی افتم برهت آه‌کشان نعره‌زنان — تاکی‌آیم بدرت ناله‌کنان‌جامه دران
گذری‌کن‌بسوی عاشق‌بیچاره که‌هست — محنت عاشقی‌و دولت خوبی‌گذران
با خیال تو سحر معذرتی میگفتم — کای‌شده مونس تنهائی خونین جگران
خویش‌را شهره بعشق دگران میخوانم — تا ندانند حدیث من‌و تو بیخبران
گفت‌جامی چودلت شیفته‌ماست چه‌باك — که بتلبیس شوی‌شهره بعشق دگران

غزل

ای‌سرو راستین که کله کج نهادهٔ — وی تازه‌گل که پرده زعارض‌کشادهٔ
ازجنس آب‌وخاك نهٔ ازچه گوهری — وزنوع جن‌و انس نهٔ ازچه زادهٔ
وصف ترا چنانکه‌توئی چون‌کنم بیان — کز هرچه درخیال من آید زیادهٔ
رفت آن‌سوارو صبروخرد دررکاب‌او — ای‌اشك خون گرفته توچون ایستادهٔ
خودرا میان‌راه فکندم بعشوه گفت — جامی برو چه‌در پی ما سرنهادهٔ

غزل

خوی‌که‌ترازتاب‌می ریخته ازجبین فرو — موج‌بلاست‌آمده برسرعقل‌و دین‌فرو
عارض تست درعرق یازلطافت هوا — قطره شبنم آمده برسر یاسمین فرو
سبزه خط عنبرین گرد لبت برآمده — یاصف مورورا شده پای‌درانگبین‌فرو
جلوه‌گه‌جمال خودمنظر دیده سازاگر — دردل تنك نایدت خاطر نازنین فرو
داشت درآن‌چه‌ذقن دل زجهان فراغتی — کاش نمیگذاشتی طره عنبرین فرو
گرد دوزلف کردهٔ پاك‌بطرف آستین — دست‌فشان‌که ریزدت‌مشك زآستین‌فرو
جامی خسته‌دل‌زغم خاك‌چسان کندبسر — کزمژه‌اش گرفته‌خون روی‌همه‌زمین‌فرو

این بیت ازقصیدهٔ که درجواب‌جلاء الروح گفته متوکلانه واقع شده

بیت

مخور غم بهرروزی ازکلاغی کم نهٔ کورا　توکل چون درست آمد برآمد اززمین نانش

واین سه قطعه نیز ازاو مرقوم شد

خوشست قدرشناسی که چون خمیده سپهر　سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی

گذشت شوکت محمود درزمانه و ماند　همین قدر که ندانست قدر فردوسی

قطعه

شنیدهٔ که معزی چه گفت با سنجر　چو ذکر جودت اشعار ومنت صله رفت

مدیح من پی نشر مناقبی که تراست　بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت

عطیهٔ تو که وافی بجوع آز نبود　زحبس معده چو آزادشد به مزبله رفت

قطعه

درون پر طمع جامی مزن طعن　که در طبع فلان ممسك کرم نیست

چو آید در میان میزان انصاف　طمع درخست از امساك کم نیست

این رباعی نیز ازوست

رباعی

بیتاب شد ازتب ورق نسرینت　بی آب زتبخاله لب شیرینت

توخفته بسان چشم ومن چون ابرو　با قد خمیده بر سر بالینت

اینمعما باسم میرمحمد امین ازاوست

بیت

میبرم هنگام میدانش زپی　گوی سرتاسایم ازچوکان وی

این چند بیت ازسلسلة الذهب ازوست

بیت

مادح اهل بیت در معنی　مدحت خویشتن کند یعنی

مؤمنم مؤمنم خدای شناس　از خدایم بود امیدو هراس

از کجی‌های اعتقادم پاك　نیست ازطبع کج نهادم باك

دوستدار رسول وآل ویم　دشمن خصم بد سگال ویم

مست عشقند عاشقان دایم　**لایخافون لومة اللائم**

انامولالهم ومولی القوم　**کنت منهم ولااخاف اللوم**

چون بود عشق عاشقان درسم　کی ز کید منافقان ترسم

این نه رفض است محض ایمانست　رسم معروف اهل عرفانست

رفض اگر هست حب آل علی — رفض فرض است بر خفی و جلی
جوهر من ز کان ایشانست — قدر من ازدکان ایشانست
همچو سلمان شدم زاهل البیت — کشت روشن چراغ من زان زیت

ودرجای دیگر گفته

حبذا آن دوناظر و منظور — هردو زالایش رعونت دور
دیده این چودامن آن پاك — سینه این چودامن آن چاك

این چند بیت ازجای دیگرست

بیت

نیك بختا کسی که رفت بخواب — چشم حس بست ازاین جهان خراب
جذبه عشق گشت مایل او — برد تا پیشگاه محمل او
شب روان رنج بین و محنت کش — ای(آن) بصدر وصال خرم وخوش

این چند بیت در مکافات از سلامان وابسال اوست

بیت

کوهکن کانبازی پرویز کرد — روی درشیرین شکرریز کرد
دید شیرین سوی او میل دلش — شد بحکم آنکه دانی مایلش
غیرت عشق آتش سوزان فروخت — خرمن تمکین خسرورا بسوخت
کرد حالی حیلة تا زال دهر — ریخت اندر ساغر فرهاد زهر
رفت بیچاره بجان پر هوس — ماند باشیرین همین پرویز بس
چرخ کین کش هم همین آیین نهاد — درکف شیرویه تیغ کین نهاد
تابیك زخمش زشیرین ساخت دور — وزسریر عزتش انداخت دور

این چند بیت در تحفة الاحرار ازوست

بیت

گر بقلم غالیه سا نیستی — ور بخط انگشت نما نیستی
باغ تو گو پای کلاغی مدار — شمع تو گو دود چراغی مدار
چون زتو خوانندو نویسندهم — گرتو نخوانی ننویسی چه غم

این دوبیت ازسبحة الابرار ازوست

ابر باید که بصحرا بارد — زان چه حاصل که بدریا بارد
میدهد سبزه و گل صحرارا — میکند آبله رو دریا را

این چند بیت ازیوسف وزلیخا دووصف بآب درآمدن یوسف ازوست

بیت

کلاه زرفشان از فرق بنهاد | زرزین بیضهٔ خور زاغ شبزاد
کشیدآنگه چنان پیراهن ازفرق | که جیبش غرب مه شد دامنش شرق
ازار نیلگون بسته بتعجیل | چوسیمین سروی آمد برلب نیل
بدریا پا نهاد ازسوی ساحل | چومه در برج آبی کرد منزل
تنش درآب چون عریان درآمد | به تن آب روان را جان در آمد

این ابیات ازلیلی ومجنون ازوست

بیت

ای ساقی جان فداك روحی | پر کن قدح از می صبوحی
زان می که براهل دل مباحست | روشن کن غره صباحست
تا حاضر صبحدم نشینیم | وز پرتو او بهم به بینیم
آنها که بهم رفیق بودیم | با یکدیگر شفیق بودیم
درغیبت و درحضور هم پشت | بی هم بنمك نبرده انگشت
ما را بکذاشتند و رفتند | زین باك نداشتند و رفتند
داریم همین زباغ ایشان | چون لاله بسینه داغ ایشان

واین بیت درتعریف شتر در خرد نامه اسکندریه گفته

بیت

کمان گردنی ازپی استخوان | کلاغش پی طعمه زاغ کمان

ملا هلالی — هرچند که ازترکان جغتایست اما درولایت استراباد نشو ونه یافته ودرغره ایام جوانی بعد ازخروج تحت الشماع طفولیت ونادانی بصوب خراسار ازافق شهر هری طلوع فرمودند وچون نور قابلیت و حیثیت ازجبین او لامع بو مستهلین اورا بسان ماه عید می نمودند (درشهر چوماه نوم انگشت نما کرد)

القصه بعد ازقطع منازل فضایل وطی ودرجات خصایل هلال آمالش بسرحد بدریه رسید فی الواقع هلالی بود از کثافت کسوف وخسوف واحتراق مصون و بدر منیرے ازوسمت نقصان محروس

(هلالی بری ازکسوف و کثافت)

طبعش دراسالیب شعر واقسام کلام بغایت مرغوب ودرقصیده ومثنوی داد سخن داده وی بصحبت‌من بسیاررسیده این‌مطلع ازوست‌یکبارگفت که‌نوبت اول‌که‌بملازمت میرعلیشیر رسیدم این‌مطلع گفتم

بیت

چنان ازپا فکند امروزم آن رفتارو قامت‌هم که‌فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

وبرایشان خواندم میرزارا بسیار خوش آمد وگفت تخلص تو چیست گفتم هلالی گفت بدری، بدری، ومرا برمطالعه تحریص نموده بتحصیل مشغول شدم وفی‌الواقع در فضایل کم از فضلای عصر نبوده کمال شعررا برآن کمالات افزوده بود ودر مثنویات سه کتاب دررشته نظم کشیده ازآن جمله یکی شاه ودرویش‌است که‌ازاکثر مثنویات استادان درروانی الفاظ وچاشنی معانی پیش است سوادش رشک گلستانست وبلکه غیرت فزای بستان این چند بیت درصفت بزم ازآن کتابست

بیت

شاهرا میل سوی باده‌کشید — باده با گلرخان ساده کشید
مجلس آراستندو می خوردند — می بآواز چنك‌و نی خوردند
روی ساقی زباده گل گل شد — غلغل شیشه صوت بلبل شد
شد لب گلرخان شراب‌آلود — همچو برك‌گل گلاب آلود
عکس رخ در شراب افکندند — در شفق آفتاب افکندند
لب شیرین بیاده دیرین — چون رساندند گشت لب‌شیرین
خنده شاهدان شور انگیز — گشت درجام باده شکر ریز
پر می لعل شد پیاله زر — گل رعنا نمود پیش نظر
شیشه صاف از می دلکش — چون دل‌صاف عاشقان بی‌غش
دختر رز که شیشه منزل کرد — گرم خون بودوجای دردل‌کرد

این چند بیت در تعریف دریا از آن کتابست

بیت

لب دریاست چون لب دلبر — ازبرون سبزه از درون گوهر
آن نه‌دریا که بود صد قلزم — همچو طوفان نوح در وی کم
موج آن سر بآسمان میسود — یعنی از ماه تا بماهی بود

ازخوشی کف زنان کەدارد در　　　کف او خالیو کنارش پر

این بیت درتیراندانختن شاه خوب واقع‌شده **بیت**

استخوانرا اگر نشان کردی　　　تیررا مغز استخوان کردی

واین چند بیت در صفات‌العاشقین در پیر شدن زلیخا که بطریق حکایت گفته از آن کتابست و در واقع که بسیار خوب گفته

بیت

غم‌پیری سمن‌بر سنبلش ریخت　　　ازآسیب خزان برك گلش ریخت

بیاض موی او شد معجر او　　　به‌بین کاخر چه آمد بر سر او

سیه بادام او از جور ایام　　　شد ازعین سفیدی مغز بادام

واین بیت ازلیلی ومجنون‌اوست **بیت**

چشمش زاغی نشسته در باغ　　　ابروی سیاه او پر زاغ

نازك بدنی چو مغز بادام　　　پاکیزه تنی چو نقره خام

واین چند بیت وغزل هم از اشعار آبداران مقبول ابراراست

بیت

غم بتان‌مخور ای‌دل‌که زار خواهی‌شد　　　اگر عزیز جهانی که خوار خواهی شد

اگرچومن هوس زلف‌یار خواهی‌کرد　　　ز عاشقان سیه روزگار خواهی شد

چو دروفای توام بردلم جفا مپسند　　　که پیش اهل وفا شرمسار خواهی شد

تو ازطریقه یاری همیشه غافلو من　　　نشسته ام بامیدی که یار خواهی شد

کنون بحسن‌توکس‌نیست ازهزار یکی　　　تو خود هنوز یکی از هزار خواهی شد

هلالی ازپی آن شهسوار تند مرو　　　که نا رسیده بگردش غبار خواهی شد

غزل

زهی‌سعادت اگرخاك آن حرم باشیم　　　بهرکجا که نهی پای در قدم باشیم

مکوش این همه دراحترامو عزت ما　　　که ما بخواری عشق تو محترم باشیم

مرو که آخر ایام عمر نزدیك است　　　بیا که یك دو سه روز دیگر بهم باشیم

غریب‌ملك وجودیمو اندکی ماندست　　　که باز ساکن سر منزل عدم باشیم

رقیب‌را بجناب توقدر بیش ازماست　　　سك تو ایم چرا از رقیب کم باشیم

حریف بزمگه عیش را بقائی نیست　　　رفیق ما غم یاراست یار غم باشیم

نه‌حد ماست هلالی امید لطف ازیار　　　غنیمت است اگر لایق ستم باشیم

غزل

اگر بلطف بخوانی وگر بجور برانی — تو پادشاهی و ما بنده توئیم تو دانی
ترا اگر چه نیاز کسی قبول نیفتد — من از جهان بتو نازم که نازنین جهانی
بهرکسی که نشستی مرا بخاك نشاندی — دگر بکس منشین تا در آتشم ننشانی
بهرکجا که رسیدم زخوبی تو شنیدم — چوروی خوب تو دیدم هنوز بهتر ازآنی
بغیرجان دگری نیست باتو دردل تنگم — امید هست که ان هم نماندو تو بمانی

ای که میپرسی زمن کان ماه را منزل کجاست — منزل او دردلست اما ندانم دل کجاست

نمیتوان بتو شرح بلای هجران کرد — فتاده ام ببلائی که شرح نتوان کرد

ای آنکه در نصیحت ما لب کشودهٔ — معلوم میشود که تو عاشق نبودهٔ
ای دل وفا مجوی که خوبان شهررا — ما آزموده ایم و تو هم آزمودهٔ

چند رسوا شوم ازعشق من شیدائی — عشق خوبست ولیکن نه باین رسوائی
سروو گل نازك ورعناست ولی نتوان یافت — گل بدین نازکی و سرو بدین رعنائی

روزی که فلك نام مرا خواند هلالی — میخواست که من مایل ابروی تو باشم

ای بابروی تومایل همه کس چون مه عید — از هلالی چه عجب میل خم ابرویت

هرگز بجانب مه نوراست ننگرم — کز شوق ابرویت چو هلالی خمیده‌ام

محمد عربی آبروی هردو سراست، — کسی که خاك درش نیست خاك برسر او
شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح — بدین حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینه علمم علی دراست مرا — عجب خجسته حدیثی است من‌سك در او

بمهر کوش هلالی که عاقبت چو هلال — بلند مرتبه کردی فلك مقام شوی
نهفته در نظر خلق باش ماه بماه — کرت هواست که منظور خاص‌وعام‌شوی
خمیده قامت و زارو نزار شو یعنی — چو ماه نوکم خود گیر تاتمام شوی

چومن بداغ بتان هرکه سوخت یکچندی — هوس کند که دگر بار بیشتر سوزد
بپای شمع فتد چونکه سوخت پروانه — که شعله‌اش چوبپایان رسد دگر سوزد

این چند رباعی هم‌ازوست

رباعی

یاران کهن که بنده بودم همه را — دربند جفای خود شنودم همه را
زنهار ز کس وفا مجوئید که من — دیدم همه راو آزمودم همه را

رباعی

آنی که تمام از نمکت ریخته‌اند ذرات وجودت ز نمك بیختـه اند
با شیره جانهـا نمك آمیختـه اند تاهمچو تو صورتی بر انگیخته‌اند

این دو بیت ازقصاید او آورده شد

ای‌خوش‌آن دایره دامن صحراکه درو پرزنان‌همچو جلاجل بفغان‌آیدجل
باغ‌شد مکتب‌و هرغنچه خندان طفلی که‌برآورده ورقهای گلستان زبغل

دراواخر اورا عجب حالتی دست داد که در تسنن مشهور بود وعبید خان اوزبیك اوراکشت که‌تو شیعهٔ وکان‌ذالك فی‌شهورسنه‌ست‌وثلثین وتسعمائه۹۳۶ گویندکه درمحلی که‌اورا بکشتن می‌بردند سر اورا شکستند چنانکه خون برویش دوید درآن محل این‌قطعه‌را میخواند

بیت

این قطره خون چیست بروی توهلالی گویـا که دل ازغصه بروی تودویده

اگر بعضی ستم ظریفانرا بخاطر رسد که این تعریفات در حق او زیاده واقع شده چون او رذل وکم همت بود اما راقم حروف نظر برقول حافظ شیرازی کرده واین بیت‌را دستور العمل ساخته

کمال سر محبت به‌بین نه‌نقص‌گناه که هرکه بیهنر افتد نظر بعیب کند

ملا هاتفی — زبده شعرا وافصح فصحا بوده ودرشعر خصوصاً مثنوی‌گوی مسابقت از امثال و اقران ربوده مولد او جام است وخواهر زاده مولانا جامیست در تتبع خمسه نظامی چهار کتاب در رشته نظم کشیده گویند او را دغدغه تتبع خمسه‌شدبامولانا جامی مطارحه‌کرد اوگفت توجواب سه‌بیت‌حکیم فردوسی‌طوسی‌رابگوی

بیت

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر نشانی ببـا غ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی‌و شهد ناب
سر انجـام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ با ر آورد

اگر جواب این سه بیت گفتی سایر ابیات را نیز جواب توانی گفت مولانا عبدالله این چهار بیت را گفت

بیت

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طا وس باغ بهشت
بهنگام آ ن بیضه پر و ردنش ز انجیر جنت دهی ارزنش

دهی آبش از چشمه سلسبیل — درآن بیضه دم دردمد جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ — برد رنج بیهوده طاوس باغ

هرچند این ابیات دربرابر اشعار فردوسی وسعی ندارد اماجامی تحسین کرده رخصت خمسه گفتن داد و دیگر بار مولانا عبدالله استدعای این نمودکه افتتاح لیلی ومجنون شمابکنید مولانا جامی این بیت گفت **بیت**

این نامه که خامه کرد بنیاد — توقیع قبول روزیش باد

این دعا در حق او مستجاب شده باتمام آن توفیق یافت والحق بسیار خوب گفته این دو بیت از آن کتابست

بیت

پیراهن آل آن پریوش — افروخته چون تنور آتش
شد زانوی پای آن یگانه — موئی کرهیش در میانه

دیگر این چند بیت از کتاب خسرو و شیرین در مذمت زال فرهادکش ازوست

بود هرچشم سبزش شیشه زهر — زچشم سبز او صد فتنه درشهر
ز دندان خالیش بودی دهانی — چوگور کهنه بی استخوانی
زحل کامد جهان‌را نحس اکبر — بود خالی زروی آن بداختر
دوشاخ آمددوپایش دردو غم‌را — دری بگشاده دهلیز عدم را

این بیت در صفت شکار کردن خسرو از آن کتابست

بیت

زطبل باز آن شیرین شمایل — شده رقاص مرغ نیم بسمل

دیگر هفت منظر که بطرز هفت پیکر گفته اگر چه در خور مثنویات او نیست اما حکایتهای خوب بسته این چند بیت در نصیحت فرزندان از آن کتابست

بیت

ای سپهر جمال را مه نو — نکته‌ٔ چند گویمت بشنو
تا نگردد نقاب رویت موی — نروی روگشاده بر سرکوی
هر که چیزی برایگان دهدت — نستانی اگر چه جان دهدت
می‌کن از صحبت بدان پرهیز — همچو خاشاک خشك از آتش تیز
تا رخت ساده و جمیل بود — می مخور گر چه سلسبیل بود

پسرانی که باده خواه شوند — از می سرخ رو سیاه شوند
پسران را کند دوکار خراب — هوس زینت و هوای شراب
وای برآن پسر هزاران وای — که بود می پرست وخود آرای
سرخ و زردی‌که لایق مردست — اشک گلگون و چهره زردست
بهر زن جامه سرخ وزرد آمد — از چنان رنگ ننگ مرد آمد
عیب باشد ز مرد ریشینه — ناز کردن بحسن پیشینه

دیگر تیمورنامه‌که در مقابل اسکندر نامه گفته و آن‌کتاب را بمدت چهل سال تمام کرده چراکه چند نوبت بعد ازاتمام بعضی ابیات‌را پسند ناکرده ازآنجا بیرون کرد واز آن موازی بیست‌هزار بیت اصل‌کتابست وفی‌الواقع آن نظم بسیار خوب ومتین است وشاعرانه واقع شده این چند بیت در صفت جنگ ازآن‌کتابست

بیت

زده تیغ و نیزه یلان بیدریغ — شده نیزه گلگون وگلنار تیغ
کمان خم‌چوابروی خوبان‌شده — زهر گوشه غارتگر جان شده
کله خودها‌کشته گلگون‌همه — چو دلهای عشاق پرخون همه
نه از قتل کس نیزه‌ها منفعل — چو بالا بلندان بیرحم دل
شده پرچم طوقها فتنه بار — چو گیسوی کافر دلان تتار
به بیداد خوکرده گرز گران — چو دلهای سنگین سیمین بران
فتاده درآن پهن دشت درشت — سر ناتراشیده چون خار پشت

مولانا عبدالله درخرجرد جام‌که‌یکی از قصبات خراسانست و مولد اوست چهار باغی ساخته و در آنجا متوطن شده بود اکثر اوقات در آنرا بسته بمردم کم اختلاط می‌نمود ودرشهور سنه سبع عشر وتسعمائه۹۱۷ که‌صاحب قران مغفور بعد ازفتح‌بلاد خراسان متوجه عراق بودند در حوالی قصبه مذکورجهت زیارت منظور آفریدگار شاه قاسم انوار قدس سره نزول فرموده بر سبیل‌گشت بدر باغ مذکور رسیدند در بسته یافتند از شاخ درختی‌که از دیوار باغ بیرون آمده بود چندکس بالا رفته و مولانا را خبرکردند باستقبال آنحضرت شتافته روی نیاز برزمین نهاد و انحضرت احوال مولانا پرسیده بعد از وقوف بر احوال قدم برکلبه او رنجه فرمودند و از کمال مکارم اخلاق برگلیم درویشانه او نشست و از ماحضری که آوردند

تناول فرمودند بعد ازآن طالب شعرشدند مولانا بیتی‌چند ازشعرخود خواند تحسین فرمودند واورا بنظم فتوحات‌شاهی نامور گردانیدند مولانا انگشت قبول بردیده نهاد و منظور عنایت بلاغایت شده موازی هزار بیت از آن‌کتاب را بنظم آورد اما باتمام آن توفیق نیافت والحق اگرآن مثنوی تمام میشد ناسخ تمام مثنویات اومیشد این چند بیت در صفت آنحضرت از آن‌کتابست

بیت

برو ختم شد منصب سروری | چو بر جدش آیین پیغمبری
مثل در زمانه بفرزانگی | سرشته ز مردی و مردانگی
چه‌مردی‌که‌هرکس‌که نامش‌شنود | دگر زن نیامد ازو در وجود
نمیآورد تاب بذلش درم | درم منتهی بی نهایت کرم
بهم‌دخل کونین اگر ضم بود | ز اندازه بذل او کم بود
همه پادشاهان شده پست او | چو شاهان شطرنج در دست او
زشاهان شطرنج او بی‌شکی | بود شاه بهرام چو بین یکی

وفات مولانا در قصبه خرجرد اتفاق افتاده در چهار باغ مذکور مدفون شد تاریخ اورا (جامی ثانی چه‌شد) ۹۲۷ یافتند

مولانا آصفی — چون پدرش مدتی مدید وزیر سلطان ابوسعید میرزا بود آصفی تخلص کرد واو بصفای ذهن سلیم وذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلای عالیمقدار امتیاز تمام داشت و برعنائی وخود آرائی علم نزاکت میافراشت دیوان غزل تمام کرده ومثنوی دیگر بطرز مخزن اسرار گفت اما شهرتی پیدا نکرد وفات او درسنه‌عشرین‌وتسعمائه ۹۲۰ درهرات اتفاق افتاد این‌چند بیت ازاشعار اوست

بیت

بسی‌خودرادرآب دیده چون ماهی‌وطن کردم | که تاقلاب زلفش را بکام خویشتن کردم
من طور تجلی چکنم برلب بام آی | کوی تو مرا طورو جمال تو تجلی است
ناز درسر چین درابروتند خوی من رسید | فتنه‌راسر کرده اینك فتنه جوی من رسید
دل که طومار وفا بود من محزونرا | پاره کردند ندانسته بتان مضمونرا
گرد یاقوت لب لعلش خط سبزی دمید | هیچکس دردور یاقوت اینچنین‌خطی ندید

صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا　　سازید صورتی که نباشد ز من جدا
چون وصل و هجر بود زشیرین بلای جان　　خسرو جدا هلاك شد و کوهکن جدا

رخ تو هرکه در آیینه دید گریانست　　چو مه ز هاله نماید دلیل بارانست

پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت　　هرکه دیوانه شد این سلسله را درپاداشت

بیاض دیده ز می سرخ گلعذارانرا　　بود شکوفه بادام نوبهارانرا

زگرداب دوچشمم صدحباب ذوق برخیزد　　وزآن هریك برای دیدنت چشم دگر دارم

مولانا بنائی — مولدش هراتست چون پدرش معمار بود بنا بر آن این تخلص اختیار کرد وچون ذاتش در اصل قابل بود در اکثر فنون کوی مسابقت ازاقران ربوده وبنیان فضایلش سمت کانهم بنیان مرصوص پیدا کرد. ازامیر غیاث الدین منصور منقولست که میگفته ملا بنائی ملای شاعرانست و شاعر ملایان ، در خوشنویسی و خوش خوانی مشهور بود و در علم موسیقی و ادوار که از اقسام ریاضی است رسایل دارد و ظرایف و لطایف در طبعش بمرتبهٔ بود که نسبت بمیر علیشیر که نزاکت مزاجش از آن مشهور تراست که احتیاج بتعریف داشته باشد سخنان میگفت از جمله آنکه روزی در دکان پالان دوزی رفته بود که پالان میر علیشیری میخواهم این سخن بمیر علیشیر رسید باو سوء مزاجی پیدا کرد چنانکه دروطن اصلا نتوانست بودن رو بعراق آورد ودر خدمت سلطان یعقوب اندك اندك ترقی پیداکرد کتاب بهرام وبهروزرا بنام پادشاه مذکور گفت چون یوسف بیك برادر سلطان یعقوب نیز مقارن این حال وفات یافته بود درآن باب این بیت گفت

بیت

نه ازیوسف نشان دیدم نه ازیعقوب آثاری　　عزیزان یوسف ارگم شد چه شد یعقوب را باری

وبعد ازاندك مدتی حب وطن اورا بجانب هرات کشید دیگر بارامور ناملایم ازو دروجود آمده ودراین نوبت امیر علیشیر بیشتر ازپیشتر ازاو رنجیده کار بجائی رسید که پروانه قتلش حاصل کرد. از جمله رنجش آنکه میر نبا برعدم توجه بجانب تاهل بنسبت عنن اشتهار یافته بود مولانا قصیدهٔ جهت اوگفته صله چنانچه مطبوع اوبودنرسید بناء علیه آن قصیده بنام سلطان احمدمیرزاقوم سلطان حسین میرزاکرده باوگذرانید و این مسموع میر شد نسبت بملا در مقام کلفت شده مولانا جهت تلافی این

قطعه‌را نوشته بخدمت میر فرستاد **بیت**

دخترانی که بکر فکر منند — هر یکی‌را بشوهری دادم
آنکه کابین نداد وعنین بود — زو گرفتم بدیگری دادم

لاجرم از وطن جلا نموده بطرف ماوراء النهر رفت ودرخدمت سلطان علی میرزا ولد سلطان احمد میرزا که در آن وقت والی ماوراء النهر بود راه ندیمی یافته در آنجا قصیده مجمع الغرائب که بزبان هرویست در سلك نظم کشیده این دو بیت از آنجاست

بیت

آنکه لازال نافذ این بود — حکم عالی پادشاه زمان
خسرو ملك ماوراء النهر — شاه سلطان علی بهادر خان

تاآنکه محمدشیبانی برآن‌ولایت دست یافته ومولانا بنائی دردرگاه خانی منصب ملك الشعرائی یافته همراه او متوجه خراسان شد وامور نامرضی ازو درهرات ظاهرشده و از جمله آنکه مال شاعری بمردم حواله کرد و بعد از آنکه صاحبقران مغفور برخان اوز بیك استیلا یافت او در قرشی ماوراء النهر می بود تا آنکه امیر نجم ثانی که دستور اعظم صاحبقران مغفور بود در آن ولایت دست یافته بقتل عام فرمان داد و بنای حیات مولانا بنائی نیز در آن واقعه بانهدام رسید و کان ذلك فی‌شهورسنه‌ثمان‌عشروتسعمائه ۹۱۸ از اشعارمولانا دیوان غزلی‌مشهورست‌وغزلی‌چند درتتبع خواجه‌حافظ بتخلص‌حالی‌گفته وقصاید خوب هم دارد این چند بیت ازاشعار اوست

بیت

گلستانیست خرم‌دیده‌ام ازعکس رخسارش — ز مژگان خارها بگرفته براطراف دیوارش
بسرمه آنکه سیه کرد چشم یار مرا — چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا

این نیز ازوست **بیت**

کنم غوغا بهر بیگانه کاندر کوی اوبینم — که تاآید برون بهر تماشا روی او بینم
نه از خون جگر مژگان من بریکدیگربسته — که بی‌او مردم چشمم بروی غیر دزبسته
تعالی‌الله چه گلزاریست رخسار عرقناکش — که آب ازچشمه‌خورشیدداددست ایزد پاکش
خواهم غبار گردم در کوی او در آیم — تاهرکه بیند اورا در چشم او درآیم

این رباعی نیز ازوست

رباعی

یوسف صفتان اهل پرهیز کجا
شیرین منشان شهوت انگیز کجا

با بوالهوسان نسبت عشاق مکن
یعقوب کجا خسرو پرویز کجا

این دو مطلع هم ازوست

دردل آرم هرزمان کان مه دلارای منست
خاطری خوش میکنم اوراچه پروای منست

زبدخوئی چنان بیگانه شد آن بیوفا بامن
که شد بیگانه باهر کس که گردید آشنا بامن

مولانا نظام معمائی — ازدارالمؤمنین استراباداست و ازجمله ارباب صلاح وسداد وسلیقه‌اش چون درمعما چسپان بود دراول تحصیل آن فن نموده ودر آخر آنرا نیز از خود اسقاط نموده از غایت صفای نیت و خلوص طویت درمداحی اهل بیت علیه‌السلام روی آورد و ازرشحات اقلام بلاغت انجامش ریاض سخن‌وری نضارت پذیرفت واز برکت سحاب افادت ایابش گلهای گوناگون در حدایق دانش درشکفت وگاهی بگفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود وکتاب بلقیس وسلیمان ازجمله اشعاراوست وفات اودرسنه احدی وعشرین وتسعمائه ۹۲۱ اتفاق افتاد این چندبیت ازقصایداوست

کسی زمحنت شبهای ماخبر دارد
که همچو صبح نهان داغ برجگردارد

چوخس فتاده بخاکیم لیک سیل سرشك
امید هست که ما را زخاك بردارد

بهم بود غم وشادی اسیر دنیا را
مگس دودست بسر پای درشکر دارد

این قصیده در منقبت ازوست

بیت

زبعد معرفت کردگار لم یزلی
نبی شناسم وانگه علی و آل علی

خداست آنکه بود در ممالك تقدیس
بری کتاب جلالش ز نکته جدلی

نبی است آنکه بود درمدارس تحقیق
وجود منفردش متصف به بی عللی

علی است آنکه گدازد ببرق لمعه تیغ
حسود را که بود قلب بوته دغلی

کننده در خیبر علی ابو طالب
حریف غالب هر کس که هست درهمه باب

توآن شهی که اگر کرده‌اند فی الواقع
خلاف رای تواصحاب وای براصحاب

زعمر تا نفسی هست کارخویش بساز
نفس چو رفت چه سازی اگر نیایدباز

درکفم مانده نشانها بس که در ایام غم
جذبه عشقت کشیده رشته صبرم زکف

بباغ دل درین بستان سرای عالم فانی
نهال آرزومنشان که بار آرد پشیمانی

شب قضا ازماه نوکشتی در آب انداخته
زآفتابش لنگری زرین طناب انداخته

درین قصیده درصفت حضرت امیر این بیت بسیار خوب واقع شده است

بیت

ازدم تیغ جهانسوزش هوا بگریخته | خویشرا درخیمه تنك حباب انداخته

مولانا امیدی — بجودت طبع سلیم وحدت ذهن مستقیم سرآمد شعرای زمان بود وبی تکلف ازمتاخرین کسی قصیده را بهتر ازونگفته و مولد او قصبه طهرانست از عمال ری پدرش رئیس و کدخدای آنجا بود نام او در اصل ارجاسب بود دراوایل عمر جهت تحصیل بشیراز رفته ودرزمره شاگردان مولانا جلال‌الدین محمد دوانی در آمده واکثرکتب متداوله را خوانده فاما در طب بیشترکوشیده و مولانا اسم اورا تغییر داده مسعود نام نهاد وبااکثر اهل دولت حضرت صاحب‌قران اختلاط داشت چنانکه ازشعر او معلوم میتوان کرد ودر اواخر درطهران متوطن شده باغی طرح انداخت واورا موسوم به باغ امید گردانید اما هنوز نهال امیدش بارورنگشته بود کهازصدمه صرصر حوادث سمت قاعاً صفصفا پیداکرده ودرشهور سنه‌خمس‌وعشرین و تسعمائه ۹۲۵ جمعی برسراو ریخته بقتلش رسانیدند بعضی مردم این‌امر شنیع‌نسبت بنور بخشیه کرده‌اند والله اعلم . افضل نامی این قطعه را در تاریخ او گفته

بیت

نادر العصر امیدی مظلوم | که بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمدوفرمود | کای زسر درون من آگاه
سال تاریخ قتل من بنویس | آه ازخون‌ناحق من‌آه ۹۲۵

این‌چند بیت ازقصاید او نوشته‌شد **قصیده**

تو ترك نیم مستی من مرغ نیم‌بسمل | کار من ازتوآسان‌کام من ازتومشکل
خنجر کشی‌و ساغر اهل وفا سراسر | خون خورده دربرابر جان‌داده‌درمقابل
تو پا نهی بمیدان من دست‌شویم ازجان | توخوی فشانی ازرخ‌من‌خون چکانم‌ازدل
دنبال آن مسافر از ضعف وناتوانی | بر خیزم‌و نشینم چون گرد تابمنزل

علی‌الصباح که ساقی دهد شراب طهور | بنوش‌و باك مدار ان ربنا لغفور
مرید پیر خرابات کشتم‌و شستم | بآب میکده دست‌ودل ازمتاع غرور
بنای مدرسه از جنس عالی و سافل | خراب‌کشت‌وخرابات همچنان معمور
رواق مدرسه گرسرنگون شود سهل‌است | قصور میکده عشق‌را مباد قصور

می مغانه که مرد افکن است و توبه شکن چنان بدور تو ازشیخ وشاب برده شعور
که زاهدان سحر خیز بر نمی خیزند بجای حی علی گردمند نفخه صور
غریق نعمت گیتی زذوق بیخبر ست مشابه مگس مرده در قی زنبور

سپیده دم که ازین عنکبوت زرین تار گسست رابطه تارو پود لیل و نهار
اگر گره بود این کره کشیده عنان و گرمجره قوی حلقه ایست حلق فشار
کمند تست که پیچیده در گلوی سپهر سمند تست که ببریده است ناف وزهار
ترا سواره به بین گو اگرندیده کسی که آفتاب بود ثابت آسمان سیار
تبارك الله ازین آفتاب برق عنان تبارك الله ازین برق آسمان رفتار
علی الدوام بود چون سپهر در حرکت ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار
چنان ز عدل تو گیتی باعتدال آمد که اختلاف برون شد زطبع بارد وحار

این چند بیت نیز ازاشعار اوست **بیت**

ای جنکجو بقلب سپاه که میزنی داماں ناز برزده راه که میزنی

تابخاطر باشد ای بدعهد پیمان منت بسته برانگشت باید رشته جان منت

خوش آنکه چاك گریبان زنازباز کنی نظر برآن تن نازك کنی و ناز کنی

ای جغد بویرانه ما خانه نسازی ترسم که تو هم بامن دیوانه نسازی

کس را نبینم روزغم جزسایه دربهلوی خود آنهم چوبینم سوی او گرداند ازمن روی خود

کاش گردون از سرم بیرون برد سودای او یا مرا صبری دهد چندانکه استغنای او

این دورباعی نیز ازنتایج طبع اوست **رباعی**

بیمار ترا شربت دیدار توبه دیدار تو بهر عاشق زار توبه
به برسر بیمار فرستادی لیك آن سیب ذقن برسر بیمار توبه

شب قصه هجران جگرسوز کنم روز آرزوی وصل دلفروز کنم
القصه که من بی تو بصد خون جگر روزی بشب آرم و شبی روز کنم

مثنوی نیز گفته ناتمام ماند این دو بیت از آنجاست

افتاده حکایتی در افواه کاینه سیاه گردد از آه
وین طرفه که آه صبحگاهی ز آئینه دل برد سیاهی

باباففانی — مولد او شیرازو شاعری پرشوراست اول کاردگری میکرد بعد ازآن بخدمت سلطان یعقوب افتاد واورا ترقیات کلی دست داد در آن زمان اورا بابای شعرای زمان میگفتند امابسیارحریص بشراب وبدمست بوده ودایم الاوقات بهمیخانها بسرمی برد بعد

ازوفات پادشاه مذکور درزمان صاحب‌قران مغفور بخراسان افتاده ودر شهر ابیورد ساکن شد حاکم آنجا یکمن گوشت ویکمن شراب مقررکرده بود که باو می‌دادند ودراواخر کاراوبجائی رسید که مردم شرابخانه اورا ازپی مایحتاج میفرستادند وبا او هزلهای رکیك میکردند واو بواسطه شومی حرص شراب تحمل میکرد . در اواخر عمر بمشهد مقدس رضیه رضویه آمده ودرشهور سنه خمس وعشرین وتسعمائه ۹۲۵ جرعه **کل نفس ذائقة‌الموت** درکشید این چند بیت ازاشعار آبداراوست

بیت

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند　　بخاطری که توئی دیگران فراموشند

نخل‌تو سرکش ودل خود کام همچنان　　ناز تو همچنان‌طمع خام همچنان

نخل قدت که ازچمن جان برآمده　　شاخ گلی بصورت انسان برآمده

گرمیروم‌نزدیك اوذوق وصالم میکشد　　ورمی‌نشینم گوشهٔ تنها خیالم‌میکشد

فراموشم شود چندان کزو بیداد میآید　　ولی‌فریادازآنساعت که‌یك‌یك یادمیآید

اگریادآرمش یکدم که‌ازدل‌غم برد بیرون　　غمی‌آید که‌بازم بیخودازعالم بردبیرون

بود ازمردنم دشوارتر دلسوزی همدم　　چه‌باشد گر زبالین‌من این‌ماتم بردبیرون

ملا اهلی شیرازی — درسلك شعرای کرام وفضلای عظام جا داشت و بفقر و مسکنت و قلت اختلاط با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج بتعریف داشته باشد واز اکثر سالکان مسالك سخنوری بوفور مهارت در شعر امتیاز تمام داشت . در علم قافیه وعروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر میگفت مثنوی ذوبحرین وتجنیس که عقل درو متحیرست و قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده چند صفت زیاد کرده که میر علیشیر انصاف داده که ازو بهتر گفته ودرغزل نیز اشعار عاشقانه دارد وازآن جمله چند بیتی‌درسلك تحریردرامد

بیت

یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب　　یاتو که پاکدامنی‌مرك من‌ازخدا طلب

از مرك رقیبان تو خرم نتوان بود　　خوشحال بمرك همه عالم نتوان بود

زاهد بره کعبه رود کین ره دین‌است　　خوش میرود اماره مقصودنه‌این‌است

اکنونکه تنهادیدمت لطف‌آرآزاوی‌بکن　　سنگی‌بزن‌تلخی بگو تیغی‌بکش‌کاری‌بکن

سوی‌که روم من که‌دلم سوی تو باشد　　روی‌که به‌بینم که‌به ازروی توباشد

من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست هر که این شیوه ندانست، نه از وادی ماست

زخشم و ناز تو صد فتنه شد فزون در دل تغافل تو همه التفات و من غافل
گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست چکند در کشش دل که میان من و اوست

در کبر سن در سنه اثنی واربعین وتسعمائه ۹٤۲ در شیراز فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی در دیده خلق مردم دیده شوی
با خلق مکن چنان که گر فعل ترا هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

مولانا لسانی — در اصل از شیراز ست و در اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر می‌برد شاعر متین و نکته‌دان شیرین بود و اشعار او شتر گربه واقع شده چه یك غزل او که تمام خوب باشد کم است و اما آنچه خوبست بسیار خوب واقع شده من بسیار با او صحبت داشته‌ام و شعر او بسیار خوانده‌ام شعری چند که شریف شاگرد او مشهور ساخته و موسوم بسهواللسان گردانیده از روی ستم ظریفی است و از اکثر آنها اورا خبری نیست وفات او در تبریز واقع شده در شهور سنه اثنی واربعین وتسعمائه ۹٤۲ در سرخاب مدفونست و این ابیات از اشعار اوست

شعر

نه لاف از درد عشق دلربائی میتوانم زد نه در راه وفایش دست و پائی میتوانم زد
تو کز سوز محبت بی‌نصیبی چاره خود کن که من پروانه‌ام خود را بجائی میتوانم زد

بدستی عاشق از سنك ملامت خانه میسازد بدستی تاز غم برسر زند ویرانه میسازد
میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاك من تسبیح یا پیمانه میسازد

این غزل نیز از اوست

غزل

نه با تو دست هوس در کمر توان کردن نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن
بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
چنین که عاشق روی تو ام زبیم رقیب کی از جمال تو قطع نظر توان کردن
لسانی از پی وصل تو گر زیاده رود متاع زندگیش مختصر توان کردن

تو نخل حسنی جز نازو فتنه بار تو نیست چه نازو فتنه که در نخل فتنه بار تو نیست

گرم بجورو جفا میکشی نمیرنجم | که مست نازی و اینها باختیار تو نیست

ازکجا می‌آئی ای گلبرك خندان از کجا | از کجا چشم‌وچراغ دردمندان ازکجا
طور من بدآرزو بیحد بتان مشکل‌پسند | ازکجا سودای این‌مشکل پسندان ازکجا

بدل‌دردی کزان شیرین‌شمایل داشتم گفتم | گذشتم‌ازسرخود هرچه‌دردل‌داشتم گفتم

خدا بدست من‌آن طره دوتا نگذاشت | غریب سلسلهٔ داشتم خدا نگذاشت
خوش‌آنزمان که‌من ازذوق بوسه می‌مردم | بدان رسیدکه رحمی کند خدا نگذاشت

صراحی اشك گلرنك‌ازخروش‌چنك میبارد | زابر دست ساقی آب آتشرنك میبارد
گرفتم بادلی‌چون غنچه راه‌عشق‌ورسوائی | چه‌دانستم‌که درکوی ملامت‌سنك میبارد

یکدم ازعشق تو بیغم نتوانیم نشست | بیغم عشق تو یکدم نتوانیم نشست

غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند | هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست
چیست دانی غرض عشق ، نشستن با هم | پس غرض چیست‌که باهم نتوانیم نشست

مولانا حیرتی — مشهورست‌که ازمروست اما خود میگویدکه از تونم از شعرای مشهورست در همه‌باب شعرگفته اما درمنقبت بسیارکوشیده دراوایل جوانی بسیار لاابالی‌وبی‌قید بود ودراکثر بهجو مردم لب‌میگشود واهاجی‌که بین‌او ووحیدی قمی واقع شده مشهورست اما ازغایت رکاکت ایرادآن نتوان نمود این چندبیت از جمله اشعار اوست

بیت

رحم نمود وآمد از توسن نازوکین‌فرو | آیت رحمتی چنین نامده برزمین‌فرو

حقه لعل بتانرا نه زجان ساخته اند | بلکه‌جانرا زاب‌لعل بتان ساخته اند

هرکز سوی من چشم کرم‌باز نکردی | کز ناز بمن عربده آغاز نکردی
ازسبزه‌دمد گل‌چوتراسبزه زگل‌خواست | در حسن‌چرا دعوی اعجاز نکردی

قضاکه‌صورت‌یوسف‌چنین‌لطیف رقم‌کرد | برای‌صورت خوب توامتحان قلم‌کرد

که‌دل ازعشق بتان‌که جگرم میسوزد | عشق هر لحظه بداغ دگرم میسوزد
من زخودبیخبر وآتش هجران دردل | وه‌که این شعله شبی بیخبرم‌میسوزد

خواجه مسعود — از جمله اعیان قم‌است ودرشعر اورا مرتبه‌عالی‌است ومثنوی بسیار گفته از جمله یوسف و زلیخا ومناظره تیغ و قلم ومناظره شمس وقمر ازوست واین بیت از مناظره تیغ و قلم ازوست در تعریف شترکه بتقریب آورده

بیت

جهانگردی حلیمی بردباری | زگلزار جهان‌قانع بخاری

در زمان سلطان حسین میرزا بهرات رفته وقایع زمان‌اورا درفرمان ایشان بنظم‌آورد وآن‌کتاب از ده‌هزار بیت متجاوزست وهم در خراسان وفات یافت .اشعارعاشقانه دارد واز جمله این ازوست

بیت

بدور نرگس توسرخوشی لاله چه‌باشد معین است‌که مستی یك پیاله چه‌باشد

هرکه در میکده یك لحظه نشیمن سازد جای بحث است‌که‌در مدرسه‌مسکن‌سازد

بی تو چون درگریه خوابم می برد خواب می بینم که آبم میبرد

این بیت در یکی از مثنویات اوست وبسیار خوب گفته در صفت دهن

بیت

نمکدانی به تنگی چون دل‌مور نمك چندان‌که در عالم فتد شور

مولانا شهیدی — در زمان سلطان یعقوب منصب ملك‌الشعرائی تعلق‌بدو داشت‌گویند بسیار خود پسند وخودرای بود و هیچکس در شعر او دخل نمیتوانست کرد و اگر دخل کردی رنجیده برخاستی ودیگر بدان مجلس نیامدی واما درشاعری طبعش خوب و شعرش مرغوب بود وآخر از خراسان بعراق رفته و از آنجامتوجه هند شد ر در یکی ازشهرهای گجرات ساکن‌گشت در آن ولا این مطلع گفته

بیت

کجراتیان همه نمکین دل کبابشان می‌خواره اندو خون شهیدان‌شرابشان

درشهر مذکور در تاریخ خمس وثلثین وتسعمائه۹۳۵ فوت شدگویند عمر اوبصدسال رسیده بود این چند بیت از اشعار اوست

بیت

بیا ای‌عشق و آتش‌زن دل افسرده‌مارا بنور خویش روشن‌کن چراغ مرده‌مارا

خواب دیدم‌کزهواشاهین اوصیدی ربود .چون‌شدم بیدار مرغ دل بجای خودنبود

غرق عرق شده رخ چون آفتاب تو طوفان حسنی و همه عالم خراب تو

چوگفتیم‌که برو پیشت آمدم از شوق که‌مست بودم واین فهم‌کردم ازسخنت

به‌بیدردان نشینی‌کی‌فتد برمن نگاه ازتو نه‌قدرحسن‌میدانی نه‌درد عشق آه از تو

بطوف میکدها روز بی نوائی ما سفال چرخ بود کاسه گدائی ما

درویش دهکی — دهك محله‌ایست از محلهای قزوین و اشعار متین او پر زور و رنگین و در اوائل در کارگاه جولائی دست و پائی میزد وشعر او باقاصی وادانی رسیده خوش خوش خبر سخن درویش بمجلس سلطان یعقوب رسید وفرمان بران حسب‌الامر اورا بخدمت پادشاه رسانیدند ومشهورست‌که‌این مطلع‌را دربدیهه جهت جوان پروانچی‌که‌درخدمت پادشاه حاضربود واتاقه برسرداشت گفته‌است

بیت

بلای کاکل او بس نبود درجانم   اتاقه نیز زسر میکند پریشانم

اهل مجلس قوت طبعش‌را از این‌جا معلوم کرده درتعظیمش افزودند و روز بروز مرتبه او بیش آمد و از جمله شعرای پایتخت شد گویند که جامی این مطلع را بسیار پسندیده است

بیت

منزل عشق‌که وادی سموم است‌و سراب   غیر مجنون‌که درین آب‌و هوادارد تاب

کوهکن درکوه شیرین‌گوید‌و گردد خموش   تارسد بار دیگر آواز شیرینش بگوش

مولاناقاضی‌علائی — ازقضات کرهرودست وکرهرود ولایتی‌است از ولایات قم ملا ودانشمند و در شعر وانشا بی‌مانند بود . بر افاضلش درفنون فضایل رتبه اولائی وبراعالی اهالیش در صنوف خصایل رتبه اعلائی دراوایل حال منصب انشای بعضی ازسلاطین ترکان بدوتعلق داشت وبعد ازآن گاهی دراصفهان وگاهی در تبریز بسر میبرد وآخر در اصفهان داعی حق‌را لبیك اجابت گفته وکان ذالك فی شهور سنة ست وثلثین‌وتسعمائه۹۳۶ واکثر اشعار اومطبوعست خصوصاًاقسام مناقب‌این‌بیت ازمنقبت‌اوست

بیت

نبی مدینه‌علم‌و علی دراست اورا   دوگوشواره عرشند حلقه در او

غزلیات او پردرد وعاشقانه واقع شده این‌مطلع ازآن جمله‌است

بیت

شادند عالمی که مرا هرزمان غمی‌است   دارم غمی که مایه‌شادی عالمی‌است

این مصرع مولانا لسانی‌را تضمین کرده وگویا ازو شده

دیروز پریشانی خود را بتو گفتم   امروز پریشان‌تر ازآنم که توان گفت

این بیت او خالی ازحالی نیست

بیت

مقامش دردل‌و درد دلم رازان‌کنم‌پنهان   که‌بادل درمیان‌ننهاده‌ام رازنهانش‌را

اهلی‌خراسانی — ازاهله واهالی ترشیزاست و در شیرینی اشعار و حلاوت گفتار شکر ریز همواره قدم درکوی عاشقی داشت وهمیشه اندیشه بملاقات گلرخان

جفا پیشه میگماشت تا سلطان عشق برو دست یافته درخراسان ازمهر روی فریدون حسین میرزا از پای در افتاده مجنون آساموی ژولیده بگذاشت و داد عاشقی بداد ودرین باب گوید

بیت

موی ژولیده که برسر من ابتر دارم — سایه دولت عشق است که برسردارم

آخر شاهزاده آن درویش وفا کیش را پیش خویش طلب داشته مرهم لطفی بر جگر ریشش می‌نهاد سلطان روزی‌روی بباغ فرموده بخت نام غلام سیاهی‌رابدرباغ نشاند که کسی‌را درباغ نگذارد ومولانا بامید دیدار درباغ شتافته موکل مذکور ازدخول وی مانع آمد لاجرم‌دربدیهه غزلی که این‌دوبیت‌ازآنجاست گفته وکاغذرادرمیان موم‌نهاده برسیبی تعبیه کرده‌وازممر آب باندرون فرستاده‌است

بیت

دوچشمم‌فرش آن منزل که سازی‌جلوه گاه آنجا — بهرجا پانهی خواهم که گردم خاك‌راه آنجا

چه‌خوش‌بزمیست رنگین مجلس‌جانان چسوداما — که‌نتوان‌شد سفید ازشومی بخت‌سیاه آنجا

بعد از اطلاع آن میرزا اورا طلب داشته درلطف برویش بگشاد وبعد ازانقراض دولت‌آن دودمان‌به‌تبریز آمد چون‌درکمان‌داری‌صاحب قبضه‌بود چوانان‌آنجا اورا ازدست یکدیگر می‌ربودند وآخر ازپیری وشکستگی گوشه گرفته رخت زندگی بخانه جاودانی کشید این‌چندغزل وچند مطلع ازوست

بیت

چنان زباده شوق توسرگران شده‌ام — که‌فارغ ازخودو وارسته‌ازجهان شده‌ام

رسید جان بلب از محنت فراق مرا — اجل‌کجاست که مشتاق او بجان‌شده‌ام

گرفته دامن من گرد غم ز هرطرفی — اسیر محنت این تیره‌خاکدان شده‌ام

تو آفتابی‌و من درهوات آن‌گردی — که ذره ذره زمهرت برآسمان‌شده‌ام

مرا زعشق توبردل‌هزار بار غم‌است — عجب‌نباشد اگر بردلت گران‌شده‌ام

بزلف او نتوان گفت حال دل اهلی — اگر چوشانه زسرتا قدم زبان شده‌ام

این چند مطلع نیز ازوست

بیت

برمه‌روی توگل‌گل از شراب افتاده‌است، — یاپریشان‌گشته‌برك‌گل درآب‌افتاده‌است

رهبرم در وادی غم‌بخت گمراه منست — یار دلسوزی‌که دارم شعله آه منست

ای مرا غرقه بخون دیده خونبار از تو — سینه‌مجروح‌و جگر ریش‌ودل‌افکارازتو

گاه تیر تو کشم از دل‌و گه ناوك آه — آه تاچند کشم این‌همه آزار از تو

همه چون ذره زخورشید رخت رقص کنان   مانده چون سایه‌منم درپس دیوار ازتو
ذره ذره مگر از مهر تو بر دارم دل   ورنه‌دل بر نتوان داشت بیکبار از تو
روی بنمای که‌تاجان دهم ازشوق رخت   جان سپردن زمن‌و منت دیدار از تو
اهلی از خیل سگانش چه شماری خودرا   خاك ره‌شو که‌کسی‌را نبود عار ازتو

این غزل او نیز عاشقانه و پرزور واقع شده

غزل

مرا تاجان بود ازمهر آن مه برندارم‌دل   که‌جان دادن بود آسان‌و دل برداشتن مشکل
چوآیم جانب کوی توصد منزل‌یکی‌سازم   وگر بیرون روم درهرقدم صدجاکنم‌منزل
مراگویند مشکلهای عشق از صبر بگشاید   اگر بودی مرا صبری نگشتی کارمن مشکل
کسی کوبرلبم آبی چکاند نیست جز دیده   زبخت‌بد شود آن‌هم بصدخون جگرحاصل
چوآب زندگی‌گر بگذری برخاك مشتاقان   همه چون‌سبزه از مهرتو بردارندسراز گل
اگر داری سرسودای او ازسرگذر اهلی   وگرپیوند او خواهی‌نخست ازخویشتن‌بگسل

شمع رخسار ترا آفت جان ساخته اند   جان صد دلشده پروانه آن ساخته اند
سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق   با چنین آتش جانسوز چسان ساخته اند

ذره ذره ماند در کویش دل بیحاصلم   تا نگردم گرد کویش جمع کی‌گردد دلم
مگر آن شمع‌قصد سوز جان عاشقان دارد   ندارد هیچ در دل هرچه دارد برزبان‌دارد

شوقی یزدی — مردی خوش صحبت و آدمی سیرتست خط نستعلیق را خوب می نویسد و در انشا مهارت تمام دارد چنانچه بعضی اوقات منصب انشای من بدو تعلق داشت و اکثر کتب متداوله‌را خوانده است و شاعر پاکیزه‌گوست واز اقسام شعر در قصیده بیشتر مشغولی میکند و در جواب قصیده مولانا امیدی که گوید

بیت

ای تو سلطان ملك زیبائی   ما گدا پیشگان تماشائی

قصیدهٔ گفته که این چند بیت از آنجاست

بیت

ای رخت ماه اوج زیبائی   قامتت سرو باغ رعنائی
سروگل‌را اگر بود باتو   دعوی حسن ولاف زیبائی
سرو برجا نماند از خجلت   چون خرامان بباغ فرمائی
گل زشرم رخ توآب‌شود   اگر از پرده روی بنمائی
ماه‌را با رخ تونسبت نیست   سرو را با قد تو مانائی
سرو آزاده‌ایست گوشه‌نشین   هرزه گردیست ماه هرجائی

درین قصیده مطلع مولانا امیدی‌را تضمین کرده وخوب واقع شده

بیت

ای تو شاه سریر دلجوئی   وی تو سلطان ملك زیبائی
روز میدان ز خرگه لعلی   چون گل‌ازغنچه گربرون آئی
عزم‌میدان کنی وچون‌خورشید   عالم ازروی خود بیارائی
زلف‌چوگان صفت بدوش‌نهی   وزبتان گوی عشق بربائی
شاه خوبان عالمی وترا   ما گدا پیشگان تماشائی

درجواب قصیده ردیف گل مولاناکاتبی‌قصیدهٔ گفته‌که ازاین‌بیت باقی قصیده اورا معلوم میتوان‌کرد

بیت

شاخ گل را ازتفاخر سر بگردون بگذرد   نوگل من گرزند برگوشه دستارگل

این‌مطلع هم ازاوست

بیت

شب تا بروز گریه جانسوز میکنم   بی‌تو شبی بخون‌جگر روز میکنم

بابا نصیبی — مولد او گیلانست واز آنجا بنیاد سیاحت‌کرده به‌تبریز افتاد واز آنجاکه عالم فقر و نامرادیست در حلوا فروشی اشتغال مینمود اتفاقاً روزی بصحبت سلطان یعقوبش بردند واورا تربیت نمود و در شهور سنه اربع و اربعین وتسعمائه۹٤٤ درتبریزمرارت مرك چشید این ابیات ازوست

بیت

عشاق در مقام وفا جان فداکنند   بیگانه را بخون جگر آشنا کنند
در جلوه‌گاه حسن بتان‌گر رسیدهٔ   دانی که در خرابی دلها چهاکنند
آیینه خاطران صف آرای‌میکده   گر صد کدورتست بجامی صفاکنند

دارد آب‌دیده سرگردان‌من‌غمناك‌را   همچوگردابی‌که‌درچرخ‌آوردخاشاك‌را

دامان خرابات نشینان همه پاکست   تردامنی ماست که تادامن خاکست

گل‌بدستم‌چه‌دهی‌درکف‌من خارخوشست   این گل‌تازه‌بران‌گوشه‌دستارخوشست

شدچو مهمان‌من آن‌شمع شب افروز امشب   کاش تاروز قیامت‌نشود روزامشب

ریاضی زاوهٔ — زاوه قصبه‌ایست از ولایت خراسان ریاضی مذکور در زمان سلطان حسین میرزا بعضی اوقات بقضای انجا اشتغال داشت و بواسطه امری

که خلاف شرع کرده بود از آن مهم غزل شد بحکم پادشاه مذکور تاریخ وقایع زمان اورا برشته نظم کشیده و آن موازی هشت هزار بیت است در تاریخ فتح خراسان وقتل شیبك این بیت گفته **بیت**

عقابش ز جدی فلك دیده کام پلنگش ز حوت فلك خورده‌شام
فلك سبزهٔ رسته پیرامنش شفق دشتی از لاله در دامنش

سن او از هشتاد متجاوز بود درشهور سنه احدی وعشرین وتسعمائه ۹۲۱ فوت شد این مطلع ازوست

بیت

فلك‌شسته باب خضراگر دامان من‌بودی هنوزم‌دست‌دور ازدامن جانان‌من‌بودی

الف ابدال — اصلش از بلخ بوده تخلصش مطیعی اما درآخرتخلصش‌را باسم مذکور قرارداد. ندیم شیوه‌وشیرین‌کلام بود وظرایف اوباسلطان یعقوب درآذربایجان شهرت تمام دارد گویند روزی از پادشاه مذکور پوستین برد سفید و صوفی طلب نمود پادشاه فرمودکه میدهم‌بشرط‌آنکه‌بانك‌گوسفندکنی‌گفت مگرآنکه مربع باشد ومربع راکشیده گفت بطریق‌آواز گوسفند بعد ازوفات پادشاه مذکور درصفاهان می‌بود در محلی‌که صاحب قران مغفور فتح اصفهان‌کردند حبشی‌المشهور بکرزالدین که درخدمت آنحضرت بود اوراگرفته بود وزر طلب میکرد و هر چند او را کتك میزدند میگفت الف چیزی ندارد این لطیفه رادر خدمت صاحب‌قران نقل‌کردند آن‌حضرت اورا طلب نموده فرمودکه از برای ما چه گفتهٔ این را خواند

بیت

تاج شاهی‌که شرف برسر قیصر دارد هرکه این تاج ندارد تن‌بی‌سر دارد

آن حضرت فرمود که ازترس خوش‌آمد میگوئی او دربدیهه این مطلع گفت

بیت

دارم حکایتی‌و نه‌جای خوش آمدست شاهی چنین بمعرکه هرگز نیامدست

حضرت‌صاحبقران مغفور منبسط‌گردیده اورا نوازش‌بسیارفرمود وازشهر مذکور وظیفهٔ جهت او مقرر گردانید. اهاجی و هزلهائی که گفته مشهورست اما محرر در آنها مکرر عذر خواسته این مطلع ازوست

بیت

دار دنیا نه‌مقام من ثابت قدمست   من‌و آن‌دار که‌دروازه شهر عدمست

هرچند منافی عذر گذشته می‌شود اما این قطعه که درو لطیفه‌هاست ولفظ رکیکی درآن نیست بمناسبت نوشته شد

بیت

چون الف چیزی ندارم در جهان   تابدست آرم تذروی خوش خرام

ای دریغا کاشکی بی برد می   تایکی در زیر من بودی مدام

گلخنی — خواهر زاده مولانا شهیدی قمی‌است که‌سرور بی‌باکان وسردفتر چپانیان بود ودرین داد وادیها هرچند کسی تعریف او کند باور توان کردگویند بی‌باکی او تابحدی بود که روزی که سلطان حسین میرزا در خیابان هرات دوچار اوشده بواسطه مرض فالج برتخت‌روان سیرمیکرد ازکمال لطف باوگفته‌کهان مولانا چونی گفت الحمدالله دوپای روان دارم و سیر میکنم و چون مردها مرا بر تخته نبسته‌اند وچهار کس نمیگردانند ودیگر هزلهائی که او بامردم کرده سیارست تقریر همه موجب تطویل میشود . استغنا و عدم توجه بمزخرفات دنیوی و کم طمعی اورا در نظرها عزیز میگردانیده آخر درجنگی که میانه یکی ازسلاطین اولاد سلطان حسین میرزا وسلاطین اوزبیك واقع شده کشته گشت این اشعار ازاوست

بیت

مرا درکوی او سنگین‌دلان‌دیدندو غوغاشد   که عاشق پیشهٔ شیرین‌تر از فرهاد پیداشد

آنم که بعالم ز من افتاده تری نیست   آزار من سوخته چندین هنری نیست

مشتی خسم و گلرخ من آتش سوزان   چون نیك نظر میکنی ازمن اثری نیست

مولانا حیرانی — اگرچه‌بهمدانی منسوبست اما اصلش ازقم‌است سخنور و شیرین کلام بود وقوت حافظه‌اش بمرتبهٔ بود که صد هزار بیت بخاطر داشت و درزمان سلطان یعقوب ازجمله ندما بود ودر جمیع اصناف شعر میگفت واز مثنوی کتاب بهرام وناهید ومناظره آسمان وزمین ومناظره سیخ ومرغ و مناظره شمع و پروانه ازوست واین بیت اول کتاب شمع وپروانه‌است

ای‌جمالت چراغ هرخانه   شمعی و صد هزار پروانه

قصیدهٔ که‌درهجوقاضی محمد کاشانی گفته‌مشهوراست. وغزلهای خوب‌هم گفته‌وازجمله‌این غزل‌ازوست

غزل

زهجران تابکی سوزد دل سرگشته وتن‌هم   چوشمع‌ازآتش دل‌کاشکی میسوختم من‌هم
مگو روز جدائی از چه‌رو بیمار میگردی   که‌بیماری به‌ازروز جدائی بلکه مردن هم
طبیبم‌چاك دل‌میدوخت‌گشت ازآتشم آگه   بدستش ریسمان خاکسترو بکداخت‌سوزن‌هم
اجل ره برسرم نتواندآوردن شب هجران   زبس‌گزدود آهم‌خانه‌تاریکست وروزن‌هم
چنان درکاردل وامانده بی‌روی توحیرانی   که‌میسوزدچوشمع‌وراضی‌است‌اکنون‌بمردن‌هم

درکبر سن بهمدان رفت وفوت شد وهم آنجا مدفونست این مطلع ازوست

بیت

آن آتشی که دوش بکویت بلند بود   آتش نبود آه من درد مند بود

مانی شیرازی — دراوایل بزرکری اوقات میگذرانید و در اواخر بواسطه شهرت شاعری و لطف طبع پای دردایره سپاهی‌گری نهاد واوائل زمان صاحبقران مغفور بمراتب عالی صعود نمود اما بموجب **القاص لایحب القاص** بسعایت امیرنجم ثانی زرگر که درآن ولا سهم‌السعادتش بکمانخانه سعادت رسیده بود هدف تیر غضب کشته ودرمحل رفتن این غزل درسلك نظم کشید

بیت

مرا بجور بکشتی طریق داد این بود   ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود
سری جدا شده ازتن بخاك راه افتاد   سمند ناز توهرجا که پا نهاد این بود
چو در بسینه ما چاکها فراوانست   دری‌که بررخم ازعاشقی گشاد این بود

این غزل او نیز بسیار خوب واقع شده‌است

بیت

حدیث‌درد من‌گرکس‌نگفت افسانهٔ‌کمتر   وگر من هم نباشم در جهان دیوانهٔ کمتر
وگر بی نام‌و ناموسم فراغم بیشترباشد   وگر بیخان‌و مانم گوشه ویرانهٔ کمتر
ازآن‌سیمرغ‌را درقاف‌قربت آشیان دادند   که شدزین دامگه مشغول آب‌و دانهٔ کمتر
نکو بزمی‌است عالم لیك ساقی جام‌غم‌دارد   خوش‌آن‌مهمان‌که خوردازدست او پیمانهٔ کمتر
کسی‌عاشق بود کزآتش سوزان نپرهیزد   براه عشق نتوان بودن از پروانهٔ کمتر
مکن مانی عمارت وزسرای دهر بیرون شو   برای این دوروزه عمر محنت خانهٔ کمتر

قبرش در گورستان سرخاب تبریز است چون مصور بی‌بدل و نقاش بی‌نظیر بود

اشعارش خالی از صوزتی نیست چنانکه گوید **بیت**

صورت مجنون کشم درعاشقی تمثال خویش تابدان بدخو نمایم صورت احوال خویش

ای گریه فاش کن غم و درد نهانیم وی ناله شرح ده صفت ناتوا نیم

حیرت چنان ببست زبانم که پیش یار ناگفته ماند راز دل از بی زبانیم

مانی که بود وصورت بی معنیش چه بود مانی منم که چهره کشای معانیم

مانی مشهدی — پدرش کاسه گر بوده و در اوایل خود نیز بان کار اشتغال داشت آخر بواسطه لطافت طبع در خدمت محمد مومن میرزا پسر سلطان حسین میرزا که مشهور بکبك میرزا بود افتاده و ازجمله مقربان شد این غزل ازاوست

بیت

زبشر بحسن وخوبی چوتوای پسر نباشد چه بشر که حورو رضوان زتوخوبتر نباشد

نو لبی نبخشی و من بخیال هر زمانی لبت آنچنان ببوسم که ترا خبر نباشد

دل ماو درد عشقت مگرآنکه جان برآید سرما وخاك پایت مگر آنکه سرنباشد

سرراه آن پریوش همه گل کنم زگریه که چوگل بود بزودی زمنش گذرنباشد

منم آنکه سنك برسرخورم و ننالم ازتو که نهال عاشقی را به ازین ثمر نباشد

شب عیش و شادمانی بگذشت و سالها شد چه شبی توای شب غم که ترا سحر نباشد

تو قدم نهی بخاك و ننهی بچشم مانی بنگر که قدر مردم برت اینقدر نباشد

این رباعی نیز ازاوست **رباعی**

آنی که نهال گلشن جان منی آنی که برخ شمع شبستان منی

آنی که چوخاطرت پریشان گردد جمعیت خاطر پریشان منی

این مطلع وبیت نیز ازاوست **بیت**

ای هجر تویار جانی من عمر من و زندگانی من

مردم بزبان کنند فریاد فریاد زنی زبانی من

وآخر درمشهد مقدسه رضویه همراه شاهزاده مذکور یدست اوزبکان افتاده بقتل رسید وکان ذالك فی شهور سنة ثلث وعشرین وتسعمائه ۹۲۳

حیدر کلیچه پز — از شهر هراتست و دراوایل بکلیچه پزی اوقات میگذرانید و بعد از آن میل شاعری کرد و شعر بسیار گفت چون عامی بود اکثر سخنان

خود را نمی فهمید این مطلع حسب حال خود گفته

بیت

چنان طوطی‌صفت حیران آن‌آئینه رویم ٭ که میگویم سخن اما نمیدانم‌چه‌میگویم

اشعار او قریب بده هزار بیت میرسد ازقصیده وغزل وغیره فاما غزلش ازدیگر اشعار به‌است وخودش مردی فقیر ودرویش نهادست و گاهی بتجارت بهند میرفت واوقات از آن وجه میگذرانید و از کسی طمع نداشت این بیت ازاشعار اوست

بیت

دردو غمت که بهر دل ریش مرهمند ٭ یاران هم نشین و رفیقان همدمند
افسوس ازآن‌کسان‌که ندانند این قدر ٭ گزعمر این‌خوشست‌که یك‌لحظه باهمند
عشاق‌را چه‌شد که غم هم نمی‌خورند ٭ خوبان مگر ز محنت عشاق بیغمند

دولت وصل‌نگوئیم که مارا هوس‌است ٭ این‌سعادت‌که سگش‌هم‌نفس‌ماست‌بس‌است

عتاب‌یار چه غم گر مرا خراب کند ٭ چومن خراب همینم که او عتاب‌کند

دلا‌مجنون‌صفت‌خودرا خلاص‌ازقید‌عالم‌کن ٭ ره‌صحرای‌محنت‌گیرو رو دروادی‌غم‌کن
بهرکس دوستی کردم‌شد آخردشمن‌جانم ٭ بخودگرنیستی‌دشمن بمردم‌دوستی کم‌کن
چودرخیل سگان یار داری غنیمت‌دان ٭ نمیکویم‌کنار ازصحبت‌یاران همدم‌کن
بدردوداغ تنهائی وفاازکس مجو ای‌دل ٭ نه‌اظهارجراحتهای خودنی یاد مرهم‌کن
منال از سستی عهد بتان سنکدل حیدر ٭ اساس عقل برهم‌زن بنای‌عشق‌محکم‌کن

کوش بایدکرد هرجا گفتگوئی بگذرد ٭ شاید آنجا گفتگوی ماه روئی بگذرد
نگذرد جز آرزوی وصل جانان دردلم ٭ دردل‌کس غیرازین‌چون آرزوئی بگذرد
با رخش آیینه دل در مقابل داشتم ٭ درمقابل صورتی دیدم که‌دردل بگذرد

پس ازین بهرسره من‌و عرض بی‌نوائی ٭ که کنم دعا بجانت ببهانه گدائی
همه‌شب درین‌خیالم‌که رسم بوصل‌روزی ٭ همه روز درامیدم که شبی‌بخوابم آئی

مولانا نرگسی — ازشیخ زاده‌ای ابهر عراق‌است اما اکثر اوقات در هرات می بود وآنکه درمجالس النفایس آورده که از مروست سهوکرده گویند روزی مولانا عبدالله هاتفی ازو پرسیدکه‌چه‌نام داری گفت نام من ابوالمکارم قرارالدین قدرت‌الله‌است و در شهر مرا شیخ میرك‌گویند وتخلص من نرگسی‌است مولانای مذکور

گفته که حاصل کلام (عجب نجس مردکی بوده) . درهرات بعضی اوقات محتسب بوده و آخر بقندهار رفت ودرشهور سنه ثمان وثلثین وتسعمائه ۹۳۸ که عمرش بستین رسیده بود چمن حیات را وداع کرده بسرابستان خلد انتقال نمود این غزل ازوست

بیت

آرمیدی برقیبان و رمیدی از ما | ما چه کردیم و چه گفتیم و چه دیدی ازما
ازتو ای ناله برشکیم که ازغایت شوق | پیشتر برسر آن کوی رسیدی ازما
ای طبیب آمدی و دست نهادی بردل | رفتی و پای بیکبار کشیدی از ما
جور گفتیم مکن تندشدی وه چه شود | که فراموش کنی آنچه شنیدی ازما
نرکسی برتن خود پیرهن ازغصه درید | دامن وصل همان لحظه که چیدی ازما

چند ای دل فکردرد بی‌دوای من کنی | ازبرای او چه کردی کزبرای من کنی

آنرا که درد عشق تو دیوانه ساخته | بیخان و مان بگوشه ویرانه ساخته

هرشب ایدل گفتگوی زلف جانان میکنی | خود پریشانی ومارا هم پریشان میکنی

جواب مخزن الاسرار را هم گفته این دو بیت از آنجاست

آمده شیطان بهم آوازیت | خیز که شیطان ندهد بازیت
شب همه شب راست کنی جای خویش | هیچ نداری غم فردای خویش

دوست محمد حالی — ازسبزه‌وار خراسانست واو درصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای زمان خود امتیاز داشت و بفقر و مسکنت او دیگری کم بود هرگز از کسی طمع نمیکرد و اگر کسی چیزی باو می داد قبول نمی نمود ومیکفت رزاق کریم و بخشنده واجب‌التکریم از خزانه اکرام عام خود بمن آن قدر لطف کرده که مرا کافی است و در شعر خصوصاً قصیده بی‌بدل بود و چند بیت از قصیدهٔ که تتبع استادان کرده نوشته شد

بیت

خوش است می زکف یار خاصه فصل بهار | که کشت سنبل و گل همچو زلف و عارض یار
بگیر باده و رخسار شاهد گل بین | که میدهد خبر از شاهدان گلرخسار
بطرف جوی نشین و خرام آب نگر | که میبرد حرکاتش ز اهل شوق قرار
ببین که سبزه نورسته را چگونه ز لطف | دهد غذا و چو طفلان بپرورد بکنار
زبسکه ریخت شکوفه چوکهکشان شد جوی | ولی کواکب آن ثابت است و این سیار

بسبزه بین طرف جوکه کرده صیقل‌موج ز روی آینه آب بر طرف زنگار
زعکس چرخ که برجو فتاده شاهد باغ کشیده همچو بتان خط نیل بر رخسار
این دو بیت در شکایت بخت از آن قصیده است

بیت

توآن نهال سعادت برنکو ثمری که‌هرکه‌آمده بردر که تویافته بار
بغیر من که بجز بار دل نیافته‌ام گناه بخت منست آزموده‌ام

وفات او درهرات بود درشهور سنه تسع وثلثین وتسعمائه۹۳۹ این مطلع ازوست

بیت

درون لاله نگر ژاله‌را زروی قیاس چوکعبتین که‌شد سوده نقش او بر طاس
این دو بیت درمدح سید اجل میر غیاث الدین محمد مشهور بمیر محمد یوسف
ازآن فصاحت شعارست

بیت

رسم اگر بودی نهادن نقطه بربالای‌قاف قاف قربت را بجای نقطه بودی فرقدان
گر صدای خوان انعامت نبودی واسطه دست‌را هرگز نبودی آشنائی در دهان

آگهی‌خراسانی — منشی فاضل بود ودرشعر بقصیده‌گوئی مایل اما خباثت
برمزاجش غالب بود وحطام دنیوی را طالب چنانچه در زمان سلطان حسین میرزا
نشانی برای‌خودنوشت ومهر پادشاه وامرارا بقلم موی تقلیدکرد وبعدازاظهارپادشاه
بنا بررعایت، اهل فضل که برذمت همت پادشاهان و بزرگان خرده دان لازم بلکه
فرض ومتحتم‌است قلم عفو برجریده‌گناهش‌کشید بعد ازآن در جواب دریای ابرار
امیر خسرو (شهر آشوبی) جهت ساکنان هرات گفته‌بود درآمدش این‌اینست

بیت

عرصه شهر هری رشك بهشت انورست درگهش‌را شمسه خورشید گل‌میخ زرست
جرم‌طین یکمشت‌خاك ازخاك زیرخندقش نرکس باغ‌جهان آرای اوهفت اختراست
پای‌تخت صدهزاران خسروگیتی گشاست کهنه تاریخ بسی‌شاهان انجم لشکراست
چرخ‌کج روبین که ازتاثیر او شهری چنین مسکن جمعی‌پریشان روزگار ابترست
ودرین قصیده الفاظ رکیك بسیار گفته که ذکر آنها لایق سیاق کتاب نیست
واما این دو بیت‌را جهت خواجه معین الدین مکیال گفته‌است نوشته شد وفی‌الواقع
اگر کسی او را دیده باشد میداند که تشبیهی بجای خود کرده‌است وطرفه‌تر آنکه

خواجه مذکور اینها را نوشته و یاد داشت و در مجالس بطریق مطایبه میخواند

بیت

برمعین بین ازنشانهای نجاست صدهزار   اختر بد زابله بر روی آن بد اخترست
روی زشتش ازکثافت مطبخ نمرودرا   کهنه کفگیریست اما لایق خاکسترست

مولانا احمد طبسی که بملاآتون مشهورست معلم صاحبقرانی بوده آخر نمك حرامی کرده از آستان عالیشان روی گردان شده به تبریز رفت وبامیر خان که حاکم هرات بود خاطر نشان کردکه او هجو شما وجمیع مردم هرات کرده وسبب عداوت او این بیت بودکه درشهرآشوب برای او گفته **بیت**

احمد آتون گهی شیعی گهی سنی بود   چون غلیواجی که ششمه ماده وششمه نراست

امیر خان او را طلبیده بعد از ثبوت دست راست و زبان اورا بریده واین بیت را در ان محل گفته بود

بیت

ازدست احمد طبسی روز ماجرا   دست بریده من و دامان مرتضی

وبعد ازآن زبان او گویا شد بدست چپ خطرا به ازاول مینوشت جماعتی که مولانای مذکوررا پیش اززبان بریدن دیده بودند میگفتند که اول درزبان او لکنتی بود بعد بریدن بهتر شده بود بعد ازآن مدت چهارسال دیگر زنده بود ودرسنه اثنی وثلثین وتسعمائه ۹۳۲ درهرات فوت شد این دو بیت را هم در آن وقت در شکایت روزگار گفته

بیت

چنان که باد خزان ریخت برك بید و چنار   زبان و پنجه من داد بخت بد بر باد
دلا تخیل مهر و وفا ز مردم دهر   تصوریست که چو برکعبتین نقش مراد

شاه حسین کامی — ازقصبه اوبهست ازولایت خراسان ودر اوایل جوانی بتحصیل فضایل نفسانی موفق گشته درنظم غزل ومعما ازفضلا درگذشت این معما باسم شاهی ازوست

بیت

رندو زاهدرا نشاندی ای صنم   عاقبت ازشیوه‌ها بالای هم

این دومطلع او نیز خوب واقع شده **بیت**

کسی که او سرو دستار یار من بیند   دگر بباغ چرا دسته سمن بیند

من دیوانه میگویم غم خود زیردیوارش   درآندم آن پریرودرپس دیواربایستی

مولانا علی فیضی — ازجمله فصحای شعرای خراسانست ودربلند پردازی نادره زمان دیوان غزل وقصیده او پنج هزار بیت است اینجا بیك مطلع اختصار کردیم

بیت

بلند مرتبه زان خاك آستان شده‌ام　　غبار کوی توام گر بر آسمان شده‌ام

ضیائی اردوبادی — ازشعرای مشهور آذربجانست. دراوایل عمر بخراسان رفته ودرآنجا بدقت فهم وحدت ذهن اشتهار تمام یافت ودر مجلس میر علیشیر راه یافت وبخواندن اشعار آبدار خود مبادرت می‌نمود اکثر قصایدش بطریق نغز واقع شده این مطلع ازوست

بیت

خوش آنساعت که آید ترك من شمشیر کین با او　　رقیبان جمله بگریزند و من مانم همین با او

مولانا ابدال — اصفهانی الاصل بود دراوایل عطاری میکرد مولای مذکور چون مدتی بامن بود روزی ازو پرسیدم که سبب ابدالی تو چه بوده گفت در محلی که عطاری میکردم عاشق جوانی بودم روزی محصلی زر ازمن میخواست چوبی برمن زد جوان حاضر بود ازمشاهدهٔ آن درهم شده براه خود رفت آتش هجران جوان درکانون سینه من شعله کشید آتش در دکان زدم وروی بدروازه روان شدم در بیرون شهر بقلندری باز خوردم رخوت خودرا باوداده نمد اورا بستدم وآستینش را بریدم وبرسونهادم والف واری ازدامن آن بریدم وبمیان بستم وروی بکوی یار روان شدم چون اقوام من واقف شدند زبان بنصیحت بلکه فضیحت من کشادند هیهات هیهات

بیت

داشتی معذور ناصح بیخودیهای مرا　　گرچو من دل درکف نامهربانی داشتی

آخر مرا بدارالشفا بردند و مدت سه ماه در بند کردند اما فایدهٔ برآن مترتب نشد زیراکه بزرگان گفته‌اند **لایصلح العطار ماافسدت الدهر** بنا بر آن مرا از قید خلاص کرده ترك من کردند بعد ازآن مدت سه سال دراصفهان سر وپا برهنه میگشتم بعد از آن به تبریز رفته پنج سال دیگر بدان صورت درکنج میخانها بسر بردم و در آن ایام این غزل گفته بودم

بیت

کبرآن همه کردمن چوخویشان　　من کبر توام میان ایشان
دارند دل خوش و ندارند　　طبع بدو خاطر پریشان

بالله ندیدم از مسلمان انطور که دیده‌ام ازیشان
ابدال برای یك پیاله دردیر نشسته چون کشیشان

تاآنکه توفیق رفیق شد وبموجب **یاایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا** عمل کرده تایب شده ومدت دوازده سال دیگر بعبادت گذرانید اما گاهی از جزو اعظم تناول مینمود و از سر کیفیت تمام بشعر مشغول میشد بنا برآن اشعار او خالی ازکیفیت نیست اما در اواخر نیز ازآن تایب شده این غزل ازوست

غزل

نظر افکنی بهر کس بمنت نظر نباشد شده‌ام اسیر دردی که‌ازآن بتر نباشد
چه بلاست چشم‌مستت که‌بیك نظر زهرسو بکشد هزارکس‌را که‌ترا خبر نباشد
بکجا بریم جانی که ز هجر تو نسوزد بچه‌خوش کنیم دلراغم‌تو اگرنباشد
چوشراب خون دل‌شد جگرم کباب اولی که‌کباب دردمندان بجزازجگر نباشد
پی عاشقی نهادم قدمی و دانم آخر فکنند رهم بجائی‌که ازآن‌گذر نباشد
همه گفته تو گویا صفت پریست ابدال که‌چنین‌حدیث‌موزون صفت بشر نباشد

این چند مطلع نیز ازاوست

بیت

ای‌شمع بزم دوست چرا میگریستی پروانه عاشق‌است تو سرگرم کیستی

از برای جرعهٔ می خادم میخانه‌ام خدمت رندان کنم تاپرشودپیمانه‌ام

ساقیا بس بود این مایه فیروزی ما که شود جام می کهنه بنوروزی ما

آمد محرم و در میخانه بسته اند رندان باده نوش بماتم نشسته اند

آمد صباو غنچه گلزار هم‌گشود روی دلی به بلبل خونین جگر نمود

دیگر بما مگوئید قول رقیب بدگو اورا چه کار باما مارا چه‌کار بااو

در مقطع این غزل تخلص وی‌طوری‌خوب واقع شده‌است

بیت

ابدال وش بکویت شبها که سرنهادم خشتم بزیر سر بود خارم بزیر پهلو

گاهی قصیده نیز میگفته وخوب میگفته ودرردیف (گل) مولانا کاتبی در منقبت

قصیدهٔ گفته که این دو بیت از آنجاست

گر کند دعوی یکرنگی ازو باور کنید زانکه دارد رنگ آل حیدر کرار گل
چون سهیل طلعتت میافکند رنگی در او نیست حاجت دوختن بر بهله بلغار گل

شاه‌حسین ساقی — اصفهانیست پدرش میوه‌فروش بود ودرمیدان شطاحی ومعرکه‌گیری علم تفوق میافراشت اکثر کتب‌را مطالعه می‌نمود ودراکثر مباحث دخل مینمود ودر اقسام شعر طبعش بهجو سرراست‌تر بود ازجمله هجوی که برای میر مهدی گفته معروفست درسایر اقسام شعروی بد بنمود واما در شعر او قافیه غلط بسیاراست ودر سنه احدی واربعین وتسعمائه ۹۴۱ درحوالی دامغان برسرچشمه علی نهال آمالش میوه حیات برخاك فشاند وازدوحه زندگانیش بغیر ازین ابیات ثمری‌نماند

بیت

چون نیازم درمقام ناز میدارد ترا بامن زار ازترحم باز میدارد ترا
شام غم غیر ازسك کویش که‌بامن یار بود هرکرا دیدم زیاران برسر آزار بود
گر آفتاب چو ماه رخت علم نشود تو آفتاب منی سایه تو کم نشود

مولانا شریف — شرافت سخنانش ازدیوانش معلوم میشود ودر شعر ازجمله شاگردان مولانالسانیست اگرچه‌نسبت بمولانا ازوبدروشی‌سرزده ونسبت شعری چندبی‌معنی باو کرده نام او سهواللسان نموده اما چون سوگند بغلاظ وشداد میخورد که این معنی با غوای جمعی مفتن که عقل در سر کار ایشان حیرتی‌دارد سمت ظهور یافت وآخر از آن بغایت خجل ومنفعل بود یحتمل که روح مولانا نیز ازاو این عذر پذیرفته باشد آخر درسنه ست وخمسین وتسعمائه ۹۵۶ درحینی که من دراردبیل بودم بانجا آمد ودر وبای عامی که آنجا واقع شده از پای در آمد ودست تعلقات از دامن حیات گسست و روح شریف او بحظیره قدس پیوست و مضمون این بیت بادا رسانید

بیت

تنك شد قافیه عمر شریف دمبدم میشودش مرك ردیف

این غزل‌وچند مطلع ازوست

بیت

جز خون دلم بی‌توزمژگان چه گشاید زین خار بغیر ازگل حرمان چه گشاید
بی‌خط تو از سبزه نوخیز چه خیزد بی‌لعل تو از غنچه خندان چه گشاید
خونابه گشای دل ریشم دگر آمد تا باز این رخنه گر جان چه گشاید
ای‌خضر حیات ابد ازنوش لبی جوی پیداست که از چشمه حیوان چه گشاید

چون غنچه شریف از گره‌دل چه بتنگی   دل چاك کن ازچاك گریبان چه گشاید

کی غم‌عاشق زگشت باغ‌وصحرامیرود   عشق‌چون بااوست غم بااوست هرجامیرود

آخر عمر شریفست ای‌صبا روپیش‌یار   گویك امروزش مران ازدر که‌فردامیرود

هجوم‌آورد غم طوفان بیدادست‌پنداری   مرا ازدرد وداغ غم دل آبادست پنداری

مولانا نیکی — پسر علی حلاج اصفهانیست وکم سخن‌است ودرویش و صحبت نیکی دارد این دومطلع ازوست

بیت

جان فشانیها بخاك پای یارم آرزوست   وه که‌یك‌جان دارم‌ودردل هزارم‌آرزوست

دامن به بدآموزی دشمن مکش از من   دست‌و من‌ودامان تو دامن مکش ازمن

شبی‌درمجلسی‌چون‌شمع دیدم‌جان فشان‌خودرا   ولی‌چون مجلس‌آخر شد ندیدم‌درمیان‌خودرا

مولانا سائل — ازموضع دماوندست و در فنون فضایل وجودت فهم بی‌مثل وبی‌مانند طبعش درشعر وانشا بغایت عالی افتاده بود ،ودرجوانی ازآنجا جلای وطن کرده بهمدان رفت ودرآنجا ساکن شد و بواسطه عداوتی که حیرتی را با او بود قطعهٔ درباب او گفته‌است

قطعه

سائل آن کهنه فاسق همدان   که سرشتش ز بغض‌و کین باشد

به‌زمن خوانده خویشرا درشعر   سك به ازمن اگر چنین باشد

درآخر عمر دماغش خللی پیدا کرده به مالیخولیا انجامید و چند وقتی بدین منوال بود ودرسنهٔ اربعین وتسعمائه ۹۴۰ درگذشت این‌مطلع ودوبیت‌زاده طبع اوست

بیت

بی‌لبت خون جگر میچکد ازچشم‌ترم   چند خونابه‌خورم‌وای که‌خون‌شد جگرم

کار ما درشهر باشوخ بلا افتاده‌است   عاشقیم‌و کار عاشق‌باخدا افتاده‌است

دل بدستم بودومیگشتم بگردکوی‌دوست   بیخبر بودم نمیدانم کجا افتاده است

این دو رباعی نیز ازاوست

رباعی

ای پرده زروی آتشین افکنده   آتش بسرای عقل‌ودین افکنده

از ناز درابرویت که‌چین افکنده   سبحان‌الله چه نازنین افکنده

هرگز لب اهل دردخندان نبود   جز گریه نصیب دردمندان نبود

بیزارم ازان دل‌که پریشان نبود   دورافکنم آن دیده‌که‌گریان نبود

حسامی — قراکولی اصلش از خوارزمست امادرقراکول بخارانشو ونما

یافته مردی درویش و ابدال‌وش ودلریش بود ودرشاعری کم شاعری رااز شعرای ماوراء النهر رتبه سخن اوست واشعار خوبش بسیارست اما اینجا بدو مطلع ومقطعی اختصار یافت

بیت

خلق جمعند بنظاره چشم تر ما　　بروای اشك وببر معرکه رااز سر ما

عالم آب که بیرون برداز دل غم را　　غم نداریم اگر آب برد عالم را

هر کس که رسد برسر آن کوی کشندش　　زنهار حسامی برس ومگذر ازآنجا

موالی تونی — ابیات آبدار واشعار هموار بسیار دارد صفات و اخلاق پسندیده او زیاده از تعریف است این دو رباعی از جمله اشعار اوست

رباعی

هر روز که میرسد شبی دنبالش　　چون نیك کنی تفحص احوالش

مرگیست که میرسد باقلیم وجود　　عمر است که میرود باستقبالش

زاهد زغم زمانه محزون وفکار　　ما ازغم یار اینچنین زار ونزار

شك نیست که هر دو را کشد آخر کار　　اورا غم روزگار مارا غم یار

وفات او درسنه تسع واربعین وتسعمائه ۹۴۹ اتفاق افتاد این مطلع نیز از اوست

بیت

فرهاد رفت وکوه ملامت بجا گذاشت　　کار تمام نا شدهٔ را بما گذاشت

نثاری تونی — بوفور فضیلت محلی است وشعراو از معایب معرا وبسرعت فهم وحدت طبع وبحسن خلق وکثرت تواضع معروفست و در شعر و انشا و معما بی‌بدل است از نتایج طبع وقاد او سرو وتذروست که دربحر شاه ودرویش گفته وقصاید وغزلیات او اکثر مقبول ومرغوبست این دو بیت از مثنوی مذکورست که در درازی شب گفته

شعر

انجم او نمود گاه بگاه　　چون سفیدی میان مشق سیاه

هرچه غیراز تونام روز دروست　　گرچه روز قیامتست نکوست

این سه مطلع نیز ازوست

بیت

دل شبی چنك درآن سلسله محکم زد　　باد صبح آمدو آن سلسله را برهم زد

ترك من مست می‌نازست هشیارش مکن فتنهٔ یکلحظه در خوابست بیدارش مکن

ایدل غمگین به‌تنك از خانه تن آمدی عاقبت خون گشتی‌و ازچشم روشن آمدی

مهدی استرابادی — برادر مولانا نظام معمائیست ودرنهایت خوش طبعی وملائی ، فقر ومسکنت‌را باکمال فهم وفضیلت جمع نموده و در شهور سنه اربع و عشرين و تسعمائه۹۲٤ **بهدايت ارجعی الی ربك راضية مرضية** تقرب جوار حضرت ایزدی یافت، این غزل ودو مطلع ازوست

بیت

ساقی نبود بی‌ادبیها عجب از ما ما مردم مستیم نیاید ادب از ما

المنة لله که بصد مرحله دورست اندوه‌و غم‌ازیار چوعیش‌وطرب ازما

یارب سببی سازکه‌بیرون برد آزار زان طبع که‌آزرده شده بی‌سبب ازما

ترسم که طلبکاری عشاق نداند شوخی‌که بردعقل‌وخرد بی‌طلب‌ازما

مهدی لقب‌خودسك آن‌کوی نهادیم باشد که‌بماند بجهان این‌لقب ازما

کارمن درغم عشق توبجز ماتم نیست چند گویم‌غم دل‌بانو و گوئی‌غم نیست

شب روشن‌است کنج‌غم ازبرق‌آه ما این هم غنیمت‌است زبخت‌سیاه ما

ضمیری اصفهانی —جوانی بغایت دردمند وبی‌قیداست و بسی فضیلت دارد ازجمله درنجوم ورمل ازبی‌نظیرانست ودردقت ذهن وحدت طبع وفهم از بی‌بدلان وطبعش دراسالیب سخن چسبان چنانچه ازاشعار او قیاس میتوان کرد

بیت

آنچه می‌بینم برویت نیست باروی دگر ورنه‌میدادم زجورت دل به‌بدخوی دگر

زان‌همه خواری که آمدبرمن‌ازعشقت‌نماند پای رفتن زآستانت برسر کوی دگر

دل بکوی یارو من از یار دور افتاده ام او بدل نزدیك‌و من بسیار دورافتاده‌ام

دلا چون ما همه مهرو وفائیم کجا درخاطر آن مه درآئیم

نشسته گرد خواری بررخ ازعشق بچشم غیر از آن کم مینمائیم

در وصلش زنم هر دم. ضمیری که تا برخود بلا را درگشائیم

شودازخواب‌بیدارو چوبیند روی‌دررویم بهانه چشم مالیدن کند تاننگرد سویم

شبهای مه که حرف زروی نکو رود گویم حدیث روی تو تا مه فرو رود

ضمیری همدانی — پسر مولانا حیرانی‌است درشاعری خودرا یگانه دوران

و در خوش طبعی وحید زمان تصور میکنند و از بابائی و خود رائی در عذاب و عقاب میافتد چنانکه درین اوقات قصیدهٔ درتتبع مولانا امیدی بنام شاهزادگی بهرام میرزا گفته بود در آن قصیده این دوبیت مندرج بود

شعر

همه حافظ فلان و ماهیچه   همه درویش زمره بقرائی
که دلالی ودف کشی صدبار   بهتر از شاعری و ملائی

این دو بیت را در خدمت صاحب قرانی خواندند خاطر مبارك آنحضرت راغباری پیداشد اورا طلب کردند وفرمودند این بیت‌را چرا گفتی جواب گفت که دراین‌زمان‌این حال دارد از استماع این سخن نزدیك بود که آتش قهر عالم سوز زبانه‌کشیده خرمن حیات ضمیری را بباد فنا دهد اما آخر آب حلم آن حضرت اطفای آن نموده اما اورا تخته کلاه کرده ورویش سیاه درجمیع محلات واسواق شهر تبریز گردانیدند وبا وجود این خدمت ایشان هنوز از تعریض و بی باکی ترك نمیکند این ابیات ازوست

بیت

میروی جلوه کنان بیخبر از هل نظر   روش مردم این شهر چنین است مگر

گریه من سوزو سوزم گریه میآرد زدرد   درد مندم گریه‌و سوزم اثر دارد بسی
من بوادی مردم‌و مجنون بحی ای‌ابرغم   گریه برمن کن که مجنون نوحه‌گر داردبسی

هوشی‌شیرازی — دیوانه وش مردی بودی شعر مردم باسم خود میخواند مدتی این مقطع مولانا جامی‌را تفسیر کرده این چنین میخواند

بیت

هوشی تو و جام می‌و بیهوشی‌و مستی   راه و روش مردم هشیار چو دانی

یکی گفت شعر جامی‌را چرا بنام خود کردی جواب داد که چه شد مال شاعر برشاعر حلالست من این بیت‌را ازمولانا کسب کرده‌ام این‌مطلع‌را نیزشعر خودمیخواند

بیت

من که باخود صفت آن قد رعنا گویم   هرچه گویم همه از عالم بالا گویم

این مطلع هم از اوست

بیت

جز کوی تو دلرا نبود منزل دیگر گرزانکه بود کوی دگر کو دل دیگر

پرتوی شیرازی — پرتو کلام بلاغت انجامش همه‌جا تافته وقبول سخنان مقبولش دردل اهل وفا جا یافته ازجمله این دومطلع ازوست

بیت

آتشی افکند عشقم دردل ازهرآرزو آرزو سوزست عشق‌ومن سراسرآرزو

نه‌بخود ناله جرس ازدل ناشاد کند گرهی دردل او هست که فریاد کند

افضل نامی — طهرانیست وبقدر طالب علمی دارد شعرش بغایت رنگین و متین‌است ودر اثنای جوانی بمفاجا درگذشت مردم‌را گمان بود که نوربخشیه اورا تسمیم نموده‌اند این دومطلع ازوست **بیت**

پیش مردم چند لافم کزسگانم یاررا آنچنان کن تاشود خاطر نشان اغیاررا

همیشه داغ غمم بردل حزین بودست گلی که چیده‌ام ازعاشقی همین بودست

وحیدی قمی — ازجمله نادره گویان قم است ودر وادی غلو طمع که همواره چشم بر آب و علف دارد سر گله بلهم است

بیت

گشته زین‌گونه خست وابرام شعر مذموم و شاعران مذموم

اما چون فهم عالی داشت ازو این نوع خصلت دور بود ودر اواخر عمربگیلان رفته درسنه اثنی واربعین وتسعمائه۹۴۲ شاهین روح وحیدرا بطمع‌طعمه درصحرای‌فنا پرانید ومدت عمر درمیانه او ومولانا حیرتی شیوه منازعه ومعارضه مسلوك بود و یکدیگررا اهاجی رکیك‌میکردند کذایراد آن لایق‌نیست اما ازجهت‌تبریز (شهرانگیزی) گفته این چندبیت ازآنجاست **بیت**

شکر لله که بهرشهر انگیز از هری آمدم سوی تبریز

تا بوصف بتان تبریزی همچو طوطی کنم شکر ریزی

وه‌چه تبریز رشك هشت بهشت مردمش خوب‌روی وپاك‌سرشت

نازنینان بناز و محبوبی در کمال لطافت و خوبی

در تعریف پسر شیشه گر گفته

شعر

دلبر شیشه گر برعنائی   مردم دیده راست بنیائی
بس که شد شیشه‌اش پسندیده   همچو عینك نهند بردیده

واز غزلیات او این دو مطلع آورده شد **بیت**

شادم من غمدیده بجور وستم او   خوکرده غم او بمن ومن بغم او

آن پریچهره که دارد غم او شاد مرا   نی مرا یادکند نی رود ازیاد مرا

شهاب معمائی — از شاعران هراتست بلطف طبع وصفای ذهن موصوف بود و بمهارت در فن شعر خصوصاً در معما معروف چنانچه در آن باب رسالهٔ در سلك نظم در آورده این معما باسم ادهم ازوست

بیت

بردل اهل وفا از ناوك آن ترك مست   میرسد هرچند خواهی تیر وپیدا نیست شست

واین بیت هم ازغزلیات اوست **بیت**

جفا و جور توکم شد مگر شدی آگه   که من بجور و جفای تو نیز خوشحالم

زلالی هروی — ازچشمه ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح میساخت وازسائر اقسام شعر بقصیده بیشتر میپرداخت و درقصیدهٔ که شکایت از شعرا کرده بود این دوبیت ازآنجااست **شعر**

بکر فکرم ناید از بی‌کاغذی بیرون بروز   همچو ابکار بنات‌النعش از بی چادری
شعر فضل و شاعر آمد فاضل اما چون طمع   لازم شعر است بیزارم ز شعر و شاعری

و این دو مطلع نیز از نتائج طبع او است

مطلع

نخواهی کرد باور خار خار سینه چاکم   مگر روزیکه گیرد دامنت خار سرخاکم

دیگر

چشمی که بود لایق دیدار ندارم   دارم گله ازچشم خود ازیار ندارم

(در تاریخ احدی وثلثین و تسعمائة ۹۳۱ درهرات فوت شد)

هلاکی همدانی — پدرش خیاط بوده اما چون در ازل قامت قابلیتش را بخلعت استعداد و کسوت رشد ورشاد آراسته اند

لاجرم سررشته قبول بچنك آورده ودرذیل اهل فضل آویخت و بسوزن جد وجهد وصله تفاخر بر خرقه آمال خود دوخت ودست طلب از دامان نا اهلان گسیخت و همواره اوقات در ملازمت اهالی بکسب مجد ومعالی مصروف میدارد ودر قابلیت او سخنی نیست سخن در آنست که بی مربی است اگر او را مربی بودی گوی تفوق از بسیاری ربودی خداش خیر داد که بمحض سعی خودرا بدینمرتبه رسانید که سیاق کلامش مصداق حال و شاهد این مقالست

خاطراز عشق‌تو خرسند بغم داشته‌ایم — کەغمی ازتو نبود است‌الم داشته‌ایم
هیچگه شرح جفای تو نکردیم رقم — حرف سودای تو‌پنهان زقلم‌داشته‌ایم
نه زغم بود شب هجر تو بیداری‌ما — چشم بررهگذر خواب‌عدم داشته‌ایم
شمع گریان‌و من‌از دیده تراشك‌فغان — همه‌شب تابسحر ماتم هم داشته‌ایم
چون(هلاکی) زگدایان‌سر کوئی تو‌ئیم — دست حاجت‌بر ارباب کرم‌داشته‌ایم

واین ابیات نیز ازاشعار ابدار اوست

بیت

بلاست عشق ودلا سخت‌جان‌ستان بودست — ز عشق هرچه تو میگفته ای همان بودست
میان خون جگر بوده‌ام زدوری تو — ز دل بپرس که او نیز درمیان بودست

حاصل ازعشق بتان کردیم روی زردرا — غیرازین رنگی‌زخوبان نیست اهل‌درد را

حقه لعل بتان را نه ز جان ساخته‌اند — عقدهٔ در دل یاقوت نهان ساخته اند

حیرتی قزوینی — از شعرای قزوینست کم کسی را رتبه شعر اوست این دو مطلع از اوست

بیت

مه‌من شام عید ازگوشه بنمود ابرورا — فلك‌چندین چراغ‌افروخت‌تاپیدا کنداورا

خوش ساعتی‌که یارگذر برچمن کند — گل را بناز چیند ودر پیرهن کند

هلالی قزوینی — شاعری پاکیزه گوی بود اشعار او در میانه مردم‌قزوین هست این مطلع ازوست

بیت

هرکه در پهلوی من بنشیند آزارم دهد — جز خدنگی کونشان از غمزه یارم دهد
بداغ هجر تو خواهیم از جهان رفتن — که بی رفیق بجائی نمیتوان رفتن

هاتفی قزوینی — ازخوش طبعان سرآمد قزوین‌است ودرهجو خواجه یحیی قمی که در آن محل کلانتر آنجا بود ابیات متین دارد و از جمله این ازوست

بیت

ریش ورویش سیه وهردو بناگوش سفید   چون کلاغیست جناح ابیض واسود سرودم

عزیز بیاع — از بیاعان شهر قزوینست ابیاتش بغایت عاشقانه و رنگین از جمله این بیت ازوست

بیت

شب چو ازکوی تو آشفته وبی تاب روم   خود بخود دردلی گویم و درخواب روم

مکتبی شیرازی — صنعتش از تخلص معلوم و در عالم عاشقی همیشه غرق هموم و اشعارش بغایت پرچاشنی و غمزدا چنانچه ازملاحظه آنها شمهٔ ازین معنی هویدا میگردد

بیت

آلوده گردی زپی صید که گشتی   غرق عرقی دردل گرم که گذشتی

شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده   چونخفته باغبانی که بگلبن آب داده

این ابیات هم ازوست

هر ورقی چهره آزاده ایست   هرقدمی فرق ملکزاده ایست

چشم بتانست که گردون دون   برسر چوب آورد از گل برون

رازی شوشتری — ازآن شهر تاغایت شاعری بهترازو پیدانشده طبعش بغزل راغب بود وبدینواسطه باحکام واکابر مصاحبت مینمود بلکه اکثر مردم اوراهجوهای رکیك میکردند طرفه تر آنکه بعضی از آن یاد گرفته میخواند وتعریف میکرد طبعش درغزل خوب بود اشعار او شتر گربه واقع شده درسایر اقسام هم شعر میگفت اما بکار نمی آمد بهرحال این غزل وچند بیت ازوست

بیت

سوختم ازغم و هیچت نظری بامانیست   آه ازین دردکه مردیم وترا پروانیست

چند چنداین همه هنگامه بخون ریختنم   گرتو سرمیطلبی حاجت این غوغا نیست

آنقدر زار بگریم که چو یعقوب شوم   ای عزیزان چکنم یوسف من پیدا نیست

ای مصور تو بآن صورت بامعنی بین   صورت حسن اگرهست ولی گویانیست

رازی امروز غنیمت شمر و باده بنوش   کاین چنین عیش که امروز بودفردانیست

این ابیات ازبرای پسر خود یوسف نام گفته درمحلی که فوت شد

این مطلع وغزل نیز ازوست

بیت

یوسفی دارم که مه ازطلعتش دم میزند　　گرمی رخسار او آتش بعالم میزند

غزل

مصور ار بکشد نقش آن بت چین‌را　　توان بصورت او داد جان شیرین‌را
نشان خون شهیدان عشق میطلبند　　حذر کن ای بت ومنمای دست رنگین‌را
خوش آنکه شب کشی وروزائیم بر سر　　که آه این چه کس‌است‌وکه کشته‌است این‌را

این مطلع نیز ازوست

بیت

شبم فغان زسپهر بلند میگذرد　　عجب شبی بمن دردمند میگذرد

در شهور سنه ثمان وثلثین وتسعمائه ۹۳۸ درشیراز فوت شد

ملا محیی لاری — از جمله شاگردان علامه دوانیست ودر عروض و علو سلیقه وصفای خاطر قرینه فغانیست و احیای آثار ارباب آن دیار از اوست و شرف افتخار آن طایفه بدو چنانچه نتایج طبع او مؤید این مقال و مصداق این حالست

شعر

ندانمت‌که چنین ساخت بدگمان با من　　که‌تند میشوی از هیچ هر زمان با من
بهر که آن مه بد خو بگفتگو آمد　　بود کنایه طبعش در آن میان بامن
برای مصلحتی دوش گفته ام سخنی　　سخن نمیکند امروز بهر آن با من

من‌کیم از هوای تو خانه بباد دادهٔ　　از سر خود گذشتهٔ در پی دل فتادهٔ
دل زکفم ربودورفت ازپی جان‌دیگری　　طرف کله شکستهٔ بند قبا گشادهٔ

اگر چه مستی می صد عذاب میآرد　　خوشم که سوی‌توام بی حجاب میآرد

از برای توبهرکس که‌شدم گرم سخن　　توشدی یاروی و دشمنیش ماند بمن

بر کشتگان خویش نگاهی نمیکنی　　بهر توام کشند و تو آهی نمیکنی

بابا صافی — از قسمت وشعر بسیار گفته اماآنچه بکار آید کم است

این دو مطلع ازوست

بیت

بگشت باغ ترا خوی چواز جبین‌بچکد　　گلاب‌گردد و از شرم بر زمین بچکد
کسان که از پی تعمیر کاخ‌و ایوانند　　مگر خرابی این خانه را نمیدانند

محوی — اصلش از ولایت بسطامست ودر اقسام شعر بغایت شیرین‌کلام ودر خدمت خواجه عبدالله مروارید می بود این مطلع و بیت ازوست

بیت

دلم زروز ازل مایل ستم شده است　　مصاحب غم و همصحبت الم شده‌است

قد تو عمر دراز منست و پیش رقیب نشستهٔ و مرا نیم عمر کم شده است

نمیخواهم که دل دربند آن زلف دوتا افتد چرا ازپهلوی من دردمندی دربلا افتد

صوفی اردستانی — خوش طبع و اوند بود و با وجود آن معنی فقیر و دردمند بود این مطلع ازوست

بیت

مرشد ماست خم باده که درروی زمین نیست پیری به‌ازاوصاف دل‌وگوشه‌نشین

ذره‌ها کز کشش مهر بر افلاك شدند عاشقانند که در راه وفا خاك شدند

میرم سیاه — ازشهر هراتست مردی فقیر و بی قید وخوش مشرب بود بلکه مشرب‌را بمذهب ترجیح میداد و اوقات او اکثر بهزل وفسق میگذشت همیشه طالب پسران سهل‌البیع بود وچون این‌متاع درماوراءالنهر بیشتر بدست میافتد روی درآن‌صوب نهاده همانجا فوت‌شد این رباعی که‌خالی ازظرافتی نیست ازوست

رباعی

آن سرو روان که قد رعنا دارد مانند الف میان جان جا دارد

بالای بتان بلای جانست بلی من بندهٔ آنکسم که بالا دارد

میرشاهکی اصفهانی — ازاقوام نزدیك امیر یوسف رنانیست ودر حدت فهم ومتانت فضیلت اسمعیل ثانیست این رباعی ازوست

رباعی

عشقی داریم و سینه سوزانی دردی داریم و دیده گریانی

عشقی‌و چه‌عشق عشق عالم‌سوزی دردی وچه درد درد بی‌درمانی

مقصود عبدل — ازشعرای مشهور مشهد مقدس‌است این‌مطلع‌وبیت‌ازوست

بیت

باز دادیم دل ازدست‌بجائی‌که مپرس سر تسلیم نهادیم بپائی که مپرس

گفتم ازیار بپرسم‌سبب دوری چیست کرد از دوراشارت بادائی‌که مپرس

مولانا حیرانی — از اولاد شیخ صدرالدین رواسی است و در شعر طبعش بلند افتاده و قصایدی که از جهت امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه گفته مشهورست ودر غزل نیز دیوان ترتیب کرده این‌دو مطلع در دیوان او مندرج‌است

بیت

شیرین سر افسانه فرهاد ندارد شیرین‌تر ازین‌قصه‌کسی یادندارد

افروخته ازشمع جمالت نظر ما ازصبح‌جمال تو منور سحرما

میرزا محمد امین — از جماعت زرگران تبریز است اما اززرگری میل او بظرافت بیشتراست ودرشعر خودرا قرینه خسرو وسعدی میداند قصیده‌ردیف آفتاب‌شعرارا جواب گفته‌ومطلع‌قصیده برزیف واقع شده من‌هرچند سعی‌کردم که این‌را تغییرده قبول نکرد اینست

بیت

ای زلف شب مثال ترا در برآفتاب   چون سایه تو سرو ندارد بر آفتاب

ودر صدد اصلاح بی‌مزه درآمد امیدکه انصافی پیداکند بهرحال‌این چند مطلع‌ازوست

بیت

امروزکرده غنچه بسی گفتگوی ما   زان گفتگو شکفته گل آرزوی ما

بی‌واسطه گردید ز ما یار پریشان   گشتیم ازین واسطه بسیار پریشان

صبر ازرخ اودر دل بیچاره ندارم   جز دادن جان در غم او چاره ندارم

شیخ رباعی — مشهدیست و مردی فقیر وگوشه نشین است و از اقسام شعر برباعی میل دارد وبدینواسطه‌اوراشیخ رباعی‌میگویند این رباعی ازنتایج طبع‌اوست

بیت

شمعیست رخت برنگ آتش گلریز   برطرف رخت دو زلف عنبر آمیز

از روی لطافت آتش حسن ترا   آمد شد آن دو زلف میسازد تیز

آشفته چو زلف عنبر افشان توایم   افتاده چو کاکل پریشان توایم

گفتی که مرا بدرد مندان نظریست   ما نیز یکی ز درد مندان توایم

ادائی — از شعرای مشهور اصفهانست شعر بسیار گفته اما قافیه غلط در شعر او بسیارست این چندبیت از اشعار اوست

بیت

کشیدهٔ ز میان تیغ آبدار بکینم   مرازتیغ مترسان‌که من هلاك همینم

بیوفا بودی و جفا کردی   هرچه میخواستی بما کردی

مست بودی و من نمیگویم   که چهاگفتی و چها کردی

درخواب شدم‌لعل توام‌پیش نظر بود   بیدارشدم دیده‌پراز خون جگربود

هدهدی کز ستم دهر بفریاد بود   تیشه‌برسرزده مرغ دل فرهاد بود

بیاضی — مولد او استرابادست واکثر اشمار او هجو های رکیك بوده است که ایراد آن لایق سیاق این کتاب نیست اما درآن باب داد سخن‌داده درآخرعمر

بکاشان رفت وآنجا وفات یافت وازاشعار او که‌درهجو خواجه مظفر بیگچی گفته بود ولفظ رکیکی نداشت این قطعه نوشته شد **بیت**

شب یلدای بخششت‌را چرخ　　چه شود گردم صبوح دهد
یا مرا بر امید وعده تو　　صبر ایوب‌و عمر نوح دهد
یا ترا با چنین کرم کردن　　مرك یا توبهٔ نصوح دهد

آگهی یزدی — بکسب خیاطی اوقات میگذرانید ودرشعرطبعش بچاشنی بود چنانچه ازاین مطلع و بیت معلوم میتوان کرد **بیت**

منم بروی‌تو حیران وآنکسان که نباشند　　غریب بی بصرانند بهتر آنکه نباشند
مکن ملامت اهل نظر در آینه بنگر　　به‌بین‌که عاشق روی تو میتوان‌که نباشند

مولاناحسنی — از شعرای کاشان بود بسیار خوش صحبت اما با هرکس که صحبت میداشت طمعی میکرد وآخر هجو او میگفت اشعار خوب ازاو درمیان‌هست درشهور سنه احدی واربعین وتسعمائه ۹۴۱ درکاشان فوت شداین چندمطلع ازوست

بیت

نهانی‌شب چسان‌درکوی آن‌سیمین بدن‌باشم　　که‌آه آتشین روشن‌کند جائی که من باشم

ایدل از اندیشه زلف بتان حال تو چیست　　من پریشانم نمیدانم که احوال تو چیست

شده مه برفلك حیران ماه عالم آرایش　　عجب جای بلندی یافته بهر تماشایش

حیف است‌که ارباب وفا را نشناسی　　با داغ تو باشیم وتو ما را نشناسی

این رباعی هم ازوست **رباعی**

آن شوخ کشیده تیغ کین میگذرد　　وز عاشق خویش خشمگین میگذرد
برجان من این عتاب امروزی نیست　　دیری‌است‌که عمر من چنین‌میگذرد

گلشنی کاشانی — در اوایل به‌مشك فروشی اشتغال مینمود شوق سخن او را عنان گرفته بجانب غزالان مشکبوی عنبر بوی کشید باردوی همایون تردد داشت مردی‌مصاحب وعاشق پیشه‌است عزم طواف عتبات عالیات‌نموده بشرف زیارت مشرف شد و از آنجا سفر کرده بجانب شوشتر افتاد و در آنجا جوانی دید دل از دست داد و الحال در آنجا بسر میبرد و خط نستعلیق را بمزه مینویسد این چند مطلع ازوست

بیت

بلبل بباغ گر سخنی زان دهن برد | از شرم غنچه سر بته پیرهن برد
شمع‌سان یکشب اگرسردر سرای من کنی | گریه‌بسیارچون شمع از برای‌من کنی
شب هجران نباشد غیر شمعم یاردلسوزی | بروزم هم‌نفس آهست‌آه ازاین‌چنین روزی
در سرایم گر شبی‌آن ماه تابان سرزند | همچوشمعم‌شعله شوق‌ازگریبان سرزند
پریرخسار من‌چون مه میان مردمان گردد | چومن‌پیداشوم ازپیش‌چشم من‌نهان گردد
میشوم پنهان مه‌من هرکجا پیدا شوی | زانکه میترسم زرسوائی من‌رسواشوی
بمحنت خانه‌ام چون آمدی‌جانامیان واکن | دمی‌آرام جانم‌شو میان‌جان من‌جاکن
تا ببزم غیر روی آتشین افروختی | آتشی‌افروختی‌مارا زغیرت سوختی

این غزل نیز ازوست

غزل

گل‌گل شده ازداغ وفایت تن‌من بین | من بلبل گلزار غمم گلشن من بین
گر از دل صد پاره من نیستی آگه | صد قطره خون ریخته در دامن من‌بین
عمریست که آن ماه بدل ساخته منزل | روشن اگرت نیست دل روشن من بین
در خیل بتان دوست بغیر ازتو ندارم | دشمن شده غیر توبمن دشمن من بین
گفتم که چه بوداشته پیراهن یوسف | آن‌سرو روان گفت که پیراهن من‌بین
بنمود رخ و جان ز سر شوق سپردم | ای گلشنی ازشوق رخش گلشن من‌بین

غزل

چه‌میسازی زبزم خویشتن‌محروم عاشق‌را | چه همدم میکنی باخود رفیقان منافق‌را
مکن روشن‌دلانرا بارقیب تیره‌دل نسبت | ندارد صبح کاذب روشنی‌صبح صادق‌را
چودادی دل بدلداری مشوازبیدلان غافل | چوعاشق گشتهٔ بایدکه‌دانی قدرعاشق‌را
نمیدیدیم غیر ازمهربانی پیش ازین از تو | نمی بینیم اکنون مهربانیهای سابق را
دل وجان‌گلشنی صرف سگان‌یار میخواهد | بجان ودل هوا خواهست یاران موافق‌را

این رباعی نیز ازوست

رباعی

ای شوخ بلا آفت جانی شدهٔ | از بهر من پیر جوانی شدهٔ
میخواست دلم‌سرو روانی‌زین‌باغ | نو خاستهٔ سرو روانی شدهٔ

مولانا انوار — همدانیست و خالی از مولویتی نیست اما در میان شعرا بکموبت مشهورست و درین باب حیرتی قطعهٔ گفته

بیت

کعب انوار بهرخانه که پرتو انداخت　　در آن خانه و دیوار ز هم میریزد
کعب انوارکسان خوار شما رند ولی　　گوهر پرتو انوار ز هم میریزد

اما بسیار خوش طبع و شیرین گفتارست و در شعر بدنیست این ازوست

بیت

حاجی وطوف حرم ماو سرکوی دوست　　کعبه کجا ماکجا کعبه ماکوی اوست

ز من آن شوخ بد خو میگریزد　　غلام او منم او میگریزد

حیاتی — پدرش درنیابت قضات قیام مینمود اما درآن کار دخل ننمود خوش نویس ومنشی بود این مطلع ازوست

بیت

شده چاك ازغمت ای سیمتن پیراهن جانم　　نمیدارد هنوزاندوه تودست ازگریبانم

ادهم کاشانی — از جمله شعرای مشهور آنجاست و در جمیع اقسام شعر میگوید اما غزل او بهتر از اشعار دیگر اوست این مطلع ازوست

بیت

دی گذشت ازنظرم چشم سیاه عجبی　　کرد سوی من دلخسته نگاه عجبی

میگفتند این بیت ازوست

می شد آن شاه بتان لشکر دلها از پی　　پادشاه عجبی بودو سپاه عجبی

قایلی — دراصل سبزواریست واکنون درشهر قزوینست و در نهایت فقر و مسکنت اوقات میگذراند این مطلع ازوست **بیت**

یار بی‌مهرو منم عاشق زار عجبی　　حال زار عجبی دارمو یار عجبی
از قد خم شده‌و چهره زردم او را　　میکند حلقه زرگوش گذار عجبی

اما خود انصاف میدهد که این بیت ازمن نیست این مطلع ازوست

بیت

دوای درد دل خویش ازخدا طلبم　　کجا روم‌زکه این دردرا دوا طلبم

ذهنی نقاش — از جمله خوش طبعان و لوندان شهر یزدست و سر حلقه ارباب سوز ودرد وذهن صافی وسلیقه وافی داشت چنانچه ازین‌مطلع میتوان دانست

بیت

بعد از وفات هرقلم استخوان من سر بسته نامه‌ایست زسوز نهان من

مولانا فضولی — از دارالسلام بغدادست واز آنجا به ازو شاعری پیدا نشده وبهردو زبان یعنی ترکی و عربی شعر میگوید و اکثر شعر او منقبت ائمه دین است **رضی‌الله عنهم** این مطلع قصیده ازوست

بیت

برانم که ازدلبران بر کنم دل نه سهلست کاری چنین رب سهل

این مطلع ترکی نیز ازاوست

بیت

ای‌مصور یار تمثالینه صورت برمه‌دنك زلف‌ورخ‌چكدن ولی تاب‌وطراوت برمه‌دنك

شیخ شهاب‌الدین — ازشیخ زادهای ریست و از فضایل بهره تمام دارد در شعر قصاید و غزل بسیار دارد این‌دومطلع ازوست

بیت

بیخبر ازسرم آن سرو روان میگذرد من بجان کندنم وعمر دوان میگذرد

از بسکه رفته‌ام بر دلدار خویشتن شرمنده‌ام ز رفتن بسیار خویشتن

عبدالله شهابی — در اصل از سادات قزوینست اما چون فطرتش بغایت قابل افتاده بود باندك جد و جهد از فنون فضایل مثل خط و انشا و شعرتمامی نموده در خوش طبعی مشهور ومعروف گشت این‌مطلع ازوست

بیت

شراب عشق‌عجب سوزشی بجان‌من‌آورد که‌هرچه دردل من بود برزبان من‌آورد

شریف محمد — برادرزاده مولانا امیدی است و تخلص او هجری این مطلع ازاوست

بیت

بامن سخنت هیچ که ای‌غنچه دهن نیست گویا دهن تنك ترا جای سخن نیست

کوکبی — ازماوراء النهراست ودرعلم ادوار ازو بهتری نیست در اوایل درخدمت یکی از سلاطین اوزبیك می بود آخر بخراسان گشته‌شد این دومطلع ازوست

بیت

گله درپیش صبا زان‌گل رعنا کردم بود دردل گرهی غنچه صفت وا کردم

مه من مهربان بودی چه بودی　　　مرا آرام جان بودی چه بودی

یار علی طهرانی — دراوائل حال بشیراز رفت ومدتها دراکتساب فضایل مشغول بود چون بعضی اوقات خودرا صرف طب نموده بود بنا برین طبیب مقرر شده اکنون صفحات ابدان مردم‌را مشق خود ساخته این مطلع ازوست.

بیت

ای‌دل روش عشق زپروانه بیاموز　　　جان‌دادن ازآن عاشق دیوانه بیاموز

کاسب — ازجمله خوش طبعان ونادره گویان یزداست واکثر اشعار او در غایت سوز ودرد این دو مطلع ازوست **بیت**

ای‌گل که چنین دربغلت تنك گرفته　　　کز خون دلش پیرهنت رنك گرفته

چون مه چارده ازگوشه بامش دیدم　　　نگران بود بجائی و تمامش دیدم

فانی تبریزی — از محتشمان‌شهر مذکورست وپیوسته باجوانان ساده معاشرت می‌نماید کثرت اموال اوتابحدی بود که‌یك نوبت هزار تومان‌یکجا برئیس میریوسف اصفهانی بقرض داده بود ودرآن ولا رئیس میر یوسف نقد جان به قابض ارواح سپرد فانی ازشنیدن این سخن حیات باقی‌را وداع گفت این مطلع‌وبیت ازوست

بیت

شب‌ای‌همدم‌که پیش آن‌پری افسانه‌میگفتی　　　چه‌میشد گر باو حال من دیوانه میگفتی

کرا میخواستی کز مهربانی باز بفریبی　　　که‌گاه ازسوزش‌شمع وگه‌ازپروانه میگفتی

مولانا رضائی — از دارابجردست و از جملهٔ اغنیای آنجاست آخر از شومی مال ریاضت بسیار کشیده پایمال حوادث شد ازآن ولایت شاعری بهتر ازو پیدا نشده این مطلع ازوست **بیت**

یارب بسوز سینه پاکان که‌آه ما　　　جائی رسان‌که پاك بسوزد گناه‌ما

مولانا پناهی — از دارابجردست مردی خوش طبع و سلیم‌است ودیوان غزل بهم رسانیده این مطلع‌ازوست **بیت**

دل‌پیش یار ازهمه‌کس بیش میرود　　　هرکس بقدر همت‌خود پیش میرود

مولانا مراد — از قزوینست بسیار متعرض و بیباك بود و بهجو گفتن مبادرت میکرد که آوردن آن سیاق این اوراق نیست این بیت از اشعار اوست

بیت

زبان من مگشا و زمن بترس که من　　　زبان بهر که گشودم دیگر نبست کمر

مطلع ثانی

درذکر سایر شعرا

شرینی محمد — از جمله خوش طبعان طهرانست و در پی تحصیلست امید که موفق باشد ودر شعر طبعش خوبست وتخلصش صبریست این مطلع ازوست

بیت

ماه من تا علم حسن برافراختهٔ   خوبرویان‌همه راخاك نشین‌ساختهٔ

سیمائی — مشهدیست و مسخره مقرر ومتلاد بی‌نظیر خراسانست درتقلید تقلید بیتال میکند اما بدو نمیرسد درتزریق گوئی چنان بخود مقررکرده که‌صدبیت دریکساعت بگوید میگوید این مطلع ازمنست

بیت

دل‌صدپاره مرااز غم گل پیرهنی است   خنده تلخ‌من ازگریه شیرین دهنی‌است

انصاری قمی — از شعرای زمان سلطان یعقوبست شعرش روان وطبعش چسبان بود این مطلع ازوست

بیت

گفتی بداغ هجر بسوزانمت جگر   صد داغ بردلست مرا این یکی‌دگر

مولانا حرزی — از دارالمؤمنین قمست مردی بی‌تکلف‌است اما درشعر خصوصاً درغزل معانی خاص شاعرانه وعاشقانه دارد این مطلع ازوست

بیت

عاشق‌وبدنام اگرگشتم دلم‌باری‌خوشست   عاشقی بدنامیی داردولی کاری خوشست

قدیمی نقاش — اصلش ازگیلانست مصوری خوبست ودرشاعری خودرا کمترازدیگران نمیداند این‌مطلع‌ازوست

بیت

دیده‌ام روئی‌و عاشق شده جای عجبی   طرفه دردیست دلم‌را و دوای عجبی

مولانا مشفقی — بغدادیست ودر خدمت مولانا لسانی بلکه مولانارا بجای فرزند بود بخدمت ارباب شعر بسیار رسیده و در قوافی وقوفی دارد جواب مطلع کمال خجندی که

بیت

سرو دیوانه شده از هوس بالایش   میرود آب که زنجیر نهد بر پایش

گفته این غزل ازوست

غزل

گرکند در نظرم جلوه قد رعنایش   سر نهد مردمك دیده من برپایش
سرو پیش قد او لاف زد ازرعنائی   باد آمد بچمن تا بکند از جایش
سنبل آشفته شده درچمن ازطره‌او   آتش افتاده بگل ازرخ بزم‌آرایش
دل آشفته‌که دیوانه‌آن زلف دوتاست   پابرون کی نهد ازسلسله سودایش
بهتر ازعمر عزیزست عزیزش دارم   هربلائی که بمن میرسد از بالایش

شاخ گل ساعد پرداغ ترا دید که باز گل گل افروخته سرتا بقدم اعضایش
مشفقی دل بکسی داده‌ام امروز که باز بکشد زارم واز کس نبود پروایش
این دومطلع نیز ازوست

بیت

اگر ازبزم می‌خوی کرده آن بی‌باك برخیزد باستقبال آن مه غنچه از خاشاك برخیزد
ازان ساعت که برعارض فکندی زلف پرچین را چوزلف خود پریشان ساختی صورتگر چین را

جانبی — تبریزیست وبگل کاری اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

شمع را روشن من امشب زاتش دل کرده‌ام تابزم آن پری یك لحظه منزل کرده‌ام

غزالی — ابریشم فروشی میکند ظرفا اورا میمون شعرا گفته‌اند ازجهت آنکه روی بدی دارد هرچند کرد که ازین در گذرند صورت نبست این مطلع ازوست

بیت

طفل اشك از بیقراری میکند میل کنار بر کنارم تا نمی آید نمیگیرد قرار

طفیلی --- اصلش از ملوکان جهان شاه پادشاهست اوقات به‌بنائی میگذرانید این ازوست

بیت

درباغ نو شکفته نه‌آن غنچه گل است برچوب کرده گل سرخونین بلبل است

قوسی تبریزی -- تخلصش ازکسبش معلوم میشود چون عامست گاهی در نافیه غلط میکند این مطلع ازاوست

بیت

نباشد غنچهای لاله هر سو نوبهارانرا دل پرخون زخاك افتاده بیرون خاکسارانرا

نوری تبریزی — درتابستان سقائی میکند درزمستان عسل فروشی اشعار بسیار یاد دارد ومردم بواسطه این باو خوش دارند این ازوست

بیت

چنین کزبهر قتلم تیغ کین آن تندخو بسته سرم را زود خواهی دید برفتراك او بسته

نامی تبریزی -- برادر قوسی مذکورست قصیده بسیار گفته هیچکس را در شعر قبول ندارد بهرحال این مطلع ازوست

بیت

ای خوش آن ساقی که مارا جام بیهوشی دهد تا ز غمها یکنفس ما را فراموشی دهد

عاشقی — ازولایت خراسانست شاعر پاکیزه گوست ودر ادوار نقشها می‌بندد وصوتهای خوب دارد وپیاده بزیارت بیت الحرام زاده‌الله شرفا ومزید او بروضه سید اصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم مشرف شده بسیار فقیر و کم سخن است دیوان

غزلی تمام کرده وقصیده خوب هم دارد این غزل و ابیات ازوست

غزل

نکنی گوش بفریاد اسیران فریاد ندهی داد مراچون کنم ازدست توداد
میرم از رشك که گیرند رقیبان دستت داد از دست توورزدست رقیبان فریاد
من که افتاده‌ام ازپا برهت دستم گیر دست او گیر که درراه تو ازپا افتاد
نیست کس درغم عشقت به‌گرفتاری‌من کس چومن درغم عشق تو گرفتار مباد
عاشقی سوخت دلم آه چه‌سازم چکنم چکنم آه چه سازم که دلم رفت بباد

درغربت وعاشقی این غزل گفته‌ودرپنجگاه نقشی بسته فی‌الواقع خوب واقع‌شده

غزل

بغربتم سرو کارست بابلای غریبی مرا بلای غریبی فتاده جای غریبی
مقیم‌کوی توگشتم هوای‌کعبه ندارم که هست کعبه‌کوی ترا هوای‌غریبی
چه‌دلبری که بیك‌عشوه میبری دل‌مارا من ازبلای چنین‌میکشم جفای غریبی
بلاست دردو غم عاشقی علاج‌ندارد زعاشقی‌است مرا درد بی‌دوای غریبی

درجواب این غزل مولانا جامی که

ازخار خارعشق تو درسینه دادم خارها هردم‌شکفته برزخم زین‌خارها گلزارها

غزلی گفته واین بیت ازآن‌غزل‌طوری خوب‌واقع‌شده

گفتی بباغ آرم گذر بشنید سرو این‌رامگر کزشوق‌دیدار تو سربرکرده ازدیوارها

این رباعی هم ازوست

رباعی

افسوس که ازسوز نهان نتوان گفت یك شمه ازآن بصد زبان نتوان گفت
دردی که توان گفت که‌گویدزان درد فریاد از آن درد کزان نتوان گفت.

مولانا درویش — ازتربت خراسانست باطوار مناسب درطلب‌علم اندك سعی کرده وگاهی این گونه ابیات میگفت

بیت

تا ازرخ چوماه گشودی نقاب را تابی نماند پیش رخت آفتاب‌را

مولانافنونی — اصفهانیست ودرصحافی وقوف دارد اما بسیارلاابالی وهرزه‌گوست این مطلع ازوست

بیت

همیشه یار بما درمقام‌کین بودست طریق یاری‌و رسم وفا همین بودست

مولاناصبری — قاضی زاده عراقست وخود نیز بان امر خطیر قیامی‌نمود

اما درین ولا ترك آن كرده خودرا درزمره شعرا درآورده‌است ودرطلب علم زحمتی كشیده ومیكشد ودرشعر طبعش خالی ازانگیزی نیست واین چندبیت ازاوست

بیت

خوش‌آنكه برسركویت گذر توانم كرد   درآن گذر بجمالات نظر توانم كرد
خیال وصل تو خوبست اگر توانم دید   دوای عشق توصبراست اگر توانم‌كرد
زبسكه خاك بسر كردم از غمت مشكل   كه روز حشر سرازخاك برتوانم كرد

حاصلم درد داست ازدل بیحاصل خویش   باكه گویم من دلسوخته حال دل‌خویش

مولاناادایمی — ازشعرای غیرمشهور اصفهانست ومردی بی‌تعین وچپانی طورست واین مطلع‌ازوست

بیت

گیرم که‌دل زعشق بتان خون كند كسی   طالع اگر مدد ندهد چون كند كسی

مولاناوداعی — ازولایت خراسانست این مطلع ازوست

بیت

تازلف دوتای تو بلای دل ما شد   سودای دل ماكه یكی بود دوتا شد

طایری‌رازی — پسر مولانا امیدیست این مطلع ازوست

بیت

آنكه رفت ازسركوی تو بآزار منم   وانكه برد ازتو بدل حسرت بسیارمنم

صبوحی شیرازی — بكمر باقی اوقات می‌گذراند این مطلع ازاوست

بیت

عاشق سرگرم او خشتی‌كه زیر سرنهاد   سوخت چندانی كه آخر سربخاكسترنهاد

معانی یزدی — درشاعری خودرا كم از شعرای نامی نمیداند اما شعر او بمعنی (المعنی فی‌بطن الشاعر)است وبحسب ظاهر معانی كم می‌توان‌یافت این مطلع ازوست

بیت

عاقبت دل‌كشته عشق بتان خواهد شدن   آنچه بهبودست آخر آنچنان خواهدشدن

وفائی — سبزواریست بكسب والا باقی مشغولست وبقدر ازتواریخ نیز وقوفی دارد این مطلع ازوست

بیت

شد كاسه چشمم زغمت بحر پرآبی   سرگشته دراو دیده من‌همچو حبابی

جفائی‌استرابادی — مردی یتیم‌است وعاشق پیشه وشب گرد روزی رفیقی باو رسیده بایكدیگر عربده كردند ومضمون این بیت‌را بفعل آوردند

بیت

بكشید تیغ تیزو بكشید یكدیگررا   زسر تمام عالم ببرید دردسررا

فردی -- تبریزیست دراول بکسب علاقه بندی مشغول بود ودرمعما ودیگر فنون شعر خالی نبود آخر جذبهٔ باو رسیده ترك علایق دنیوی کرده و سر و پا برهنه میگشت این مطلع ازوست

بیت

سواد خط تو دیوانه‌ام بدینسان کرد سیه بهار دماغ مرا پریشان کرد

عشقی تبریزی -- معمائی و کتیبه نویس خوبست و گاهی شعری میگوید این مطلع ازوست

بیت

چون بگذرد بخاك من‌زار دلبرم گرسر زخاك برکنم ای‌خاك برسرم

حاصلی تبریزی -- بابریشم فروشی اوقات میگذراند و گاهی شعر میگوید این مطلع ازوست

بیت

جز خیال دهنت هیچ نیاید بنظر دهن تنك تو ایشوخ خیالست مگر

گلشنی شبستری -- در تبریز بکسب پوستین دوزی اوقات میگذرانید این دو مطلع ازوست

بیت

غریب مردم‌و از من نکرد یاد کسی به‌بیکسی‌و غریبی چومن مباد کسی

میروم‌تارو براه آن گل رعنا نهم هرکجا او پانهد من سربجای پا نهم

عزیزی قزوینی -- درتبریز بوکالت‌ونیابت قضات مشغولست این‌مطلع‌ازوست

بیت

فزون ز عرش برینست قدر خانه تو بر آسمان زده صدطعن آستانه تو

فصیحی تبریزی -- در شهر مذکور بتکمه‌بندی اوقات میگذرانید این مطلع ازاوست

بیت

ای دلم باغم عشق تو زهر غم فارغ منم و عالم غم وز همه عالم فارغ

مانی شیرازی — شاعر وعاشق پیشه بود این مطلع ازوست

بیت

از جهان تنك آمدم پهلوی مجنونم برید خانه تاریکست ومن بیمار بیرونم برید

خرامی تبریزی — بصباحت وملاحت شهره شهرست و بخرامش رفتار و شیرینی گفتار آشوب دهر و حافظ کلامست این مطلع ازوست

بیت

میروم ازکوی جانان‌بادل افگار خویش زانکه پرشددامنم ازدیده خونبار خویش

حقیری تبریزی — ازشعرائیست که نوپیدا شده طبعش درشعر خوبست این مطلع ازوست

بیت

چوتیر ازدل کشم با تیر آن مه جان برون آید   چو شخصی کز پی تعظیم بامهمان برون آید

فقیری — به یخنی‌پزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

درنظر دیشب مراکان طره پرخم نبود   حال من هرگز چنین آشفته ودرهم نبود

صیرفی کور تبریزی – درمیدان همان شهرخاطررا بصرافی میگمارد ودرشاعری خسرو و جامی را از غایت خودبینی بخاطر نمی‌آرد این مطلع ازاوست

بیت

بباد نیستی بر داد عشقت خاکسارانرا   برقص آورد مهرت همچو ذره غمگسارانرا

آیتی اصفهانی — اوقات بمکتب‌داری میگذرانید وخطرا خوب مینوشت این مطلع ازوست

بیت

میان ما و سك یار فرق بسیارست   چرا که ما سك اوئیم واوسك یارست

نازکی تبریزی — بتاج‌دوزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

داغ بردست خود آن سیم‌بدن میسوزد   داغ او مینهد اما دل من میسوزد

وصلی تبریزی -- درشهر مذکور بمطربی اوقات میگذرانید ودرآن کار نقشها وکارها تصنیف میکند اما بسیار خرظریف وکج طبع است این مطلع ازوست

بیت

عمریست که من عاشق رخسار بتانم   سودا زده زلف بتان ازدل وجانم

سلامی اصفهانی — بقابضی اردو بازار اوقات میگذرانید وازبسیار خوردن افیون نزدیکست جان بقابض ارواح سپارد این مطلع ازوست

بیت

ازآن صدپاره شد درعاشقی پیراهن جانم   که باغمهای هجران هرزمان دست و گریبانم

غزالی ابهری — بطباخی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

بیت

بی‌گل روی تو نرگس چشم تر دارد بسی   غنچه بی‌لعل لبت خون درجگر دارد بسی

میلی تبریزی — استاد تکلتو دوز است این مطلع ازوست

بیت

مقتلم دیرمی‌آید ندانم چیست مقصودش   ندارد با فقیران التفاتی کاش میبودش

خیری تبریزی — از شعرای غیر مشهورست این مطلع ازاوست

بیت

بگشاید آن نگار چوزلف دوتای خویش   سازد هزار دلشده را مبتلای خویش

نگاهی نیشابوری — مردی می‌کش ولوندبود بهرشاعرمیرسید میگفت تو معلوم وشعر تو معلوم درتبریز فوت شد این مطلع ازوست

بیت

شبی‌که پیش نظر شمع روی‌یار ندارم   بسان شعله آتش دمی قرار ندارم

جنونی همدانی — حافظ است واوقات بمکتب‌داری میگذراند این مطلع ازوست

بیت

نه‌تنها ابر نیسان برمن دلتنك میگرید   که بردرد دل بیحاصل من سنك میگرید

ملا رسمی — ازشعرای سمرقندست اما در تبریز میباشد این مطلع ازوست

بیت

دلا یکدم اگر بایار بنشینی و برخیزی   میان‌خون چومن بسیار بنشنی و برخیزی

محزونی — همدانی است و در علم سیاق وقوفی دارد این مطلع ازوست

بیت

منم پیش خدنك دلربایش‌چون کمان مانده   وجودم گشته خاك‌واستخوانی درمیان مانده

نیستی تبریزی — درشاعری طبعش خالی‌ازانگیزی نیست این مطلع ازوست

بیت

چون‌شمع ازآتش دل‌سوزی گرفته درمن   صد چاك درگریبان اشك آمده بدامن

یاری — مردی عامی‌است و اوقات بخرده‌فروشی میگذراند این مطلع ازوست

بیت

نه‌تنها دیده از نظاره روی نکو بستم   چورفتی ازنظر چشم‌از همه‌عالم فروبستم

عشقی همدانی — گاهی ازو بیتی سر میزند و بخود اعتقاد بسیار دارد این مطلع ازوست

بیت

مشتاق بجانیم مسیحا نفسی را　　ای بخت بیا همدم ماسازکسی‌را

مولانا بدیهی — از همدانست وبدیهه گوئی را شعار خود ساخته این مطلع ازوست

بیت

سرو جان‌داد ازهوای قامت، جان‌پرورش　　زان‌سبب فریاد میدارند مرغان برسرش

طایری مشهدی — طالب علم بود ودر شعر طبع بانگیزداشت این‌مطلع ازوست

بیت

انگشت بهر عشق چو بر ابروان نهاد　　تیری برای کشتن من در کمان نهاد

همدمی همدانی — مردی لاابالی وبی قید بود واز غایت بی‌قیدی‌اکثر اوقات در شرابخانه می‌بود این دومطلع ازاوست

بیت

دوش ای‌دل دیوانه بدان مست رسیدی　　اومست وتو دیوانه چه‌گفتی چه‌شنیدی

یکره بغلط میل بکاشانه من کن　　بنشین نفسی گوش بافسانه من کن

زلالی تبریزی — در صاحب حسنی شاعر شد وشعر اورا مدد میکردند لاجرم چون ریشش سرزد دیگر ازشعر دم نزد آخر پایمال استخفاف شده بخفافی اقدام می‌نمود این دومطلع ازوست

بیت

غایب مشو ای‌نور دوچشم ازنظر ما　　نیکو نبود روز گذشتن ز سرما

بشنو این‌نکته سنجیده زغم‌خورده عشق　　که به از زنده بی عشق بود مرده عشق

نباتی تبریزی — بنقاشی ولاجوردشوئی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

عکس‌رخسار آن پریرو تادرآب انداخته　　ازخجالت آب‌را در اضطراب انداخته

مقطع این غزل نباتی بسیار شیرین واقع شده

بیت

ازهوای آن لب شیرین نباتی روزوشب　　چون‌مگس خودرا درون شهدناب انداخته

مولانا محنتی اردبیلی است واز شعرای غیر مشهورست واز شاعری‌همین گدائی یافته این مطلع ازوست

بیت

آه گرم از دل دمادم میکشم　　آه اگر در خانه افتد آتشم

رسوائی — همدانیست برادر مولانا انوارست ومدتی اوقات بکتابت میگذرانید و دیگر رسوای عالم شده قلندری اختیارکرد این رباعی از اوست

رباعی

رسوائی ازین دامگه پر آشوب　　بگذرکه نه زشت ماند اینجا ونه خوب
از حلقه زدن بردر دونان جهان　　مقصود مجوی و آهن سرد مکوب

نطقی شیرازی — عاشق پیشه است و لوند این مطلع ازوست

بیت

بکش خنجرکه جان بهر توای نامهربان دارم　　توخنجر درمیان داری ومن جان درمیان دارم

عشقی شیرازی — مردی فقیر ومحب اهل فضل است چنانچه قرض مینماید وخرج ایشان میکند این سه مطلع ازوست

بیت

بساعدم زتو بس داغ آتشین باشد　　گواه عاشق صادق در آستین باشد

عاشقی باتو نه کار من بی سامانست　　ای قلندر بچه درویشی درویشانست

در سجده گر بکشتن می‌آزمود ما را　　می‌ماند تا قیامت سر در سجود مارا

وفائی کور مشهدی — بسیار چرکین وبی‌طهارت وخمار بود این مطلع ازوست

بیت

رمضان خوشست ایمه که شبی بینوائی　　بدر سرایت آیم ببهانه گدائی

مقصود کاشی — از آدمی‌زادهای شهر مذکورست ودر علم سیاق وقوفی دارد ودر شعر طبعش خوبست این چند مطلع ازوست

بیت

چون شد سرم به‌تیغ جدائی زتن جدا　　سرلی‌تو خون گریست جدا وبدن جدا

صبادارد بکف چوگان زلف عنبرافشانش　　ببازی میزند هر لحظه برگوی زنخدانش

جای سنگش برتنم پیراهن نیلوفر است　　گردگلخن برسرم آن جامه ازخاکستراست

خانمی تبریزی — بکتاب فروشی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

بیت

من‌که حیران رخت باچشم گریان مانده‌ام　　چشم چون بردارم ازروی‌توحیران‌مانده‌ام

سائلی — از شهر هراتست بسیار فقیر ودردمنداست این مطلع ازوست

بیت

از خیل بتان دلبر من آه بلائیست　　درشکر مزن طعنه‌که‌دلخواه بلائیست

بیکسی استرابادی — مفتن وبی باك بود و پیوسته با مردم نزاع میکرد این مطلع ازوست

بیت

چون‌غنچه اهل‌دل همه درخون نشسته‌اند　　نظاره کن که تنگدلان چون نشسته اند

غیرتی سمنانی — بکرباس فروشی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

زسبزه گلرخ من برسمن نقاب‌کشید　　زمشك‌ناب عجایب‌خطی برآب کشید

بیکسی شوشتری — مردی است طالب علم و در شعر رتبه عالی دارد خصوصاً درفن قصیده قرینه ندارد این‌چندمطلع وغزل ازوست

بیت

چشم او باز بسوی من بدنام نشد　　سك آن آهوی چشمم‌که‌بکس رام نشد

روز ماوگوشه اندوه باسودای‌خویش　　شب‌بگرد کوی‌یارو دردمندیهای خویش

آنرا که‌مثل‌نیست رخ‌لاله رنك تست　　وانراکه رحم‌نیست دل‌همچو سنك‌تست

ای‌لبت درخاصیت باچشمه‌حیوان‌یکی　　باشکست زلف‌تو عهد مراپیمان یکی

غزل

چون زرسوائی برون آیم‌من‌مست خراب　　سینه پرداغ ملامت خرقه‌پرداغ‌شراب

شد سیه عالم بچشمم‌چون نشینی بارقیب　　می‌شود عالم سیه‌برهرکه بیند آفتاب

چند ای‌مهوش بهر بی‌درد لطف مردمی　　تابکی بادردمند خویشتن جورو عقاب

گفتم‌ازعشقت سحاب دیده‌گوهربار شد　　خنده‌زد گفتاکه گوهربار میبایدسحاب

رندو بی‌پرواو رسواگرشدم چون‌بیکسی　　زاهدا منعم مکن عیدست‌و هنکام‌شباب

حاضری سمنانی — بتجارت درعالم سرگردانست این مطلع ازوست

بیت

زلفت‌شب سیاه ورخت روز روشن‌است　　القصه روی وزلف توروزوشب منست

وفائی سمنانی — ازوزیر زادهای سمنانست بسیار لاابالی واقع شده تعلیق بمزه مینویسد وازسیاق وقوفی تمام‌دارد طبعش درشعر بانگیزاست این سه‌مطلع‌ازوست

بیت

شمع‌ومن هریك بکنجی ازملال خویشتن　　من بحال خویش گریم او بحال خویشتن

مده‌کام ازلب لعلت رقیب سست‌پیمانرا　　چه داند مرده افسرده قدر آب حیوانرا

داغ غمت که بردل اندوهگین ماست　　در بوستان عشق گل آتشین ماست

میرزائی — از ساوه است و اوقات او ازبنائی میگذرد این‌مطلع ازوست

بیت

مراچومست به‌بینی مگو که‌بیخبرست این　　که‌مست باده‌عشقیم وعالمی دگرست این

ادائی بخارائی — از شعرائی‌است که نو پیدا شده‌اند این مطلع ازوست

بیت

زلف ترا برشته جان تاب میدهم　　در دیدن تو دیده جان آب میدهم

رمزی همدانی — اطوار خوب واخلاق مرغوب داشت این‌مطلع ازوست

بیت

کاکل مشك فشان برقد نخل آسایش　　همچو زاغیست که‌بر سرو بود ماوایش

فقیری — از شعرای همدان بود این مطلع در معنی خاص ازو روی نمود

خاك‌پایت که‌درین چشمست ماراگه‌دران　　برمثال شیشهای ساعت و ریك روان

فتحی تبریزی — از مشك فروشان شهر مذکورست و بعضی اوقات در خدمت یکی از وزرای صاحب قران مغفور بود وقصاید میگفت چون معنی‌ازو می‌پرسیدند بجوابی زبان میگشود که‌نمی‌توان گفت این مطلع ازوست

بیت

درشب هجران چراغم‌غیر شمع ماه‌نیست　　آنهم ازبخت سیاهم گاه‌هست‌وگاه‌نیست

عشقی همدانی — از شعرای غیر مشهورست این مطلع ازوست

بیت

پر شد جهان ز قصه ماه تمام تو　　خوبی چنان که ماه فلك شد غلام تو

مولانا عبدی – از رشت گیلانست این مطلع ازوست

بیت

باد هر برك گلی کز بوستان می‌افکند　　بلبلان‌را آتش اندر خانومان می افکند

فتحی قزوینی – به‌بیاعی مشغولست وگاهی شعر میگوید این مطلع ازوست

بیت

خواهم ایدیده که حیران نگاری باشی　　هرزه گردی نکنی در پی کاری باشی

معروف – از شعرای تبریزاست ومیگویند که غلام بوده این مطلع ازوست

بیت

روز اجلم ناله نه از رفتن جانست　　ازیار جدا میشوم این ناله از آنست

قانعی قزوینی – بحکاکی مبادرت مینماید و گاهی بگفتن اشعار زبان میگشاید این مطلع ازوست

بیت

دلم ز باده عشق بتی دگر گرم است　　مرا خبر نه و درشهر این‌خبر گرم‌است

اگر در مصراع اول لفظ بتی را مهی خوانند بهتر خواهد بود

مدامی اصفهانی – در اوایل جوانی ترك وطن کرده در خدمت بعضی از مردم بود و بعد از آنکه لیاقت نوکری نداشت شاعر شده بشروان رفت و میگویند آنجا کشته شد این مطلع را شعر خود خیال کرده

بیت

از جلوه آن قامت رعنا خبرت نیست　　ای بیخبر از عالم بالا خبرت نیست

زینی – از شعرای لاهیجانست این مطلع ازوست

بیت

پیشه‌ام عشق‌است‌و روزوشب‌درین‌اندیشه‌ام　　برنمیگردم ازاین اندیشه عاشق پیشه‌ام

بزمی قزوینی – بکفش دوزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

غم‌آن‌نازنین‌دارم که‌دل‌برد است ودین‌ازمن　　نمیدانم چه‌میخواهد غم‌آن نازنین ازمن

شهی شیرازی – مولویتی دارد اما نه چانکه بکار آید این مطلع ازوست

بیت

باز آنشوخ مؤذن که بقامت برخاست وه چه‌قد آه چه‌قامت که‌قیامت برخاست

جدیدی قزوینی — در شهر تبریز می باشد و بخرده فروشی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

من که‌چون‌مجنون دل‌ازجان وجهان بر کنده‌ام پای بر سنك ملامت میزنم تا زنده‌ام

مولانا دایمی — سبزواریست ودرهرات بصنعت آهنگری قیام می‌نمایداین مطلع از اوست

بیت

آنکه دو لعل لبش قوت روان منست حقه یاقوت او جوهر جان منست

عشقی درگزینی — بمکتب داری قیام می نمود شهر انگیزی جهت تبریز گفته این بیت از آنجاست

بیت

هر که او عاشق نمد مالست بر سر کوی عشق پا مالست

جنونی گیلانی — دیوانه‌وش وسودائی مزاج مردیست ازخوردن افیون بسیار از دایره انسانیت بیرون رفته واین مطلع ازوست

بیت

باده لعل تو و حاصل میخانه یکیست راحت جان و دوای دل دیوانه یکیست

ندائی — ازشهر یزدست و بشرف بیت‌الله مشرف شده ودر شعر طبعش بد نیست وروضة‌الشهدا را نظم کرده این مطلع ازوست

بیت

من شمع جانگدازم تو صبح دلگشائی سوزم گرت به‌بینم میرم چو رخ‌نمائی

جنی اصفهانی — ازجمله نوادر زمان و اعجوبه دوران بود واز زبان وحوش‌وطیور چیزهای غریب نوشته بود ودرشعر طبعش درجد وهزل بسیارخوبست این سه‌مطلع ازوست

بیت

ملك روزی‌که درقبر من ازبهر سئوال آید چوبیند کشته عشقیم رحمش درخیال آید

از برای خانه دنیا مکن با کس نزاع خشتها را بین نهاده روبرو بهر وداع

هوس میست‌و نقلم زدو لعل فتنه جوئی چه بلا خیال خامی چه کشیده آرزوئی

وفائی اردبیلی — از شعرائی‌است که نو پیدا شده این مطلع ازوست

بیت

فدای سرو قدت جان من جوانی من مباد بی تو دمی عمرو زندگانی من

کلیمی گیلانی — همه اوقات بترقی خط وانشا می‌گمارد ودربعضی اقسام حکمت وقوفی دارد این ازوست **بیت**

خطش که گرد رخ همچو ماه تابانست نوشته سوره یوسف بخط ریحانست

مولاناکشوری — از اردوبار قزوینست خط نستعلیق را طوری می نویسد وشعر بسیار دارد این‌مطلع بدومنسوبست **بیت**

غبار غم بتو ای‌سرو نوجوان مرساد بهار حسن ترا آفت، خزان‌مرساد

قبولی — از شعرای یزدست این مطلع ازوست

بیت

نام رقیب برلب جانان من گذشت آگه نشد کسی که‌چه‌برجان من‌گذشت

روحی سمرقندی - بقطعه گوئی مشهوربود ودرزمان‌حکومت‌اوزبکیه اوراورنق تمام روی‌نمود این‌قطعه بدومنسوبست **بیت**

به پیر خرد گفتم ای راه دیده که‌چون بگذرم من ازین پرخطرپل
سویم دید ازشفقت‌و گفت بامن پس از فکر بسیارو چندین تأمل
توجه توجه توجه توجه توکل توکل توکل توکل

رندی بغدادی — مردی بود بی تعین وهرزه گرد و گاهی بگفتن شعر زبان میگشود این مطلع ازوست **بیت**

کو طبیبی که دوای دل زارم باشد درددل بشنود و چاره کارم باشد

کحلی شیرازی — درکحالی بی‌بدل بود این مطلع ازوست

بیت

زان بکلخن میروم کانجا بود اسباب من شعله الطاف خاکستربود سنجاب‌من

ساغری کاشانی — برمالی مشغول بود وبشعر نیز گاهی میل می‌نمود این مطلع درتعریف دهن تنک گفته **بیت**

گرخنده نبودی که لب یار کشودی اسرار معما ز دهانش که شنودی

فنائی — ازولایت اصفهانست و از علم سیاق وقوفی دارد وگاهی شعر ازو سرمیزند این مطلع ازوست

بیت

درشام عید ساقی ازغیر درفرو کن   دستی بعذر خواهی درگردن سبو کن

نشاطی شوشتری — ترك وطن کرده نزد یکی از امرای اوزبیك می بود این مطلع قصیده درنعت ازوست

بیت

درپیش دست فیض رسان توگاه جود   بحر محیط را نبود قطرهٔ وجود

شیخی کرمانی — درنقاشی بی‌بدل و درملائی مکمل بود این مطلع ازوست

بیت

طره ات مار خفته‌را ماند   چهره ماه دو هفته را ماند

سلیمی — از فیروزکوه عراقست این مطلع ازاوست

بیت

خو کرده دل اهل وفا باستم او   درخانه دل مایه شادیست غم او

خضری — ازاستراباد بود شاعر متین‌واشعار درجد وهزل و تعریف اطعمه میگفت این مطلع ازوست

بیت

زد آتش داغ توام ازسینه علم باز   چون شمع مرا سوخت زسر تابقدم باز

مولانا مخفی — ازشهر رشت گیلانست ودر خدمت سلطان محمد که‌بعضی اوقات سلطنت ولایت‌بعضی ازگیلان تعلق بدوداشت‌میباشد ودرشعر طبعش موافق‌است چون درخطه مذکوره دختران بند تنبان ابریشم‌بافته درپی مشتری دربازار شتافته در معرض بیع درمی‌آورند بنابرین مولانای مذکور درین باب قطعهٔ گفته

قطعه

مخفیا دختران خطه رشت   چون غزالان مست میگردند
از پی مشتری بهر بازار   بند تنبان بدست میگردند

این مطلع نیز ازوست

بیت

چون‌سایه دلا درپی‌آن سرووروان باش   شایدکه بجائی برسی در پی آن باش

عشرتی قلندر — مولدش معلوم نشد در صحافی اندك وقوفی دارد و در علم ادوار او را خبرهاست این مطلع ازوست

بیت

کسی مقید عشق بتان تواند بود که پیش تیرملامت نشان تواند بود

حرفی — از اصفهانست خواهرزاده مولانا نیکی است بگیلان رفت وشهر آشوبی جهت مردم آنجا گفت واورا بامری شنیع متهم ساخته زبانش بریدند اما این جایزه ازبرای اشعار دیگرش میبایست نه جهت هجواهل گیلان این مطلع ازوست

بیت

اغیار ببالین من زار چه حاصل بیمار ترا پرسش اغیار چه حاصل

وصفی هراتی — از کهنه شاعران آنجاست این مطلع ازوست

بیت

خوبان شهر فتنه و آشوب میکنند کاری که میکنند همه خوب میکنند

فردی شیرازی — از شعرائیست که همین تخلص دارد این مطلع ازوست

بیت

فلك بدمست میگردی زجام سرنگون خود اگرخواهی تراهشیار سازم ازجنون خود

نازکی استرابادی — ازاولاد حافظ سعد است مردی عاشق پیشه ودلریش و در سلوك درویش است اما بشعر خود بسیار اعتقاد دارد این مطلع ازوست

بیت

باغبان ازگل حدیثی گفت درگلزارخویش عارضش دیدو پشیمان گشت ازگفتارخویش

حریفی — از نهاوند است در اوایل جوانی درخدمت اتراك میبود و بعد ازجوانی شاعر شد این مطلع ازوست بیت

بسینه چون درآمدتیر اوجان کرد آهنگش دلم ازرشك اوبگرفت درپهلوی خودتنگش

روحی ساوجی — تاجر است و شاعر این مطلع ازوست

بیت

من کیستم بکوی بلا خانه ساخته با نا مرادی دل دیوانه ساخته

مستوفی نیشابوری — دایم الاوقات عمر باخذ وجوه صرف مینمود این مطلع مشهور ازوست

بیت

گهی دل بشکند گه ساغرعیشم زدست افتد مبادا دردمندی را شکست اندر شکست افتد

عهدی — میر مراد نام از طبقه بوکاسه قزوینست این مقطع ازوست

بیت

عهدی اگر آنشوخ کشد بیگنهان‌را   المنة لله که نداریم گناهی

آزاد — یزدی است و آزاده میگردد گاهی شعری میگوید این‌مطلع ازوست

بیت

بطرف گلستان بودم که ناگه شد دل ازدستم   عجب شاخ گلی دیدم چوغنچه‌دل‌دراو بستم

واهبی استرابادی — درشروان باستیفای شماخی اوقات میگذراند این‌مطلع ازوست

بیت

ز نکته دهنت مشکلیست در دل من   مگر کند لب لعل توحل مشکل من

این‌هم ازوست

بیت

بهر نثار مقدمت ای سرو گلعذار   برکف گرفته گل طبق لعل آبدار

مؤمنی استرابادی — ازجمله طالب‌علمان‌آن ولایت‌است این‌مطلع ازوست

بیت

من‌کیستم غریبی بی اعتبار خواری   در کوی نامرادی افتاده خاکساری

زینی سیاه — خودرای و متعرض بود ومردم را اهاجی رکیك میکرد و دیگران هم او را با این رنك میستودند از جمله هجوی که حافظ چرگین جهت او گفته و صوتی بسته مشهورست ودیگر اشعار او بسیارست اما آنچه بکار آید همین مطلع است

بیت

شد خانه من بر سر می‌همچو حبابی   مشکل‌که توان یافت چومن خانه‌خرابی

احمدی شیرازی — اندك مولویتی داشت گویند که در زمان قحط اورا آدمی خورده این مطلع ازوست

بیت

جدا ز شست توچون تیر بیقرار توام   بهر کجا که نشینم در انتظار تو ام

حبی نیشابوری — شاعری متین بود واشعار خوب دارد این‌مطلع‌ازوست

بیت

زان کمان ابرو مراتیری که‌آیدبرجگر   زخم او چشمی بود بازاز پی تیردگر

فتحی کور — ازقزوینست وبسیار ستم ظریف ومردم آزار بود درجوانی

وفات یافت این مطلع ازوست

بیت

غریب بر سر کوی حبیب میمیرم　　اجل بیا که بجائی غریب میمیرم

نادری — از جمله شعرای سمرقندست و بخوش طبعی و ملائی ممتازاین مطلع ازوست

بیت

وه چه خرامست قد یار را　　بنده شوم آن قد و رفتار را

ملا علی حالی — کاشانیست و از موالی لاابالی و خوش طبع آن شهرست و عاشق پیشه‌گی وصاحب‌مذاقی او تابحدی بودکه‌روزی جوانی باپدر دچار او شد مولانای جوانرا دعائی کرد پدرش گفت او لایق دعای بد است مولانا دست‌بدعابرداشت‌که‌الهی پدرش بمیرد و درشعر نیز سلیقه‌اش روانست این‌مطلع‌ازوست

بیت

دوش‌میگفتم زسرعشق جانان سر گذشت　　دیده درگرداب خون‌افتادوآب ازسر گذشت

محمود کاشی — از شعرای خوب کاشانست و بقدر مولویتی دارد در اوایل بعمل داری اشتغال داشت آخر ترك کرده بشیراز رفت و هم آنجا فوت‌شد و از جمله اشعار خوب او تتبع دریای ابرار امیر خسروست که مطلعش اینست

بیت

عالم فانی‌که دروی شادکامی کمتراست　　حاصلش گر گنج قارونست‌خاکش‌برسراست

این هم ازوست

بیت

زدر اغیار واز دیوار سنك یار می‌آید　　بلای دردمندان از درو دیوار می‌آید

بعضی این مطلع را بضیاءالدین یوسف پسر مولانا جامی نسبت میکنند والله اعلم

مولانا شاپور از شعرای صاحب دیوان کاشانست این مطلع ازوست

بیت

طریق ماه رخان غیر بیوفائی نیست　　خوشاکسی‌که‌باین قومش آشائی‌نیست

مولاناجمالی — پسر مولانا حاجی‌شاه حلاج کاشانیست که‌هجوبسیار گفته اما جمالی برعکس پدر واقع شده طالب علم و فضیلت اندیشه و شاعر حیا پیشه‌است این مطلع ازوست

بیت

شب‌هجران او جز ناله‌نبود هم‌نفس‌مارا　　بغیر ازاشك بربالین نباشد هیچکس‌مارا

احمد کافی — طالب علم بود اما ازشرب مدام صبح‌وشام بلکه علی الدوام فارغ نبود و در خدمت قاضی میر حسین کاشی درس میخواند وظیفهٔ مقرر داشت اما هرچند روز توبه میکرد و باز برسر کار خود میرفت قاضی مذکور وظیفه باو نمیداد باز توبه میکرد و قاضی راضی میشد نوبتی ایام زهدش طولی پیدا کرده قاضی پرسید که چونست که درین ایام شراب نمی خوری جواب داد کهازشومی تو. روزی در آن ایام در بزمی که ساقی توبه شکن ساغر بر شیخ وشاب می پیمود حریفان این‌غزل جامی‌که

بیت

ای‌زمشکین طرهات درهر دلی بندی دگر　　رشته جان‌را بهرموی تو پیوندی دگر

درمیان داشته‌اند مولانا حسب‌حال خود دراین دیده واین بیت‌را دربدیهه رسانیده

بیت

قاضی شرعم زمی خوردن اگر سوکندداد　　میخورم ای‌ساقی ازدست‌توسوکندی‌دیگر

ملاجان کاشی — خوش نویس بود و خطی اختراع کرده موسوم بشکسته بسته بدین کیفیت که در دو ورق کاغذ تنك که پارهٔ ازین ورق و پارهٔ ازآن سیاه باشد چون بربالای هم نهند صورت خط ظاهر میشود ودر شعر گفتن قدرت عجبی داشت چنانکه دریك شب هزار بیت میگفت ودرقافیه وعروض ومعما رسایل دارد واوقات بتعلیم اطفال میگذرانید این مطلع ازوست

بیت

ای‌ازرخ تو سوره یوسف کنایتی　　نون والقلم ز ابرو وقدت روایتی

عشقی کاشی — اول عامی تخلص میکرد آخر بعشقی قرارداد ودرچهل سالگی عشق خوانندگی‌پیداکرده وآن‌قدر سعی‌کردکه مسوده شعرخود میتوانست خواند واماگاهی‌شعر خوب ازوسرمیزد این‌دومطلع ازوست

بیت

قد جانان که ازهرسودلی باشد گرفتارش　　بهان شاخ گلی ماندکه باشدغنچه‌بسیارش

شادم که دامنم سك کوی تو میکشد　　وین شادی دیگر که بسوی تو میکشد

نعمتی کاشی — متقی ومؤمن وپرهیزگاراست وکم آزار و قصاید نیك در منقبت گفته ودیوان غزل تمام کرده ومثنوی دربحر سبحةالابرار گفته واز علم عروض وقافیه ومعما نیز باخبراست این مطلع ازوست

بیت

هلال عید را میلست باابروی زیبایش که بربام فلك خم گشته ازبهر تماشایش

شوقی کاشی — از شعرائیست که همین اسم شاعری دارد وبس این مطلع ازوست

بیت

چون سپهر ازآتش عشقش تنم شد داغ داغ ازچراغ عشق روشن کرده‌ام چندین چراغ

جمالی کرباس فروش — از کاشانست وجه معیشت ازصنعت مذکور بهم میرساند این مطلع ازوست

بیت

دستم بدست آن صنم مست داده است خوش دولتی است اینکه مرا دست داده است

غیاث فصیحی — ازکاشانست وبتجارت اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

کارم اززلف توجز بیسر وسامانی نیست حاصل ازعشق توام غیر پریشانی نیست

حدیثی — ازخواجه زادهای ساوه است، اما در کاشان متولد شده واکثر اشعار او یاوه است این مطلع ازوست

بیت

ای صبا راه بان زلف دوتا داری باز غالبا قصد پریشانی ما داری باز

گلشنی کاشانی — خطوط را طوری مینویسد وتعلیم اطفال میدهد این مطلع ازوست

بیت

آنکه بر گریه خود خنده بسیار کند گر بداند غم من گریه بدو کار کند

بیانی استرابادی — برمالی اشتغال داشت ودر شعر طبعش خوب واقع شده این مطلع ازوست

بیت

رفت درخرگه مه من مرغ دل حیران بماند شمع درفانوس شد پروانه سرگردان بماند

مولاناحلیمی — میرمحمد نام دارد پدرش رئیس طهران بود اما اورا همت بلند افتاده بود ترك آن کارکرده وآنچه دارد بامردم درمیان دارد بدین واسطه اورا بدمعاش میگویند

این مطلع ازوست

بیت

راز دل باغنچه بلبل درمیان آورده‌است   آنچه‌دردل داشت‌گویا برزبان‌آورده‌است

محمود صبوری — درطهران بکتابت مشغول‌است این مطلع ازوست

بیت

نیست اشک لاله‌گون کزچشم پرخون‌میرود   ازغمت خون‌شد جکروزدیده بیرون میرود

مولانا عارفی — از دهاقین ریست و شاعری اورا ازآن کار باز آورده این مطلع ازوست

بیت

بی‌گل روی تو گلگشت گلستان نکنم   لب به‌بندم سخن از غنچه خندان نکنم

خلقی طهرانی —میرزا علی نام دارد وبمهمات دیوانی تردد بیفایده میکند این مطلع ازوست

بیت

برگل روی تو ازسنبل نقاب افتاده‌است   یانقاب از مشک تر بر آفتاب افتاده‌است

مولانا صفائی — خراسانی‌است اما دریزد بسرمیبرد اوقات بکار دگری‌میگذراند این مطلع ازوست

بیت

سوختم چندانکه برتن‌نیست دیگر جای‌داغ   بعد ازین‌خواهم نهادن داغ بربالای‌داغ

سرودی — ازخوانسار عراقست بخوانندگی اوقات میگذراند اول ایمنی‌تخلص میکرد آخر ازبرای مناسبت سرودی مقرر شد این سه‌مطلع ازوست

بیت

مرا بدست خود ای‌شوخ جامه چاک مکن   جفا بخود مپسندو مرا هلاک مکن

امروز میان من و نی فرق بسی نیست   کورا نفسی هست‌و مرا هم‌نفسی نیست

هرکس که بعیسی نفسی میگذراند   مانند خضر عمر بسی میگذراند

کلامی خافی — درشعر طبعش خالی ازانگیزی نبود اما بنك اورا چنان کله خشك ساخته بود که اگر کسی درشعر او دخل میکرد یااورا کتك میزد ویا از دست اوکتك میخورد آخر بهندوستان رفت واحوال او معلوم‌نشد این‌مطلع ازوست

بیت

هرگه که یاد آن قدو رفتار میکنم   در پای سرو گریه بسیار میکنم

نازکی همدانی — اوقات او صرف شعر میشد هرروز نزدیك بهزاربیت

میگوید وبخود لازم کرده که تمام کتب نظم‌را جواب گوید از جمله شاهنامه که فردوسی درسی سال گفته او درسی روز گفته ودر شعر او قافیه غلط بسیارست و بغیر از تخلص درشعر او نازکی نیست ودر شعر او همه چیز هست غیر ازمعنی چنانکه ازین چند بیت که در شاهنامه خود درصفت جنك گفته معلوم میتوان کرد

بیت

گرفتندو تیرو کمان مردمان — فتادند در یکدیگر چون ددان
گر ازان دویدند مانند تیر — همه زخم‌خورده گر ازان چوشیر
همه پردلان لرزه‌زن همچو بید — که ناگه یکی شیر پر دل رسید
ابر میمنه تاخت مانند پیل — بدستش یکی نیزه مانند بیل
چوچشمه یکی چشمش ازجوی‌آو — بدستش یکی‌نیزه چون شاخ گاو
کلاه زره برسرش چون سپر — سرش همچو سیبی درون سپر
چوانبان یکی ترکش نامدار — درونش پراز تیر چون تیر مار
سمندش چوپیلی بمیدان جنك — برو گشته خرطوم دم پلنك
بدندان ورا بسته گردن گراز — قطاس سمندش چوریشش دراز
اتاقه بفرقش چو دم روباه — ابر فرق او یك کیانی کلاه

اگر کسی گوید که فلان بیت تو خوب نیست جواب گوید که می‌خواهی که من ازشعر خود بدرکنم تاتو بنام خودکنی

فاضل طبسی — حافظ کلام‌الله‌است ودغدغه خوش‌خوانی هم دارد سازقانون‌را ازبدنوازی ازقانون بدربرده اما بسیار فقیر وکم آزاراست این مطلع بدو منسوبست

بیت

مردم زهجر روی تو فریاد میکنم — سلطان ملك حسنی‌و من داد میکنم

دعائی — ازشعرای مشهد مقدسه‌است مردی دیوانه وبیحیاست و اکثر اوقات بامردم درجنك وگفتگوست وهرگاه که شعر خود میخواند فریاد میکند که بهترین شاعران منم بیا تحسین کن اما گاهی ازاو چیزها سرمیزد که خالی ازمعنی نیست مثل این مطلع

بیت

دولعل یار که بایکدیگر زبان دارند — حدیث کشتن عشاق درمیان دارند

وفائی — طالب علم وظریف وخوش طبع‌است این مطلع ازوست

بیت

نشسته طوطی خط برلب شکر شکنش بدان هوس که سخن یادگیرد ازسخنش

شوخی یزدی ـ-درمحلی که‌جمالش درمرتبه کمال بود میل شاعری‌کرد وازشاعران هرکس که‌باو عاشق بودند شعری میگفتند وبنام او میکردند این مطلع ازآن جمله‌است

بیت

درواقعه دیدیم که شد یار پریشان کشتیم ازاین واقعه بسیار پریشان

یوسفی طبیب ـ مولدش خاف خراسانست ودر علم طب سرآمد اقران و رسالهٔ نظم کرده بود در علم طب وشعر او خالی ازظرافتی نیست این‌مطلع ازوست

بیت

فکر سامان دارم وازیار دور افتاده‌ام من‌کجا سامان‌کجا بسیار دور افتاده‌ام

معزی لنك — ازولایت زاوه خراسانست واز شعر همین تخلص داشت و در عمر خود همین یك مطلع گفته است

بیت

دل مانده میروم زسرکوی یارخویش آری بدل نرفت کسی از دیار خویش

اما بخوش آمد گفتن شهرت تمام داشت وباسید درویش علی زاده مصاحب بود اگر سید مذکور میگفت از برای من فلان شربت بیاورید او سوگند می خورد که درخاطر من همین لحظه این گذشت و تو جزم سیدی که کرامات ظاهر میکنی و اگر سید میگفت که فلان میوه بیاورید او سوگند میخورد که این دردل من میگذشت وگاه بود که‌افیون اورا ازکار برده بودکسی رباعی میخواند ازاو پرسیدند که چون شعریست سوگند خورد که مثل این قصیده هرگز نشنیده‌ام گاه بود که مردم بداو میگفتند او سر برآورده میگفت عجب شعرهائی خوانده شد آخر از سوگند دروغ بسیار هلاك شد

فیضی یزدی — بشهر خود بعصاری اوقات میگذراند و بسیار فقیر و درویش نهادست و شعر او خالی از انگیزی نیست این دومطلع ازاوست

بیت

گرنباشد یاررا مهرووفا کین‌هم خوشست من بانها پرمقید نیستم این‌هم خوشست

گوشه میخانه جای با صفائی بوده‌است   بی‌تکلف گوشه میخانه جائی‌بوده‌است

قطبی جنابدی — مردی درویش ومتقی است واکثر اوقات اوبشاعری میگذرد اما در قوافی بسیار غلط میکند این مطلع ازوست

بیت

اگرصدره روم درکوی‌او نادیده دیدارش   دگره باز میگردم که‌شاید بینم‌این بارش

مولانا غیاث قافیه — مولدش هرات بود وجه تسمیه اوآنکه هرغزل و قصیده که‌میگفت چندانکه قافیه نداشت میگفت‌اگر چه‌غزل صدبیت میشد واگردیگری قافیهٔ پیدا کردی که او نگفته بود او زر میداد و می خرید و داخل شعر خود می ساخت واصلا مقید بمعنی نبود. خواجه‌حبیب‌الله ساوهٔ‌که وزیردورمش‌خان لله من بود غزل ردیف سفید حسن دهلوی را در میان انداخته بود او درمدح خواجه مذکور گفته این دو بیت از اوست

بیت

خواجه عالی گهر بنشسته با نور صفا   جامه آب نباتی در برش ابره سفید

آدمی از ساوه خیزد وزهری بغض وحسد   عودی تر ازجنابد سیب ازبشر سفید

ظاهراً در جنابد امرودرا عودی میگویند وبشر نام دهی ازدهات ولایت خراسان و احیانا بیت چنین هم میگفت

طعنها دارند بیدردان بآه سرد من   دردها دارم‌که آگه نیستند ازدرد من

غیاثی تونی — مردی فقیر ودرویش نهادست و اوقات او بمکتب داری میگذشت این مطلع از اوست

بیت

بوقت‌رحلتم چون‌ضعف برقدرت شودغالب   من و چشم عنایت از علی‌ابن ابی‌طالب

قطبی تونی — ولد غیاثی مذکور بود فضایل او زیاده ازپدر است این مطلع در جواب پدر گفته

بیت

زشربتخانه یسقون فیها تاشوی شارب   طلب سرچشمه آن ازعلی‌ابن ابی‌طالب

مولانا نگاهی — مولدش ازهراتست واوقات بکتابت میگذراند وهرروز چهاربار افیون‌میخورد این‌مطلع‌ازاوست

بیت

بابتان دل شرح درد بی نوائی میکند   دردمندی از در دلها گدائی میکند

عشقی طهرانی — از جمله شعرای هذیان گوست گاهی مثل اینشعر هم میگوید

بیت

آشکارا کرده اشك دیده‌ام عشق نهان وه شدم افسانه آخر در میان مرد

افضل سارانی — ساران محله‌ایست از قصبه طهران و در هجو و هزل شعر میگوید و بد نمیگوید این مطلع ازوست

بیت

تاباغ حسن تازه شد از نوبهار عشق گلها شکفت بررخم از لاله‌زار عشق

مولانا وصلی — او نیز از محله مذکورست و بزرك زاده محله است این مطلع ازوست

بیت

ناز کم کن به‌تبسم مکش‌ای یار مرا پیش اغیار مکن بهر خدا خوار مرا

رحیمی — طهرانیست اندکی ازعلم نجوم ومقدمات مطالعه کرده این مطلع ازوست

بیت

طمع ز وصل بریدم بهجر خوکردم وداع خوشدلی و ترك آرزو کردم

غفوری — از ریست و درخواندگی وقوف دارد این مطلع ازوست

بیت

سیرتی گرهست خوبانرا بودبسیار خوب ورنه صورت مینماید بردردیوار خوب

حفظی طهرانی — پدرش معمار آنجاست واو جوانی فقیر است این مطلع ازوست

بیت

زلف خم درخم اودیدم واز کارشدم باز در سلسله عشق گرفتار شدم

جانی طهرانی — از ملازادهای آنجاست این مطلع ازوست

بیت

شد عمرها که در ره جانان فتاده‌ام بهر نثار بر کف خود جان نهاده ام

دهقانی — از ولایت ریست وبمکتب داری اشتغال مینماید ومرض جوع بر مزاجش غالب گویند در سفری چیزی نداشت که بخورد جامه خود را خورد و از صلاحیتی خالی نبود این مطلع ازوست

بیت

لعل لب تو جانا جامیست پر زباده یارب بود که بینم لب برلبت نهاده

نیستی — از شعرای ریست این مطلع ازوست

بیت

بی‌لب لعلت ببزمی جام نتوانم گرفت   بی توای آرام‌جان آرام نتوانم گرفت

روحی — برادر نیستی است طبعش خوب و شعرش مرغوب افتاده این مطلع ازوست

بیت

نشان دهند رقیبان من مرا ازتو   ندیده ام من بیدل بجز جفا از تو

وفائی‌رازی —ازجمله مریدان نوربخشیه بود وخودرا درنظر مردم بلندمرتبه می‌نمود این مطلع ازوست

بیت

ایکه گوئی بمن آن عارض زیبا منگر   عاشقم عاشق ازآن رو نکنم قطع نظر

مولانا عبدی -- ازشعرای ریست این مطلع برخلاف اشعار دیگرش واقع‌شده

بیت

با درد و داغ دیده گریان نشسته ام   در آب وآتش از غم جانان نشسته‌ام

صحرائی -- در بعضی از ولایات ری اوقات بقابضی ضایع میکند واشعار ناهموار میگوید این مطلع ازوست

بیت

نکردم زان‌سبب نسبت بماه‌آنروی نیکورا   کمیدانم ازین نسبت تفاوت میکنداورا

مولاناحقی درولایت‌ری‌دریکی ازمزارات می‌باشد مردی زبان آورست این مطلع ازوست

بیت

لعل لبت کمراحت جانست وکام عمر   یکدم بکام ازو نرسیدم تمام عمر

مولاناسایلی — زین‌الدین سلطان نام دارد کدخدازاده طهرانست من درین حیرانم که این تخلص ناملایم بااین اسم و لقب نامعقول چون واقع شده وبااین تخلص شعر گفتن چه ضرورست بهمه حال این مطلع و بیت ازوست

بیت

نگارم چو آید پی غارت جان   کشد طرف دامن خرامان خرامان

بکاکل کند مرغ دل را مقید   زمژگان زند نیشتر بررك جان

خموشی — از ولایت ریست ومردی بی‌تعین است این رباعی ازوست

رباعی

ای درد تو سرمایه درمان کسی   وی جمع ز تو دل پریشان کسی

فریاد ز دست توکه از سنگدلی یکدم نکنی گوشی بافغان کسی

همدمی رازی — درقصبه طهران بعصاری مشغولست این مطلع ازوست

بیت

آه کز دیدن او گریه بر آورد مرا آخر این گریه بلائی بسر آورد مرا

عطائی سبزواری — مردی فقیه بود و گوشه نشین ترك دنیا کرده و بعبادت اوقات صرف مینمود و از مردم چیزی قبول نمیکرد وشعرا واکثر درمنقبت بود ترجیعی که ازبرای ائمه معصومین صلوات‌الله وسلامه علیهم‌اجمعین گفته مشهورست واین بیت ازآن ترجیع‌است

بیت

یا مظهر العجائب عونا لنا علی ادعوك کل هم وغم سینجلی

آسی -- ازقبیله آس‌است میگفت که شاعری‌را خدا بمن درخواب داده‌است این مطلع ازوست

بیت

برویت خط سبزوخال مشکین ای‌صنم‌باهم نشسته طوطی وزاغند در باغ ارم باهم

نوری نیشابوری -- بکمالی مشهور وباوجود فقر بیذل مقبول طبایع نزدیك ودور بود درشعر هرگز زبان بمدح کسی نمیگشود این مطلع ازوست

بیت

هلال خواست شود حلقه درت شب‌عید ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید

خزانی قمی -- اکثر اوقات در گورستانها بسر میبرد عاشق پیشه بوداین مطلع ازوست

بیت

بهارچشم جهان‌بین جدا زدیدن یاراست خزان‌عمر منست این‌بهار این‌چه‌بهارست

رازی سبزواری -- شاعر پاکیزه‌گوست این مطلع ازوست

بیت

زاتش عشق نه تنها جگرم میسوزد بسکه بگریسته‌ام چشم ترم میسوزد

مثالی کاشی — درشعر طبعش بلند بود چنانچه میخواست‌که جواب خمسه گوید اما باتمام آن توفیق نیافت این مطلع ازوست

بیت

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی من وخاك آستانش تووآب زندگانی

محیی شیرازی -- واعظ خوشخوان بودگاهی درلثنای وعظ شعرمیخواند

وحال میکرد چنانکه موجب نفرت مردم میشد این مطلع ازوست

بیت

سر دهان او را جستم ز نکته دانی گفتا زبی نشانی کس‌چون دهدنشانی

مولانا مجلد — از ولایت خراسانست و اوقات بمجلدی میگذراند این مطلع ازوست

بیت

هرگه که‌خشم برمن درویش میکنی لب میگزی وجان مرا ریش میکنی

همدمی سمرقندی — از شعرای غیر مشهور ماوراءالنهر است واین‌مطلع مشهور بدو تعلق دارد

بیت

بر لب بام از فغان من بناکام آمدی برلب آمد جان من تابرلب بام آمدی

عاکفی — او نیز سمرقندیست این مطلع ازوست

بیت

گرگذارند که درکوی تو مسکن سازم شعله آتش خود برهمه روشن سازم

فروغی شیرازی — مرد بی‌تعین بود این مطلع ازوست

بیت

بجانم ازغم هجر توای نامهربان امشب بوصلم شادمان کن ورنه خواهم‌داد جان‌امشب

شرطی — از قزوینست بتجارت مشغولست این مطلع ازوست

بیت

ابرو کمان من که بکین میکشد مرا قربان او شوم که چنین میکشد مرا

منظری — از ولایت ماوراءالنهر است وگاهی که تقلید ایوب ابوالبر که میکند بسیار خنك و بی‌مزه است و میگوید که این مطلع از منست

بیت

آن‌خال‌که برلعل لب زهره جبین است مهریست‌که‌ملك دوجهان زیر نگین‌است

سجودی — از جمله شعرای نیك سمرقند است و خالی از فضیلتی نیست این دومطلع ازوست

بیت

می‌نمائی ماه من رخسار وپنهان میشوی میکنی لطف‌وهمان ساعت‌پشیمان میشوی

هزار گونه بلا ازتو در دلست مرا هنوز دل بجفای تو مایلست مرا

ضیائی بخارائی — ازجمله درویشانست واززمره ایشان این مطلع ازوست

بیت

وه‌که دلم کباب شد زآتش بینوائیت   تاتو جداشدی زمن سوختم ازجدائیت

واصلی — اوهم از شعرای بخاراست این مطلع ازوست

بیت

آن گرد باد نیست بگرد سرای تو   سرکشته‌ایست رقص‌کنان درهوای تو

شمسی — شروانی‌است وبسراجی اوقات میگذراند آخر درعاشقی رسوا شده این مطلع ازوست

بیت

مه‌من یار اغیاراست‌و نامن یار بایستی   بدین‌خواری‌که‌من افتاده‌ام اغیار بایستی

رهائی — از شعرای تورانست و از آنجا بشروان افتاده عاشق سلطان خلیل شروان شد در عاشقی زحمت بسیار کشیده تامتوجه عالم عقبی گردید این سه مطلع ازوست

بیت

تا حلقه گیسوی نگاری نگرفتم   در سلسله عشق قراری نگرفتم

اگرمانع نگشتی سجده ازنظاره رویت   سرم درسجده بودی‌تاقیامت پیش‌ابرویت

باکس ز جور یار حکایت نمیکنیم   صد شکر میکنیم‌و شکایت نمیکنیم

واصلی تبریزی — از ابریشم فروشان شهرمذکور بود وآخر تاجر گشت ودرجوانی فوت‌شد این مطلع‌ازوست

بیت

مشکلی هست زسر دهنت دردل ما   تا نگوئی سخنی حل نشود مشکل ما

گرامی بغدادی — مردی فقیر بی تمین بود تکلتو خان در خدمت گناهی کرد بعوض اوگوش گرامی را بموجب امر صاحبقرانی بریدند وبدین واسطه بشروان رفت و دیگر احوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

بیت

بامن آن سرو سیمبر چکند   یار اغیار شد دگر چکند

هجری اندجانی — اندجان از قصبات ماوراءالنهراست وی‌شاعری مشهور بوده این مطلع ازوست

بیت

بمسجدی که روم از فراق دلبر خویش   بهانه سجده‌کنم برزمین نهم سرخویش

نظیری قمی — قصه خوان و شاعر بود و چند روزی بخدمت صاحبقرانی

میرسید این بیت از آن ولا گفته **بیت**

شاها بدولت تو حیثیتم بسی هست هم شاعر ظریفم همه قصه‌خوان کامل

مولانا عرفی — مردی فقیر ودردمنداست ودربحر گوی وچوکان مولانا عارفی مثنوی گفته این چند بیت درصفت حسن ازآن کتابست

بیت

افراخته همچو سرو قامت
وز هر طرفی ازو قیامت
از کاکل آن مه دلفروز
درهم شده عاشق جگرسوز
بر چهره مه فکنده برقع
بر هم زده کاکل مرقع
از پرتو آفتاب رویش
زرین شده رشتهای مویش
چوگان دوزلف آن جفاجوی
هرسوی دلی ربوده چون گوی
چشمش بکرشمه برده دلها
هرگوشه ازاو هزار غوغا
هرسوی که یك نگاه میکرد
صدعاشق بی‌دل آه میکرد
لعل لبش آب زندگانی
گفتار حیات جاودانی
برگرد رخش خطی زریحان
خضراست کنار آب‌حیوان
خطش که دمیده گرد رخسار
مانند بنفشه‌استو گلزار
تابرگل تازه مشك‌تر ریخت
صدفتنه زهرطرف برانگیخت
آن گوی ذقن کسی که دیده
چون گوی دمی نیارمیده
صدره پی گوی آن زنخدان
پشت مه بدرگشته چوکان

جاروبی مروی — مردی عاشق بیشه ولوند بود اما عاشقی او نه بصورت خوب‌بود بلکه بهر کس که حاکم بود عاشق میشد چنانکه درقندهار عاشق بابر میرزا بود وپادشاه مذکور درسن پنجاه سالگی وبدقیافت بود وعاشق‌را ایذای بلیغ کرد ولی باوجودی که جفاها باو رسیده بود متنبه نشده بود چنانکه بهرات که آمد عاشق دورمش خان شد بعد ازآن هرکس که حاکم بود او دراو عاشق بود در جواب فغانی

بیت

چون باد زکوی تو برآشفتمو رفتم گردی زدل مدعیان رفتمو رفتم

غزلی گفته درمقطع آن لفظ جاروبی طوری واقع شده

بیت

جاروبیمو بسته میان درپی خدمت هرشام‌وسحر خاك رهت رفتم ورفتم

ترزیقی — ازبیارجندست وبه کلاه دوزی اوقات میگذراند ودرهزل اشعار بسیار دارد که ایراد آن لایق سیاق کلام نیست وفی‌الواقع درآن باب سحر کرده بود اما درین اوقات تایب شده شعرمیخواهد معقول بگوید اما نامعقول میگوید این مطلع ازآن جمله‌است

بیت

بودم اسیر زلفش‌وخط نیز رخ نمود شد مهرمن یکی دو بآن مه ازآنکه بود

خالصی تبریزی — مردی زردوست بود درنود سالگی فوت شدوزرهاباقی ماند این مطلع ازوست

بیت

جانا غم تو مایه عیش نهان ماست درد تومونس دل بیخان‌ومان ماست

مولانا محبی — از بروجرد همدانست مردی فقیر وخوش طبع‌است این مطلع ازوست

بیت

بطبیب من که گوید مرض نهانیم‌را کەبعرض او رساند غم ناتوانیم‌را

مقصدی — مولدش ازشهر ساوه‌است این مطلع وبیت ازوست

بیت

پابوس سگان تو نکوئی هوسم نیست دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست
خواهم که کسی حال مرا پیش توگوید اما چکنم بیکسم‌و هیچکسم نیست

مولاناسیفی — ازساوه‌است صنعتش ازتخلص معلوم میشود این‌مطلع ازوست

بیت

دل قد ترا بلای جان گفت بالاتر از این نمیتوان گفت

قراضی — ازشعرای قزوینست مردی عامیست اما شعر درمنقبت وغیره دارد این بیت ازوست

بیت

بتی‌دارم که ازچشمش هزاران فتنه پیداشد چه‌غمزه غمزه نرگس چه‌نرگس نرگس‌شهلا

بهاری — برادر ادائی اصفهانی‌است وبرعکس‌مردم بشعر خود بسیار اعتقاد دارداین مطلع‌ازوست

بیت

خیال‌بست‌که خون ریزد آن نگار مرا فغان که میکشد آخر خیال یار مرا

مستی — ازولایت ریست وجه تسمیه اوگویا بیان واقع بود اما این زمان اگر هشیاری تخلص کند دراو مناسب‌است مردی فقیراست اما نعوذبالله ازخرگدائی او که اگرکسی‌چیزی نداشته‌باشد که بوی‌دهد وی‌گویداگر چیزی نداری ازبرای‌من فاتحه

بخوان ازاشعاراو مقطعی نوشته‌شده‌است بیت

مستی سك دیوانه آن طرفه غزالست دیوانه و مست‌است ندارد‌خبر ازما

قاضی نعمت -- ازجنابدست وشریفست وطالب علم و در علم سیاق مهارت تمام دارد بسیار فصیح وخوش صحبت‌است این دومطلع ازوست

بیت

پی بکوی دلبر ابرو کمانی برده‌ام خانه او را نمیدانم گمانی برده‌ام

شده مردمان‌چشمم ز فراق اشکباران چه‌شود اگر درائی زدر امید واران

مولانااحمد فکری - ازهمدانست اما اکثر اوقات درهرات میباشد و درکسب علوم کوشیده ودربعضی مهارت پیدا کرده مثل اعداد وجفر مردی بی‌تعین ودرویش نهادست وازمعما وشعر هم صاحب وقوفست این مطلع از اوست

بیت

گریار بما جورو جفا خواسته باشد دادیم رضا آنچه خدا خواسته باشد

غریبی -- استرابادیست بی‌تعین وفقیراست این مطلع ازوست

بیت

فریادکه خون شددل غم پرورم امشب جان میدهم‌و نیست کسی برسرم امشب

فکری استرابادی -- بصحافی اوقات میگذراند وگاهی شعری‌هم میگوید این مطلع ازوست

بیت

عیدست‌و هرکسی بمهی شادو خرم‌است برخلق عیدو برمن غمدیده ماتم‌است

مولانا فخر -- اصلش ازروستای قزوینست اما درشهر متولدشده وازجمله طالب علمان آنجاست وبشعر گفتن نیز زحمت خودمیدهد این مطلع ازآن‌جمله‌است

بیت

بروز هجر که‌محروم ازوصال تو باشم سری بزانوی غم مانده درخیال توباشم

مولانامکارم -- ازشعرای بسیار گوی قزوینست این ازوست

بیت

بهرجا که آن جامه گلگون نشسته چو من کشته بسیار در خون نشسته

فدائی تبریزی -- از خواجه های شهر مذکورست و اشعار خوب داشت این مطلع وبیت ازوست

بیت

مردم ازحسرت و آن شوخ بمن رام نشد　　جان بنا کام شدو وصل بنا کام نشد

تا ببد نامیم از عشق براید نا می　　چه بلاها که نصیب من بدنام نشد

معروف رمال — تبریزی بود ودرعلم رمل مهارتی تمام داشت این مطلع ازوست

روز اجلم ناله نه از رفتن جانست　　ازیار جدا میشوم این ناله ازآنست

زلالی لاری -- در تبریز اوقات میگذراند و بصحافی مشغولست این مطلع درتعریف شهر مذکور ازوست

بیت

هرطرف شوخی و هرگوشه بلا انگیزیست　　بتماشا قدمی نه که عجب تبریزیست

مولانا رحمی -- مردی بی تعین ولاابالی بود ازفسق وفجور اجتناب نمی نمود اما رحم الهی زیاده از گناه اوست امید که گناه اورا باین رباعی بخشیده باشد

رباعی

چون نامه جرم ما بهم پیچیدند　　بردند و بمیزان عمل سنجیدند

بیش ازهمه کس گناه مابود ولی　　ما را بمحبت علی بخشیدند

این دومطلع نیز ازوست

بیت

دامن ازاشك پرازلعل بدخشان دارم　　کوه غم گشته ام وسنك بدامان دارم

دلا زعشق به پیرانه سر مشو نومید　　شکوفه چمن رحمتست موی سفید

ظریفی -- درتبریز بخرده فروشی اوقات میگذراند این مطلع وبیت ازوست

بیت

نه بگریه رحمت آید نه بسینه پاره کردن　　مه من نمیتوانم بتو هیچ چاره کردن

چواسیرتست این دل بکس دگر چه بندم　　منم و دلی که نتوان بهزار پاره کردن

آگهی تبریزی -- بسوزن گری منسوب بود و گاهی بشعر گفتن رغبت مینمود این مطلع از اوست

بیت

بگریه موسم گل در فراق یارگذشت　　بگلرخی ننشستیم و نوبهار گذشت

مولانا غیبی — از جمله کاتبان شیرازست وبسرعت اوکم کسی کتابت میکرد گاهی بشعر میل میکرد این بیت ازوست **بیت**

بی روی دلفروزت عشاقرا طرب نیست　　باما شبی بسرکن یکشب هزار شب نیست

مولانا صفائی تبریزی — بکاغذ فروشی وجه معیشت پیدا میکرد وشعر میگفت این مطلع ازوست

بیت

مرادردیده خون‌چندان ازآن‌لبهای میگونست که هرچشمی مرا برسرمثال کاسه خونست

مولانا ذهنی — تبریزیست پدرش بسیراب‌پزی معروف بود اما اوشاعر است این دو مطلع ازوست

بیت

شب‌روم بربام آنمه چشم برروزن نهم شیشه بردارم بجایش دیده روشن نهم

تابرد سویش کبوترنامه چندان سوده‌ام دیده برپایش‌که پایش را بخون آلوده‌ام

پاکی غلام — در هرات بسر تراشی اوقات میگذراند وگاهی ازو نظمی سرمیزد این رباعی ازوست

رباعی

تیغ اجل آندم که علم خواهد شد این جسم چوموی‌ما قلم خواهد شد
گر جرم‌و گناه ما بپاکی ببری از کیسه رحمتت چه کم خواهدشد

محمود مشگی — از آدمیزادهای شهر تبریزست و در شعر مسلم اهل آنجا خصوصا در قصیده و غزل طبعش خوب بوده این دو مطلع ازوست

بیت

بفکرآن میان هرسو دل‌صد ناتوان گمشد دل یکیك پدیدآمد دل من درمیان گمشد

برسرکوی تو آئین دیگر خواهم نهاد پانهند آنجا من بیچاره سرخواهم نهاد

فنائی مشهدی — بعلافی معاش میگذراند ودر گفتن شعر از اماثل ممتاز بود این رباعی ازوست

رباعی

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد
هر گز بجفا از تو نگردانم روی هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد

شوقی خبوشانی — بتیرگری موسوم بود این رباعی از اشعار اوست

رباعی

جانا همه از تو تند خوئی آید وز خوی تو بوی فتنه جوئی آید
گفتی که ز من وفا نیاید هرگز بالله که از تو هر چه گوئی آید

رضائی گنك — از عراقست کاتب سریع الکتابه بوده چنانچه روزی هزار بیت کتابت میکرد و در شعر شناسی مسلم بود بروم رفت و دیگر خبری

ازو نیامد این مطلع ازوست **بیت**

جام برکف چشم بررخسار ساقی مانده‌ام تابغفلت نگذرد این عمر باقی مانده ام

مولانابیانی — ازولایت‌جوین من‌اعمال‌خراسانست وبتجارت‌اوقات میگذرانید آخر درسن پنجاه سالگی بمرض آبله فوت شد این‌دومطلع ازوست

بیت

شدم بمسجد ودیدم بتی زدست شدم بکعبه روی چه‌آرم چوبت‌پرست شدم

یکشبم گفتی مرو درخواب‌و بیدارم هنوز سالهاشد کاین سخن‌را پاس‌میدارم هنوز

شفیعی — ازجمله شعرای مشهد مقدسه است این مطلع ازوست

بیت

منم از عشق بتان شهره ایام شده کوس رندی زده درعالم وبدنام شده

مولانا قانعی — او نیز ازجمله شعرای مشهد مقدسه‌است اما دراستراباد می بود وهم آنجا فوت شد این دو مطلع ازاوست

بیت

بخم باده نمك محتسب زخامی کرد باهل میکده آخر نمك حرامی کرد

چومرغ نیم بسمل بسته‌ام دلرا بفتراکش ولی ترسم‌که خون آلوده‌گردد دامن‌پاکش

زینی مشهدی — پسر درویش روغن‌گراست اما زینی بتحصیل علم ازو بیشترست ازمشهد مقدس متوجه عراق گردید وهمانجا فوت شد اشعار خوب دارد این مطلع ازوست **بیت**

دیدمش دیروزو عشق‌آمد گریبانم گرفت آتش عشقش باول شعله درجانم گرفت

هجری کاشانی — بشمشیرگری درشهر خود اوقات ضایع میکند و شعر بسیار میگوید غزلیات او ازهفت هزار متجاوزاست این مطلع ازآنجمله‌است

بیت

کسی لاف وفاداری زند بادلربای خود که خودرا بهر او خواهد نه‌اورا ازبرای‌خود

حیرانی قزوینی — ازجمله درویشانست ودرطالب علمی بقدر کوشیده گاهی که سوزش عشق بتان آتشین رخ آتش درکانون دل سودائی او زدی چون ماهی درتابه بریان بادیده گریان سر و پا برهنه میگردید و گاهی که سلطان عشق

دست تصرف ازشهرستان دل اوکوتاه میکرد درکنج انزوا منزل گرفته بشعر اشتغال مینمود بواسطه تحیر درعشق یاحیرت درافعال خود حیرانی تخلص میکرد این مطلع ازوست

بیت

ای‌زده مهر رخت برمن گریان آتش   دارم‌ازجور تو بردل‌غم‌و برجان‌آتش

مولانایمینی — درسمنان بشمشیرگری اوقات میگذرانند و گاهی بگفتن شعر مشغولی میکند وفی‌الواقع طبعش خالی ازانگیزی نیست این مطلع ازوست

مطلع

هزار پاره دلم گر بتیغ یار شود   بیار میل دل من یکی هزار شود

عارفی قزوینی -- مردی طالب علم وفقیر است این مطلع ازوست

بیت

هزار ناوکت ازغمزه بر جگر دارم   هنوز آرزوی ناوك دگر دارم

فهمی -- برادرعارفی مذکوراست ودراطوار نیز مثل برادرست این مطلع ازوست

بیت

جوانی دل زمن برده که آیین وفا داند   طریق مهرو قدر عاشقان مبتلا داند

غزالی-- المشهوربچنبك‌هروی‌است درمحلی که‌هنوز سبزه خط برگرد رخسارش نبود بر خلاف غزال با سك صفتان دون ملاقات مینمود بعد از آن که دیگرروی وطن نداشت بعراق آمده شاعرشده خودرا باآنکه هیئت یوز پیداکرده‌بود غزالی نام نهاده و میگوید که این مطلع از منست

بیت

تا در اقلیم جمالت پادشاهی داده اند   مهرومه برخوبی حسنت گواهی داده‌اند

مولانا خاوری -- ازشعراء تون‌است و در شاعری بغایت زبون یکی از ظرفاء درباب مولانا گفته

شعر

باجناب خاوری شخصی غریب   گفت نامت چیست گفتا خاوری

اکرچه شعر بسیار دارد اما بغیر از این مطلع کسی ازاو چیزی یاد ندارد

آنها که چاشنی محبت چشیده اند   خون درپیاله کرده ودم درکشیده‌اند

مولانا شکیبی -- تبریزی‌است واوقات بزرکشی میگذرانند وگاهی بگفتن اشعار اشتغال مینماید   این مطلع ازاوست

(بیت)

بهرطریق که باشم خلاف رای تو باشد   کسی چه کار کند کان بمدعای تو باشد

جنی قزوینی — عامی است وخالی ازجنونی نیست اوقات بقصابی میگذراند این مطلع وبیت ازوست

(مطلع وبیت)

گاهی مرا درون دلی که بدیدهٔ   از دیده ودلم چه شنیدی چه دیدهٔ

مدی کشیدی از الف تیغ برسرم   برسر مرا تودولت سرمد کشیدهٔ

گویند که وی شعری جهت بزرگی راستی نام گفته صله فراخور خود نگرفته در این باب میگوید

شعر

جنیا از راستی چیزی تمنا کردهٔ   راستی را خوش حریف چرب پیدا کردهٔ

ذاتی کبانی — ازشعرای شهر قم است واز صنایع شعر صاحب وقوف بود و از اقسام شعر بقصیده وغزل میل تمام داشت واین بیت ازوست

بیت

بکنه ذات تو هرگز نمیرسد ذاتی   یکی زذات تو میگوید ازصفات یکی

نیازی — میخچه گر وقزوینیست واوقات بکاسبی میگذراند این رباعی ازوست

رباعی

پیوسته بدل بار غم یار کشم   وز دیده همه منت دیدار کشم

جانم بلب آمد وتن از غم کاهید   اینها همه از دوری دلدار کشم

آتشی — از جمله شعرای مشهد و شیراز بود اورا باصبوحی ابواب هجو مفتوح شده بود یکدیگررا هجوهای رکیك میکردند که ایراد آن لایق این مختصر نیست این مطلع ازوست

بیت

برشاخ سرو قمری نالان ببند تست   اورا مکش که عاشق سردرکمند تست

غواصی خراسانی — مردی ابله ودرویش گوشه نشین است و اوقات بخرده فروشی میگذراند باآنکه اورا هرروز مبلغی کاغذ میباید که شعر خود مسوده کند از هیچکس طلبی نمیکند وهر روز پانصد بیت میگوید و بواسطه آنکه زیاده ازین نمیتواند نوشت بدین اختصار میکند سن او از نود متجاوز است وپیش ازین بچهل سال در یکی ازکتابهای خود این بیت گفته

بیت

زشعرم آنچه حالا در حسابست هزار و نهصد و پنجه کتابست

از جمله روضة‌الشعرا وقصص‌الانبیاء وتاریخ طبری وکلیله ودمنه و ذخیره خوارزم شاهی را دریك جلد بنظم آورده وآن اشعار موازی دویست هزار بیت میشد اما اکثر اشعارش بمثل این ابیاتست که در ساقی نامه خود گفته

مثنوی

بیا ساقی آن کشتی می بدست که از صرصر نامخالف شکست

مرا کشتی عمر در بحر غم شده غرق در بادبان سمم

برایم چو اژدر ز دریای غم نهم رو بگرداب دشت عدم

ز دنیا و فیها فرامش کنم نهم بر لبم جام و خامش کنم

روزی در مجلس می‌گفته که من شعر نمیتوانستم گفت یکی از بزرگان دین در خواب دیدم که آب دهان در دهن من انداخت ازآن وقت مرا قوت شاعری‌پیدا شده مولانا نثاری تونی درآن مجلس حاضر بودگفت آن بزرك آب دهان‌میخواست در ریش‌تو بیندازد اتفاقا در دهان توافتاد اما چون مداح خاندان اهل بیت رسول صلعم بود و درویش وبی زبان هرچه گوید ازو عفو میتوان کرد این مطلع ازو و بهترین اشعار اوست

بیت

گرنه هردم زسر کوی توام اشك برد عاشقیها کنم آنجا که فلك رشك برد

مولانا یقینی — اگر شروانی بود اما در شیراز میبود شعر بسیار گفته‌این مقطع ازوست

بیت

سر به‌پیرانه سر افشاند یقینی در عشق زانکه در عشق تو دارد سرپر افشانی

شوقی شیرازی — مداح قاسم بیك پرناك بودو ازو صله های کرامند می‌یافت این‌دومطلع ازوست

بیت

می دهم جان قدمی نه بسر بالینم لب و دندان بنما یاد ده ازیاسینم

چواستاد ازل بهر تماشا بست آیین‌را ستونها ساخت درقصرنکوئی ساق‌سیمین‌را

علابیك مشگی — تبریزی وبشغل مذکور اشتغال می‌نماید این مطلع ازوست

بیت

هرجا که ز رخ پرده برانداخته باشی صد همچو مرا عاشق خود ساخته‌باشی

بخاطر میرسد که اگر مصرع اولرا چنین خوانند بهتراست (ترسم که زرخ پرده برانداخته باشی)

بابا صفائی قلندر — ازاستراباد بود وباهرکس کهاختلاط کردی گفت زودتر چیزی بمن ده که من کعبم وبا هرکس که مصاحب شده‌ام بیکماه نرسیده که مرده‌است، یا کشته شده است اما شیرین سخن و خوش طبع بود این مطلع ازوست

بیت

هوش ایدل دیوانه بآن مست رسیدی اومست وتو دیوانه چه گفتی چه شنیدی

مولانا سلطان محمد — از شهر سبزوارست و از جمله مداحان اهل بیت ودارای قصاید خوبست وتخلص او نوشی است این مطلع ازوست

بیت

هرکه درخواری هجر تو تحمل نکند دامن خویش زدست تو پراز گل نکند

مولانا علی — از ولایت استرابادست طالب علم وشاعر است این مطلع بدو منسوبست

بیت

زرنك زرد حال دردمن آندلستان دانست کسی کزعشق دردی دارد اورامیتوان دانست

درویش عبدی نیشابوری — مداح ائمه صلوات الله علیهم اجمعین بود ودرشاعری نیز میکوشید اشعار اوبسیارست این دوبیت مشهورکه هریك بند ترجیع‌است ازوست

بیت

یا علی چشم بر حمایت تست کار موقوف یك عنایت تست

یاعلی کلب آستان توایم نیك و بد هرچه هست زان توایم

میرزا احمد — برادرزاده امیدی کاشی است این مطلع ازوست

بیت

ازکوی بتان با دل افکار برفتیم زین شهر بکام دل اغیار برفتیم

مولاناصابر — ازجمله شعرای ری بود وخطیب آنجاست این مطلع‌ازوست

بیت

گهی که تیر ترا از دل رمیده کشم بدین بهانه که پاکش کنم بدیده کشم

خواجه ابوالقاسم — طهرانیست اجدادش متمول بوده‌اند اما اورا نصیبی ازآن

نیست بواسطهٔ آن ترك وطن کرده ودربلاد گرجستان می‌بوده ودرآنجا فوت‌شد این‌رباعی‌را درآنجا گفته

رباعی

تا کی ز غم جهان پریشان باشم وز جور فلك بی‌سرو سامان باشم
از کجروی چرخ بداختر تاچند افتاده بخاك راه یکسان باشم

مولانا عنایت -- از ملا زادهای ریست و بتجارت مشغولی داردابن مطلع ازوست

بیت

مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری چه دیدهٔ که بر احوال من نمی نگری

میرزا احمد طهرانی -- قانعی تخلص‌اوست بامور دیوانی اشتغال مینماید این رباعی ازوست

رباعی

ایدل قدم از دایره بیرون ننهی پا از حد خود یکقدم افزون‌ننهی
از بهر طمع‌که روی زردی آرد زنهار که رو بر ره هر دون ننهی

مولانا حسین — از ریست و خط نستعلیق رابد نمی نویسد این مطلع از اوست

بیت

کی نسبت قد تو بشمشاد توان کرد صدسرو ببالای تو آزاد توان‌کرد

هدایت‌الله -- از ولایت ریست وبتجارت مشغولی دارد این مطلع ازوست

بیت

بحال من نظری‌کن که عاشق زارم غریب‌و خسته دل و ناتوان و بیمارم

حاتم -- از قبیله اعراب سعیدیست و بدو زبان شعر میگوید کاشکی بهیچکدام نمی‌گفت این مطلع ازوست **بیت**

اگر آن عهدشکن برسر پیمان بودی کی چنین میل دل او برقیبان بودی

ادهم -- از جمله مردم بی‌تعین ریست این مطلع ازوست

بیت

هر چند که دلدار بما یار نباشد شادیم اگر یار باغیار نباشد

مولانا عزالدین - از ولایت ریست ودرطهران مکتب داری میکند مردی متقی ودرویش است این‌مطلع ازوست **بیت**

مه‌من‌کاکل مشکین بروی خودپریشان‌کن برای چشم‌بد خورشیدرا درابر پنهان کن

مولانا قاسم -- پسر خطیب طهرانست ودرطلب علم کوشیده بسیار درویش نهادست این مطلع ازوست

بیت

صبرم کم‌است‌و درد دلم بیش چون‌کنم بادرد بیش وصبرکم خویش چون کنم

حمدالله — از ولایت ریست پدرش متمول بوده امااو درویش وگوشه‌نشین است این مطلع ازوست

بیت

اگر بی‌گل نظر برروی‌نیکوی تو اندازم چسان‌دیگر زخجلت روی برروی تواندازم

مولانا قنبر — ازجمله زرین کمران ریست وقنبری تخلص میکند این بیت ازوست

بیت

دل‌که درکوی بلابی‌سروپا میگردد بهر نظاره آن شوخ بلا میگردد

مولانا نعمت -- اجدادش بغدادیند اما خود در طهران متولد شده پیشه او تاجریست این مطلع ازوست

بیت

عشق تو ره نمود بآوارگی مرا آواره‌ساخت عشق‌تو یکبارگی مرا

مولانانظام — ازجمله حفاظ‌آستانه‌امامزاده عبدالعظیم‌است ودرکتیبه نویسی دستی‌دارد این بیت ازوست

بیت

چگونه بادگران بینمش که نپسندم غبار غیر زغیرت بگرد دامانش

شیخ علاء الدله — متولی مزار اندرمان ریست خوش صحبت بود ودایم خدمت فقرامیکرد این‌مطلع ازوست

بیت

شب‌وصلست رحمی‌کن زمن‌بستان روان جانرا که‌پیشت میرم‌و دیگر نه‌بینم روزهجرانرا

خواجه محمد خضر شاه -- ازجمله متمولان جرجان بود و تخلص او فانی‌است این مطلع ازاوست

بیت

ای‌برده لبت قیمت شکر بتکلم چشم تو سیه کرده بسی خانه مردم

شیخ‌جمال‌الدین — ازبروجرد همدانست ومرید نوربخشیه‌بودمردی صوفی‌وگوشه نشین‌است این مطلع ازوست

بیت

دلبری‌را که چنین شکل‌و شمایل باشد دل خورشید رباید اگرش دل باشد

مولانا رمضان — فنائی تخلص میکند ازشعرای استراباداست وبصحافی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او روشن بود همیشه الهی چراغ او

خواجه فخرالدین احمد - ازجمله ارباب سمنانست وشعر بسیار دارد درشعر جفائی تخلص میکند این بیت ازوست

بیت

طلب عمر من ای سروقدان بهر شماست　　عمر اگر میطلبم بهر شما میطلبم

صحیفه ششم

درذکر ترکان وشعرای ایشان که ازکمال علو قدر وعظم شان احتیاج ستایش وبیان نیست

امیر علی شیر - کاین وصف صورت نام اوست در اذهان الملقب بصاحب الخیرات المقرب بحضرت السلطان . وی خلف گنجینه بهادرست که درایام سلاطین جغتای بتخصیص درزمان سلطان ابوسعید ازمتعینان درگاه آن پادشاه بود جد مادرش امیر ابوسعید در سلك اعاظم امرای بایقرا میرزا جد سلطان حسین میرزا منتظم بود لهذا در ایام صبی با پادشاه مذکور در یك مکتب چیزی خوانده بودند ودرآن احوال چنانکه مشهورست بینهما عهد ومیثاقی رسوخ پیدا کرده بود در اوایل نشو و نما در ملازمت ابوالقاسم میرزا اقدام نموده بنا بر وفور قابلیت ازآن پادشاه ملقب بفرزندی گشت و بعد از فوت او بمشهد مقدسه بتحصیل کمالات مشغول گشته وبواسطه فتراتی که درخراسان واقع شد بود بصوب ماوراءالنهر رفته در سمرقند بمدرسه خواجه فضل‌الله بتکمیل قواعد فضایل اشتغال نمود تاآنکه سلطان حسین میرزا بر سریر سلطنت خراسان جلوس نموده درهمان روز مسرعی بجانب ماوراءالنهر روانه ساخته وکتابتی بسلطان احمد پادشاه آنجا نوشت واستدعای ارسال میر مذکور نمود و آن پادشاه میررا باآنکه در کمال فقر وفاقه بود یراق لایق نموده بخراسان فرستاد چون میربهری رسید پادشاه وارکان دولت موردش‌را بانواع تعظیم وتبجیل تلقی نمودند و در حال مهرداری بدو مفوض گشت و بعد از اندك مدتی مقدم امرای دیوان گشته به پشت نشانها مهر زد و بعد ازچند وقت ترك اشتغال دیوانی کرده اعتکاف واعتزال اختیار نموده ثانیاً حسب التکلیف مقلد دارائی‌استراباد گشته چند گاهی درآن نواحی علم اقتدار برافراشت وبالاخره ترك‌آن مهم‌کرده دامن همت از اشتغال بالکلیه برچیده مدت حیات پیرامون اعمال دیوانی نگردید

اما در آن وقت بیشتر از پیشتر منظور اعزاز و احترام بوده پادشاه وسپاه دقیقهٔ از عزت وحرمت او فرو گذاشت نفرمودند و اکثر شاهزادکان ملازمتش نموده بخدمت تقرب میجستند وقبولش در حضرت پادشاه بمرتبهٔ بود که یك نوبت خواجه مجدالدین محمود وزیر پادشاهرا ضیافت کرده بود و پیشکشی زیاده از حد کشیده هرچند در آن زمان دستور نبود که چهار قب بتاجیك دهند بنا بر خدمت پسندیده او بتشریف مذکور مشرف شد چنانکه توره ایشان بود در مجلس نه جازانوزد بعد ازساعتیهم امیر درآن مجلس فرحی‌ا خودرا که مشهورست که بسیزده تنکه و دومیری برمی‌آید جهت خواجه مذکور در فرستاد و خواجه آنرا در بالای خلعت پادشاه پوشیده باآنکه تا زانوی او بود جهت او بدستور نه‌جازانوزد بعد ازساعتی بتکلیف برجای نشست وهیچکس دردولت هیچ‌پادشاهی این‌قدر قبول نیافت که‌او یافت‌وفی‌الواقع همچواوئی کمتر بصفحه ظهور آمده واز جمله توفیقاتش آنکه مدت حیات پیرامون اعمال دیوانی لمحهٔ بتعطیل نگذرانید بلکه همواره مستغرق تحصیل کمالات بود و بتصنیف وتألیف ونظم اشعار آبدار قیام مینمود اشعار آبدارش وذکر نامی وسامیش تاقیامت برصفحه روزگار باقی خواهد بود وتصانیفش بدین موجب‌است

(۱)نظم‌الجواهر فارسی(۲)نثر اللئالی(۳)قسام المحبة(٤)خمسه‌المتبحرین (٥)قصه‌شیخ‌صنعان(٦)منشئات‌ترکی(۷)مفردات‌درمعما(۸)عروض‌ترکی (۹)حالات سید حسن اردشیر (۱۰)حالات پهلوان محمدابوسعید (۱۱)محبوب‌القلوب(۱۲)مجالس‌النفایس (۱۳)حیرت‌الابرار(١٤)فرهاد و شیرین(۱٥)لیلی‌ومجنون(۱٦)سدسکندری وویرا پنج‌دیوانست چهارترکیست **اول- غرایب‌النوایب دوم- انوارالنبات‌سوم - بدایع الوسایط چهارم- فواید الکبیر** در شعر ترکی مطلقا تخلص ایشان نوائی‌است ودردیوان فارسی که قریب‌بشش‌هزاربیت میباشد تخلصش فنائی ودیگر دررعایت اهل‌فضل باقصی‌الغایت‌کوشیده وبیمن تربیتش‌هریك‌درفنی نادره‌عصر گشته مصنفات‌غرا بنام‌آن امیر توفیق‌آثار نوشتندودیگر ابواب‌خیرات ومبرات مفتوح‌داشته بتعمیر هفتاد بقاع خیر که‌ازآن‌جمله نود رباطست که‌دراکثرآنها درایام آواش بصادر واردمی‌دارند وتاسیس‌مدارس وخوانق وپل موفق شد ودیگر بیمن رعایت او ارباب حرفت چون مصور ومذهب و محرر و خطاط ونقاش وسایر اهل صنایع درآن امور نهایت دقت بتقدیم رسانیدند ویگانه روزگار

گشتند آخرالامر قضا وقدر بساط کثیر الانبساط آن امیر نیکو سیررا در نوردیده درروز یکشنبه شهرجمادی‌الاول سنه ستة وتسعمائه۹۰۶ کلیات احوالش بشیرازه اختتام رسید از دیوان فارسیش این چند بیت ثبت افتاد

بیت

خیال طاعت شب میکنم بروز بسی چوشب رسید برد ازخودم خیال کسی
دلم بدست تو مرغیست‌درکف طفلی که نی کشد نه‌گذارد نه‌سازدش قفسی

این مطلع نیز ازو مشهورست **بیت**

نه‌دل بباغ کشد نی بلاله زار مرا من وغم تو بعیش وطرب چه‌کار مرا

واین مطلع در جواب دریای ابرار ازوست

بیت

آتشین لعلی‌که‌تاج خسروانرا زیورست اخگری بهرخیال خام پختن درسرست

در محلی که جامی از حجاز معاودت نمود امیر این رباعی رادر سلك نظم‌کشیده باستقبال فرستاده است **بیت**

انصاف بده ای فلك مینا فام کزاین‌دو کدام‌خوبتر کردخرام
خورشید جهانتاب‌تو ازجانب‌صبح یاماه جهانگرد من ازجانب‌شام

ایراداشعار ترکیش‌را بنابروفور وضوح مناسب ندید بهمین یك‌معمای ترکی اختصار نموده شد **بیت**

مجلده دون‌کیجه‌کوکورب شیشه باشلدی سندردی شمع ونقلی حوض‌ابچره‌باشلدی

مولانا صاحب قصیدهٔ در مرثیه او گفته یك بیت ازان هردومصرعش تاریخ وفات واین چند بیت ازآنست **بیت**

ای فلك بیداد وبیرحمی بدینسان کردهٔ ای اجل ملك جهانرا باز ویران کردهٔ
کردهٔ برجان کمین بنهاده‌ای داغ عنا هرزمان ازکینه جوئی صید صدجان‌کردهٔ

امیر شیخ نظام الدین — المشهور بسهیلی از نژاد اتراکست و ازغایت حوبی‌طبع وصفای ادراك الحق‌آن اختر افق احتشام‌را سرخ‌روئی تمام حاصل‌شده‌است

بیت

چنیین‌دهد اثر آری طلوع چون توسهیلی

وهردرشاهوارکهان‌خلاصه روزگار ببرکت طبع سهیل آثار ازمعدن یمن خاطربسرحد اظهار آورده چون عقیق یمانی آبدارست وچون‌لعل بدخشانی نامدار . درتذکرةالشعرا مسطورست که منشاء تخلص او آنست که او را خلوص اعتقادی بشیخ آذری بود در یوزه تخلصی نمود بنا بر التماس او شیخ تفأل از کتابی که در نظر داشت نموده درسطراول لفظ سهیل برامد لاجرم بدین‌تخلص همی‌کرد . مولاناحسین واعظ علیه‌الرحمه انوار سهیلی را باسم آن امیر کبیر مرقوم گردانید و همانا که ایشان را دو دیوانست یکی ترکی ویکی فارسی این چند بیت‌ازدیوان فارسی او ثبت افتاد

بیت

بشام غم‌چومن دردی‌کشی کاندرشراب‌افتد ازین‌کمترکه درروز جزامست وخراب‌افتد

بروز غم‌کسی جز سایه من‌نیست یارمن ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تار من

شب غم دیو باد آهم از جابرد گردونرا فروبرد اژدهای سیل اشکم ربع مسکونرا

گویند این مطلع برحریف ظریفی میخواند گفت میر شعر میخوانی یاآدم می‌ترسانی و آخر در شهور سنه ثمان‌عشر وتسعمائه ۹۱۸ کوکب عمرش بمغرب فنا فرو رفت

میرمحمد صالح — پسر امیرنور سعیدست کهازاعاظم امرای جغتای بود و نبیره امیرشاه که رکن‌سلطنت امیر تیمور گورگانست وخودش بغایت قابل وفهیم وبسوز ودرد بود چنانچه (توان شناخت زسوزی که درسخن باشد ـ)

این مطلع‌ازوست

بیت

هر زمانم قامتش در ناله زار آورد ترسم این نخل‌بلا دیوانگی بار آورد

مولانا آهی — از ترکان جغتای است و در زمان سلطان حسین میرزا درجرگه امرا می‌بوده عاشق پیشه و لوند بود ازو ابیات نیك سرمیزد این چندبیت ازوست

بیت

آهم چو گرد باد فنا میبرد مرا از کوی دوست آه کجا میبرد مرا

بی‌قد تودل بسته صددرد وبلا شد کی‌واشود آن‌غنچه کهازشاخ جدا شد

وارستهٔ کجاست کهراه عدم رویم بایکدیگر چوسایه قدم برقدم رویم

برما چه میکشی قلم‌رد بملك عشق ماهم کمینه جورکش این قلم‌رویم

امیر حسین — طفیلی تخلص میکرد ازجمله امرای سلطان حسین میرزابود و با وجود امارت خوش مشرب بود در آنزمان در شعر خصوصا در قصیده همه کس او را قبول داشته اند این قصیده ازوست

بیت

سرو قدت جلوه کرد قد صنوبرشکست   لعل لبت خنده کرد قیمت گوهر شکست

هندوی دربان او چوب سیاست بقهر   از کف خاقان کشید برسر قیصر شکست

واین بیت ازاو درقصیده دیگرست **بیت**

ماند به‌نقطه دهنت در غبار خط   لیکن بنقطهٔ که بود در خط غبار

درآخر بعراق افتاد و در خدمت نجم ثانی که وزیر صاحب قران مغفور بود بقدر مرتبه یافت وچند قصیده بنام اوخواند ومیان اوومولانا امیدی نزاع افتاد وهجوهم کرده بودند از جمله این بیت درجواب قصیده امیدی‌باسم امیر نجم‌ثانی گفته‌است

بیت

عیبم اینست کز دیا رریم   نه سمر قندی و بخارائی

یاوه گویان کاسه هرجا بر   تند سرنا زنان بغرائی

که طفیلی خوان طفلانش   گستراند بساط بابائی

هرکه‌بیتی‌سه‌چار موزون گفت   کی مسلم شود باستائی

وفات‌او درسنه خمس وعشرین وتسعمائه ۹۲۵ بوقوع انجامید واین مطلع نیز ازوست

بیت

بتی‌کز گل بود آزارپا درگشت بستانش   چسان دردیده‌خواهم کرد جاباخار مژکانش

حسین قلی میرزا — ازجماعات ترکان شاملوست پدرش میر آخر صاحب قران مغفور بود او نیز چند روز بخدمت صاحب قرانی بآن امر قیام می نمود اما در واسطه مفسدان اخراج شده متوجه خدمت همایون پادشاه گشت و حالیا یکی از امرای معتبر اوست طبعش درشعر خوب وسلیقه‌اش مرغوب ودراکثر استعدادات تمام واین‌مطلع ازوست **بیت**

تار طنبور که در پرده سخن میگوید   گوش کن گوش‌که راز دل من میگوید

یعقوب‌میرزا — پسر بایزید سلطان نبیره جابین سلطان استاجلوست امیرالامرای

حضرت صاحب قران مغفور بود که کمال شجاعت‌را باحسن سلوك جمع کرده وبعد از پدر چند روزی علم امارت افراخته متقلد آن مهم گشت آخر رخت بقا بباد فناداد . خود نیز چند روزی درسلك امرا درآمده‌وعاقبت‌ازین مهم معاف گردید و درشهور سنه خمسین وتسعمائه۹۵۰ وفات یافت ذهنش درنظم بغایت ملایم افتاده بود واکثر کتب تواریخ را بنظر امعان دیده مورخ نیکی بود وبدوزبان شعرمیگفت این رباعی ازوست

رباعی

چشمی بجهان نیست که‌حیران تو نیست　　　خورشید فلك چون مه تابان تو نیست
سر چشمه آب خضر ای غنچه دهن　　　چون لعل حیات بخش خندان تونیست

این مطلع نیز ازوست

بیت

سرم زخاك ره آن سرو ناز بر نگرفت　　　مگر نیاز من خاکسار در نگرفت

یوسف بیك — از طایفه استاجلوست اما در اطوار میانه واقع شده‌است در تقوی وطهارت واجتناب نامشروع چندانکه تعریف کنند زیاده ازآنست حالا مدت دوازده سال شده که بامن میباشد هرگز امری که‌منافی شرع وعقل بود ازو مشاهده نیفتاده و در شجاعت وسپاهی گری کاملست و در اطوار مثل او درمیان ترك وتاجیك کم پیدا شده‌این ابیات‌ترکی‌وفارسی ازوست **بیت**

تاکار دل بعشق تو مشکل نمیشود　　　آسان مراددل زتو حاصل نمیشود
آهم بگرد باد فنا میکشد اگر　　　ازآب دیده خاك تنم گل نمیشود

نهان نهان که کونگل آه عاشقانه کشم　　　علاجن ایله وگرنه ایشی فغانه چکر

نارنجی سلطان — پسر یاری سلطان از ولایت شهر زورست در اوایل درپیش کپك سلطان که یکی ازامرای معتبر صاحب‌قران مغفور بودمیزیست الحال بیست سال شده که درخدمت شهزاده بهرام میرزا می باشد و درسپاهی‌گری دعوی بسیار میکند اما تاغایت کاری نکرده مگربعدبکند . وجه‌تسمیه او آنکه سرداری جماعت نمد پوشان‌را که‌در اردوی صاحب قرانی می باشند وخودرا لشگر می‌دانند بدو شفقت فرمودند وحضرت‌سلطان مذکور درترکی وفارسی شعرمیگوید تخلص ایشان نارنجی‌است وچون سلطان درمحل سخن گفتن کلام‌را طولی میدهد ذکر ایشان مطول شد این بیت ازوست

بیت

لطف واحسان‌و کرم چونکه بغایت دارم　　　هرچه دارم همه از شاه ولایت دارم

خیالی — درخدمت امرای ترك بسرمیبرد و در صحبت صاحبقرانی سرافراز شده و از جمله مخصوصان گشت فی‌الواقع جای آن داشت چه مرد درویش نهاد ونیك نفس وخیر خواه بود و در شاعری طبعش نیز خوب میرفت ازشعرای ترکی گوی کم کسی‌را رتبه شعر او بود دیوان تمام کرده وقصاید دارد درمثنوی نیز خوب بود جواب (گوی وچوگان) گفته این بیت درجواب جیغه‌سی ازوست

بیت

باشد جیغه‌سی در عنبر افشان　　چو خوبلرغـه سر زلفك پریشان

درشهورسنه‌احدی وخمسین‌وتسعمائه۹۵۱درقزوین فوت‌شد ودرمشهد مقدسه رضویه‌مدفونست

امیر مقبول — اصلش ازترك بود چون دربلده قم مشهور شده بود مشهور بقمی شده‌است در اوایل شباب قدم درسپاهی‌گری نهاده ودرخدمت سلطان‌یعقوب‌بود وفی‌الواقع اورا ترقی دست داد بعد ازآن که شبابش مبدل‌شد ترك آن امر خطیر کرده درشهر مذکور می بود اورا در اکل وشرب شهرت تمام بوده و اوقات در مصاحبت لوندان صرف می‌نمود وغزل پردازی وعشقبازی اومشهور نزدیك ودورست اما درآخر ازآن دور افتاده بود چنانکه خود گفته

بیت

عاشقانه گرازین پیش سخن میگفتم　　عشق میگفت‌و جوانی‌نه‌که‌من میگفتم

وفی‌الواقع که اورا در غزل ابیات خوب بسیارست از آنجمله این چند بیت سمت تحریر یافت

بیت

هر دم بصورت دگرم دل رود ز دست　　عاشق شدن خوشست بهرصورتی‌که هست

ای آنکه ناگهان بتو چندین بلا رسید　　فکری بکن به‌بین به‌تو این ازکجارسید

نه‌کسی که بهردردم رودو طبیب جوید　　نه‌کسی که بهر مردن‌کفن غریب جوید

پرازخوناب حسرت‌شد دوچشم اشکبارمن　　یکی برروز من‌گرید یکی برروزگار من

همائی — اصلش ازترك بود ودرجوانی ترك ترکی کرده در ترقی احوال درملك عجم مقیم شد شعر او بسیارست این دومطلع ازآن جمله‌است

بیت

چنان زردو ضعیفم درفراق لاله‌رخساری　　که می‌افتم اگر چون‌که‌نمی‌چسبم بدیواری

علی الصباح که مردم بکاروبار روند　　جفا کشان محبت بکوی یار روند

یوسف بیك توشمال - اصلش ازاقوام ایوب اغلیست که اصلشان از قبیله چغتای‌است او درخدمت صاحبقران مغفور در سلك پروانه چیان می بود و الحال توشمالی صاحبقران تعلق بدو دارد واوقات به تقوی وطهارت می گذراند قوت مطالعه عجیبی دارد اکثر خطوط معقلی و کوفی و انصاری را می تواند خواند و باوجود اشتغال بخدمت یکلمحه بیکار نمی ماند و پیوسته کتاب فقه وتفسیر و حدیث مطالعه میکند وطبعش درشعر ترکی و فارسی خوبست این مطلع ترکی که برای خلف نامی گفته نوشته شد

بیت

ای‌خلف زیبا یراتمش شکلی رب العالمین   صور تنك نقشین بارین نقاشه بورمین

الله‌قلی — اصلش ترك واما بتاجیکان شبیه‌تراست ودراصفهان بقابضی اشتغال تمام دارد این مطلع ازوست

بیت

حال مجنون دگرست‌و من دیوانه دگر   قصه عشق دگر باشد و افسانه دگر

این بیت هم ازوست

بیت

زاهد بدر مسجدو میخانه گذر کن   هرجا سخن حق شنوی مگذر ازآنجا

بوداق بیك ولد حصار بیك میرآخر حضرت صاحبقرانی‌است و خودش نیز درخدمت صاحبقرانی بوده وباوجود ترکی این مطلع ازوست

بیت

کردهٔ کاکل پریشان عزم میدان کردهٔ   باز ازسر خاطر مارا پریشان کردهٔ

طفیلی ابدال — ازاتراك خراسانست اول درکسوت ابدالان میگشت و الحال درخدمت یکی ازامرا می‌باشد این قطعه ترکی ازوست

بیت

میر طفیلی که نمك وقننه   سك لرنك رستم دستانی در

هیات رستمنه بنکر ولیك   بنمنه باخمه که خراسانی دو

شوقی — دردوره صاحب حسنی باشاعران ملاقات داشت بنا برآن شاعر شد این مطلع ازوست

بیت

با رقیبان سخن از کشتن من میگوید   کشتن اینست که باغیر سخن میگوید

وفائی ـ اصلش ازترکاست اما درمیان تاجیکان نشو ونما یافته این‌مطلع‌ازوست

بیت

وادی نا مرادیی دارم   بخدا نیك وادیی دارم

حاجی آقا — لرست وخود نیز میگوید كه ازنسل اتابگان لرستانم مردیست كه‌دراكثر امورخودرا داخل میداند اما درهیچ امر دخل ندارد اول امر مهماندار صاحبقران بود بعد از آن یوز باشی و خلیفه قورچیان شد اگر شعر نمی فرمود بسیار خوب بود بشعری كه‌ازو نوشته‌شده صدق مقال‌راقم معلوم میشود این دو بیت ازاوست

بیت

روی شه را ز دور دیدم من   سر باوج فلك كشیدم من

روی شه دایما چو مه باشد   روی‌شه هركه دید شرف باشد

نه كه مصرع آخر دركتابت غلط شده بلكه شاعر چنین گفته بدوگفتم كه مه وشرف چگونه قافیه باشند گفت چكنم به ازین نیافتم شهزاده‌كی‌بهرام میرزا برای او دوبیت گفته وبسیار خوب واقع شده دراینجا ثبت افتاد

بیت

پدر تو لرست و مادر كرد   چون توشاعر شدی بگردن خرد

شاعری كار درد مندان است   شاعری پیشه لوندان است

سوسنی — از بزرگان آق‌قوینلوست اول درسلك قورچیان حضرت صاحب قرانی بود آخر بواسطه امر ناملایمی كه ازو سرزد از درگاه محروم شد باوجود آنكه شعری‌هم نتواند گفت اشعار مردم بنام خود میكند درمحلی كه بجمع اشعار این اوراق ابتر مشغول بودم ازو شعری طلب نمودم این مطلع سوسنی كه ازقدیم ذكر او در مجالس النفایس هست نوشته وفرستاد

بیت

مجردان كه ز قید زمانه آزادند   نه‌صید گشته بدام كسی نه صیادند

دیگر نقل كردند كه روزی با چند جوان دلاویز در تبریز باسوسنی سیری میكردیم التزام‌كرده بودیم‌كه بهرجوانی كه‌برسیم مناسب‌حال میان یاران برای اوشعری بگوئیم اتفاقا درجوان قصابی رسیدیم هریك در فكر شعری شدیم سوسنی پیش ازما شعر مولانا هلالی را خواند كه

بیت

هرگه آن قصاب خنجر برگلوی من‌نهد   میزنم سر برزمین تاپا بروی من نهد

و چنانچه شعرا درشعر گفتن فکر کنند هر لحظه اندك تاملی کرده سر برمیداشت ویك بیت میخواند و یاران مسوده میکردند تا آنکه غزل تمام شد در هفت بیت باتخلص سوسنی و یاران انصاف دادند و تحسین بلیغ نمودند که غزل هفت بیت دربدیهه گفتن بسیار مشکلست بعد ازآن رحل استراحت برصفه دکان دلاکی آمده وقضارا کتابی درطاقچه دکان نهاده‌بودند یکی ازیاران کتاب‌را برداشته بگشود دیوان هلالی بود اتفاقا در صفحه اول غزلی‌که سوسنی در بدیهه گفته بود بنظر درآمد چون یاران بنیاد تعرض کردند او از بیحیائی که داشت سوگند خورد که توارد واقع شده وگرنه این غزل رامن هرگز نخوانده‌ام و از هیچکس هم نشنیده‌ام من این نقل‌را باور نمیداشتم اگرنه مطلع سوسنی قدیم‌رابخط خود نوشته وبمن نمی‌فرستاد این بیت ترکی ازوست

بیت

آی کون بولاری موکب منظره لامع　　بولعالی مهر رخنك قبادن طالع

صحیفه هفتم

درذکر طرفه گویان مقبول‌الکلام سایر عوام

. . . . سر دفتر ظرفای عالم و در اشعار مضحك مقبول عرب و عجم است مضامین را دراندك عبارت فصیح بروجهی که بغیر ازخودش دیگری فهم نمی‌نمود درج کرده وبمنصه ظهور میرسانیده است ازآنجمله این بیت درهجو مولانا سلطان احمد کوسه سمرقندی املا نموده

بیت

غلام کوسه زر دشبان چنگرایلی　　مثال‌ریش‌او گفتم‌چنین ماسوخته قندیلی

یکبار دستارش‌را درمدرسه جامی دزد برده بود این قطعه درآن باب گفته

بیت

بر در مدرسه جامی‌بگرو بحروبری　　دزد برد ازسرمن فوطه شیر وشکری

فوطه‌ام‌بردو هوا سردوسرم دردکند　　دزدك روی‌سیه راچه‌غم ازدردسری

قاسم مرموز — از چپانیان شهر هراتست وبسیار بی‌قید ولاابالی ومردم شهر بااو هزلهای رکیك و قبیح میکنند واو نیز در تعرض ودشنام پای‌کمی نداردو در محلی که من درهرات بودم این غزل جامی را که

بیت

ازعشق توشوریست عجب‌درسرم امروز

جواب میگفتند واواین غزل‌را درهجو شعرای آن‌زمان‌چنین گفته

غزل

دیوانه وآشفته تر و ابترم امروز
درپیش رقیب توزسك کمترم امروز

تا نشنوم آواز هلالی ونه بینم
کورم چوهلالی‌وچوقوسی کرم امروز

حیدرکه بهرکوچه دویدی بکلوچی
درخانه خود ره ندهد دیگرم امروز

در میان غزل یك بیت اونیك واقع شده است و مراد از ایراد این غزل همین بیت است

بیت

فردا نکنم آرزوی سایه طوبی
گرسایه قدتو فتد بر سرم امروز

ترزیقی اردبیلی — در شماخی بدلالی اوقات میگذراند وشعرهای بامزه میگوید این مطلع ازوست

بیت

روم درپشت‌کوهی وچواشترخار می‌بینم
بشادی‌بشکفم چون‌گل‌که‌درگلزار می‌بینم

کلیمی — المشهور به پینه دوزاغلی تبریزیست مردی فقیر عامیست و بهر دو زبان شعر میگوید که عبارت از ترکی و فارسی است این مطلع از اوست

بیت

بهرگلشن که‌نخل قامت‌را یاد میکردم
درآن‌گلشن دل‌ناشاد خودرا شاد میکردم

مولانا حسین مشتاقی -- مولدش‌دارالملك شیرازست واوقاتش بقصه‌خوانی میگذشت ودر آن‌کار بسیار شیرین سخن وتیززبان بود و درشعرهم طبعش ملایم‌افتاده ودر شهور سنه خمس وتسعمائه ۹۰۵ درشهر خود فوت شد این رباعی ازوست

هر لحظه ز من روایتی میشنوی
از قصه من شکایتی میشنوی

سوز دل من فسانه می پنداری
من مردم وتو حکایتی میشنوی

لوندی — قصه خوان واز بروجردست عامیست و اطوارش ازتخلص معلوم واز عمر نود سال ضایع کرده ومیکند این مطلع ازوست

بیت

زخاك کشته‌های عشق گرخود لاله‌برخیزد
پس‌ازمردن زخاك من فغان وناله برخیزد

حاجی روشنی — بغدادیست و مردی گوشه نشین وفقیر است وبکتابت اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

هرشبنمی که‌ازورق گل چکیده‌است
خونابه‌ایست کزدل بلبل چکیده است

خواجه شاه ولی — از آدمی زادهای سمنانست و استیفای قاسم علی سلطان تعلق بدو دارد ومردی خوش صحبت و بمشربست این مطلع ازوست

بیت

اگر صراحی زرین وجام نیست بدستت کدو قرابه کن واز سرش برار پیاله

مولانا محتشم — از کاشانست و به بزازی مشغولست ودر شعر طبعش بدنیست این مطلع ازوست

بیت

تاحسن یار ازخط مشکین نشان گرفت منشورخوبی ازهمه مشگین خطان گرفت

خواجه خوردبیلدار — پهلوان زمان واستاد بیلداران عراق وخراسانست در رقص باوجودعظم جثه‌چنان صاحب اصول بود که ظرفا اوراکوه اصول مینامیدند ودر کمان‌داری نیز استاد بود اکثر اوقات تلاوت قرآن میکرد وبطاعت مشغول بود اما در اواخر ازو چیزهای غریب نقل میکردند که ایراد آن لایق نیست درشهور سنه ثلث وخمسین وتسعمائه ۹۵۳ فوت شد واز زبان مردم خلاصی یافت مدتی پیش درافلاس خود ومدح ازبیلداران بطاریق نظم عرضه داشتی گفته‌بود این مطلع وبیت ازآنجاست

بیت

بیلداران که در جهان فاشند مفلسند و غریب و قلاشند
از سر غیرت و جگر داری سنگ خارا به بیل بتراشند

استاد قاسم — از هراتست ودر کمانگری وچماقگری کمان گران سرآمد زمان ودر صیادی نیز وقوفی دارد وزهگیر را خوب میتراشد این مطلع ازوست و برگوشه کمانهای خود می‌نویسد

بیت

آنکه اولاد علی را خادمست خاك راه دردمندان قاسم است

محمود زهگیر — او نیز از همان طایفه است وقنطر ترازو خوب میتراشد وتقلید آواز بهایم خوب میکند این بیت حسب حال خود گفته

بیت

گهی محمود زهگیرم گهی محمود قنطرهم گهی اسبم گهی استر گهی گاوم گهی خرهم

دیوانه نقاش — از شهر تبریزست و گویند در مجلس سلطان یعقوب اورا راه ندیمی بوده این‌مطلع ازوست

بیت

غلط کرده طلب کردیم جاه وسربلندی‌را دریغا ما ندانستیم قدر دردمندی را

خاتمه

بحمدالله که بر رغم زمانه بپایان آمد این دلکش فسانه

الحمدلله والمنة که باوجود کثرت موانع و هوان و قلت بضاعت و وفور حدثان باتمام این جریده که بلاتکلف گلدسته‌ایست از گلستان کرام چیده ونو بهاریست در بوستان اجله اخوان و خلان سرکشیده توفیق یافت . چون مدتی بود که بنابر عدم توجه ومساعدت طالع وبخت این نوعروس حجله خیال گاهی ازشقه چادر و اختفا روی نموده وبنابرتحریر **من صنف فقد استهدف** باز سردرنقاب احتجاب میکشید وگاه گاهی این بکر فکر سر ازروزنه ظهور برمیزد ورح مینمود و دیگر بار پس پرده انزوا مختفی میگردید **بیت**

مخدرات سخن دیر دیر از آن آیند   که‌خار خارخسان کرده پایشان افگار

تاآنکه درین اوقات فرخنده ساعات خلخال اختتام برسرپای اهتمام افکنده‌بشبستان وصال خرامیده دیده رمد دیده منتظران‌را از مشاهده و مطالعه آن صفحات رخسار ورخسارآن‌صفحات بعین‌خوشی‌وصفارسانید **بیت**

لله الحمد که این طرفه نگار   از پس پرده نموده دیدار

اگرچه این‌نسخه دل‌پذیر ازحیثیت استنادمربوط بدین‌فقیر حقیرست، لیکن ازجهت‌اقتباس از انوارمشکاة فضلای کبیراست **بیت**

عمریست که بی‌برك و نوا میگردم   در پیروی نفس و هوا میگردم

چون‌سرنزد ازصفای خاطر سخنم   گرد سخن اهل صفا میگردم

چون بمقتضای بیان‌فرح‌افزای **من تشبه بقوم فهومنهم** وازغایت شدت تناسبی که بدین زمره عظیم‌الشان پیداکرده اگر خودرا درذیل ایشان منتظم‌گرداند وصدف ریزه بی‌قدر خودرا دردکان ایشان درمعرض عرض در آورده بمنصه ظهور رساند می‌تواندبودکه‌ازآن‌جمله‌بحساب‌آید‌لذا درخاتمه دوسه‌مطلع ورباعی وقصیده‌بنظر اصلاح‌ارباب فهم‌وذکا واصحاب‌فطنت وصفامیرساند **بیت**

حاصل عمر نثار ره یاری کردم   شادم از زندگی خویش‌که‌کاری‌کردم

بدل غمی‌است‌مرا ازسپهر کج‌رفتار   که‌نیست چاره من‌غیر مرك آخرکار

پابوس سك یار بکوئی هوسم نیست   دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست

کند سگت ز وفامیل دوستداری ما   عجب که عار نمی‌آیدش ز یاری ما

رباعی

خون در جگرم زلعل جان پرور تست   تنگی دلم ز حقه گوهر تست

هرتار زکاکلت جدا فتنه گری است   حاصل که تمام فتنه ها درسر تست

تمت‌الکتاب بعون الملك الوهاب

تحفه سامی

تألیف شاهزاده
سام میرزا فرزند شاه
اسمعیل صفوی کتاب نایاب و
نفیس وبسیار گرانبهائیست درسنه ۹٥۷
قمری هجری تألیف آن تمام شده و در
اسپند ماه سال ۱۳٥٤ قمری هجری
مطابق ۱۳۱٤ شمسی و۱۹۳٦
میلادی درمطبعه ارمغان
انجام طبع یافت